اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۴۸
چهارشنبه ۸ آبان ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

گفت‌وگوی اختصاصی با منیژه حکمت: نسل میانه، روی اعصاب نسل سوم

همسرم به دخترم حسودی می‌کند

داغ‌ترین ایده‌های بشر

در حسرت روزهای رفته

گزارش شهرستان: کرمان، شهر بازارها

مشکل من کوتاه قدی است

مهمترین شرط خواستگاری

تصویر برگزیده هفته

عکس: محمد ذبیحیان

تصویر سه بعدی

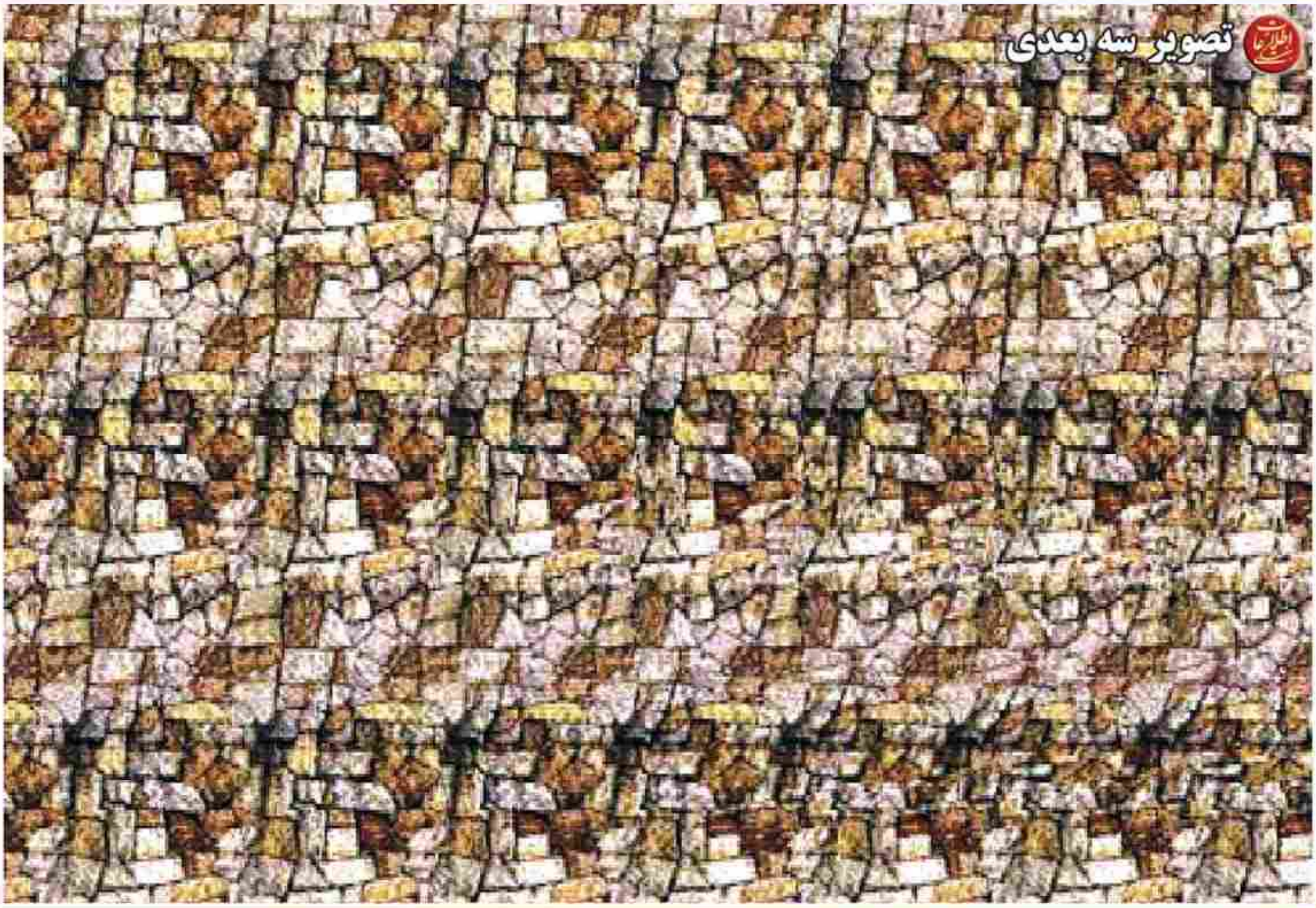

چراغ نفتی

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
کلمات اهل غربت ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
یک هفته چند نگاه ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
فانتزی ایرانی ---------- ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
گزارشی از بازار گل و گیاه ---------- ۳۲
فرهنگ مردم –خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو –نوشته های ناب ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
لطایف ---------- ٤۱
تماشاگه راز ---------- ٤۲
در قلمرو داستان ---------- ٤٤
اطلاعات مفتکی ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
دانستنی ها ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
ازناکجا ---------- ٦٤
پیامهای رایگان ---------- ٦۵
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) – پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۴۸ – چهارشنبه ۸ آبان ۱۳۸۷
۲۹ شوال ۱۴۲۹ ۲۹ اکتبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: محمد ذبیحیان

یاد و یادواره

شهادت شهید فهمیده و روز دانش آموز

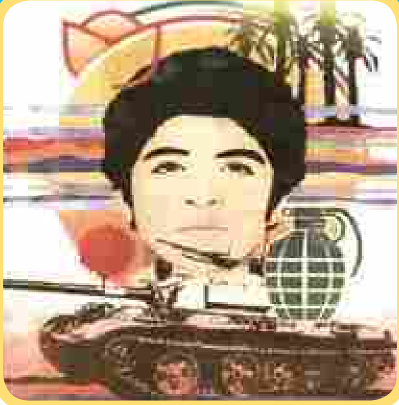

در ۸آبان ماه سال ۱۳۵۹هجری شمسی محمد حسین فهمیده نوجوان شجاع و دلاور جبهه‌های نبرد حق علیه باطل به درجه شهادت نائل آمد. شهید فهمیده درقم به دنیا آمد و دراوائل جنگ تحمیلی همراه دیگر بسیجیان به جبهه رفت. هنوز مدت زیادی از حضور حسین فهمیده در جبهه نگذشته بود که با بستن نارنجک به کمر خود زیر تانک دشمن بعثی رفت و ضمن انهدام تانک دشمن خود نیز شهید شد. گفتنی است روز شهادت شهید حسین فهمیده روز بسیج دانش آموزی نام گرفته است و هر سال دراین روز مراسم ویژه‌ای در مدارس ایران بر گزار می شود.

ربوده شدن مهندس تند گویان

در ۹آبان ماه سال ۱۳۵۹هجری شمسی مهندس محمد جواد تندگویان وزیرنفت دولت وقت جمهوری اسلامی ایران بدست نیروهای رژیم بعثی عراق ربوده شد. او فارغ التحصیل رشته مهندسی نفت بود و مبارزه با رژیم پهلوی را اززمان تحصیل دردانشگاه آغازکرده و مدتها درزندانهای رژیم در اسارت به سربرده بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ابتدا مدیریت مناطق نفتی جنوب و سپس وزارت نفت دولت شهید رجائی را عهده‌دارشد. مهندس تندگویان در۹آبان ماه سال ۱۳۵۹هجری شمسی درنزدیکی شهرآبادان به اسارت نیروهای متجاوز عراقی درآمد و عاقبت درسیاه چالهای زندانهای بعثیون شهید شد.

شهادت آیت الله قاضی طباطبائی

در ۱۰آبان سال۱۳۵۸هجری شمسی آیت الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبائی عالم و فقیه بزرگ معاصرو نماینده امام خمینی (ره) در تبریز پس ازاقامه نمازعید قربان بدست منافقان به شهادت رسید. او در سال ۱۳۳۳ هجری درتبریز بدنیا آمد و پس از اتمام تحصیلات مقدماتی درقم، تهران، ری و نجف اشرف به ادامه تحصیل پرداخت و سالها از محضرامام راحل بهره جست.

بازداشت حضرت امام و تبعید ایشان

در ۱۳آبان ماه سال ۱۳۴۳هجری شمسی صدها کماندو و چترباز رژیم پهلوی ضمن یورش به منزل مسکونی حضرت امام خمینی (ره) درقم ایشان رابازداشت و به تهران منتقل کردند. رژیم پهلوی حضرت امام خمینی را به جرم پایداری و حمایت از استقلال و آزادی ملت مسلمان ایران به ترکیه تبعید کرد. پس از انتشارخبر تبعید امام تظاهرات وسیعی درنقاط گوناگون ایران به نشانه اعتراض به این عمل شاه برپا شد.

تسخیر لانه جاسوسی

در ۱۳آبان ماه سال ۱۳۵۷هجری شمسی تظاهرات اعتراض آمیز دانشجویان و دانش آموزان تهران دردانشگاه تهران و خیابانهای اطراف آن بدست عوامل شاه به خون کشیده شد. دراین روزکه با سالروز تبعید حضرت امام خمینی (ره) به ترکیه مقارن بود، اجتماع عظیمی ازمردم به نشانه محکوم کردن این عمل ننگین دردانشگاه تهران گردآمدند که با اوج گرفتن هیجانات مردم و فریاد مرگ برشاه آنان عوامل شاه به حریم مقدس دانشگاه یورش بردند و بسیاری ازجوانان دانشجو و دانش آموز را به شهادت رساندند. ازاین رو این روز درصفحات تاریخ انقلاب اسلامی به نام روز دانش آموز ثبت شد. در نخستین سالگرد روز دانش آموز، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام با برپاکردن تظاهرات باشکوهی لانه جاسوسی اِمریکا را تسخیر کردند.

دلیر حقیقی و دلاور واقعی کسی است که در حال غضب خشم خود را فرو خورده و از آزار بیچارگان حتی گاه انتقام خودداری ورزد •حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

زندگی زیر پای چرخهای قفل شده!

اگر بخواهید یک روز صبح با اتومبیل شخصی خود به سر کار بروید، قاعدتاً دو راه پیش رو دارید؛ یا زودتر از ساعت ٦ صبح از خانه بیرون بزنید و یا در ترافیک اعصاب شکن صبحگاهی دو ساعتی را در خیابان بگذرانید و با اعصابی کوفته و له شده و پاهایی دردگرفته خودتان را به سر کار برسانید و قاعدتاً وقتی روز را این چنین متشنج آغاز کرده‌اید، انرژی چندانی برای کار ندارید. تازه اگر در طول مسیر اتومبیلی با بوق زدنهای متعدد کلافه تان نکرده باشد و یا موتورسواری شیشه آینه شما را نشکسته باشد و یا راننده سرویسی آنقدر بد جلوی شما نپیچیده باشد که به زمین و زمان ناسزا گفته باشید و... حرکت لاک پشتی شما از خانه تا محل کار و بازی اعصاب شکن کلاچ و ترمز و حرکت با دنده یک، آنهم هر چند ثانیه یکبار به قدر یکی، دو متر... همه و همه حکایت خیابانهای ما در ساعتهای آغازین بامداد است و عصر که از سر کار برمی گردید دیگر تقریباً تا ساعت ده شب همین قصه در بازگشت تکرار می شود.

البته راه دیگری هم دارید؛ اتومبیل تان را در خانه بگذارید، پیاده تا سر خیابان بیایید و بعد منتظر اتوبوس و تاکسی شوید. در آن صورت باید رنج و عذاب دیگری را تحمل کنید. چگونه خودتان را در میان انبوه آدمهایی که تادم در کیپ تا کیپ نشسته و ایستاده‌اند، به داخل این کنسرو متحرک در حال انفجار تحمیل کنید. بدون آنکه آسیبی به دماغ و دست و دنده شما وارد شود! و البته باید دنده پهن باشید و با بوی بد دهان برخی آدمهایی که نفس به نفس شما تنگ در اتوبوس فشرده شده‌اند و نیز با بوی تند عرق منتشر شده در این فضای تنگ کنار بیایید و اگر بخواهید وسیله نقلیه دیگری مثلاً سواری یا تاکسی پیدا کنید که کارتان سخت تر است. تا کمرکش خیابان آمدن و مرتب مسیرتان را فریاد زدن که تازگی ها دیگر حتی با «مستقیم» گفتن هم کارتان راه نمی افتد و تازه اگر دویدن هایتان به دنبال ماشینی که به هر حال و پس از چندین بار عبور و مرور تاکسی ها و اتومبیل های متعددی که نمی ایستند، ترمزی می کند تا خود را به گوشه خیابان بکشاند، به نتیجه برسد و زرنگ ترها قبل از شما فضا را پر نکرده باشند... حدیث مترو و سوار شدن بر مترو را هم که همه می دانیم و همه اینها حکایت شهر و شهروندانی است که چیز زیادی از زندگی نمی فهمند و وقت و روان بیهوده‌ای را هدر می دهند و مصداق این مثل شده‌اند که زندگی تکرار است و تکرار، روزهایی که می آیند و می روند و شبهایی که به تماشای جعبه جادویی ختم می شوند و... در این میانه زندگی یک فراموش شده واقعی است. ظاهراً کسی هم به کسی کاری ندارد و هیچ کس هم به فکر ساماندهی آن نیست.

راستی چه باید کرد تا زندگی را پیدا کنیم؟ حقوق شهروندی چه می شود؟ چه کسی باید حق شهروندی مرا به من بدهد که حداقل بتوانم خودم را با شیوه‌ای مطلوب به محل کارم برسانم و بتوانم به شکل مطلوبی از محل کارم به خانه برگردم. چه کسی باید به من راه بدهد؟ مسوول تامین رفت و آمد من چه کسی است؟

ظاهراً هیچ کس مسوول حقوق از دست رفته شهروندانی نیست که حتی یک راه ندارند. این کلاف سردرگم هر روز پیچیده‌تر می شود و هر روز تکه‌های بیشتری از زندگی به دیار فراموشی ره می سپارند. این تکه‌های جدا شده از زندگی هرگز باز نمی گردند. ظاهراً مسوولین هم خودشان را راحت کرده‌اند. تنها می گویند، تهران قفل شده است! تهران ظرفیت حتی یک میلیون خودرو را هم ندارد، اما بیش از سه میلیون خودرو در آن رفت و آمد می کنند. تهران پارکینگ ندارد. تهران هوا برای نفس کشیدن ندارد و... اما بالاخره که چه؟...

تهران پایتخت است، مرکز یک کشور بزرگ است. استاندار و شهردار که دارد، تمام مجلس و کابینه که در آن حضور دارند، این همه سرمایه و سرمایه‌دار در آن جا خوش کرده‌اند، نیمی از ثروت کشور در آن خوابیده است، پس چرا با این همه کسی فکری برایش نمی کند؟ چرا کسی این بن بست را باز نمی کند؟ قفلش را نمی گشاید؟ شاید باید بپذیریم که تهران مدیر ندارد! مدیری که بتواند اداره‌اش کند. نمی دانم تقصیر شهردار است یا شورای شهر؟ استاندار است یا فرماندار؟ پلیس است یا قوه قضاییه؟ رئیس جمهور است یا مجلس؟ به هر حال همه مقامات کشور در تهران حاضرند و می توانند برایش تصمیم بگیرند، اما چرا نمی گیرند؟ چرا کسی راه برای مردم باز نمی کند؟ راه، عبور، حرکت و زندگی، آیا از جمله حقوق شهروندی نیست؟ آیا این همه انرژی که در این پارکینگ بزرگ هدر می روند، بیت‌المال به حساب نمی آیند؟ آیا انسانهایی که در این خیابانهای قفل شده همه اعصابشان را از دست می دهند، روانشان به هم می ریزد و خرد و خمیر می شوند، بیت‌المال نیستند؟ چرا کسی فکری برایش نمی کند؟ چرا همه به امان خدا رهایش کرده‌اند؟ و چرا...

با کمال تاسف باید گفت همه به امان خدا رهایش کرده‌اند و هر روز این گره پیچیده‌تر می شود و باز کردنش دشوارتر... و با کمال تاسف حکایت همچنان باقی است و بدتر از همه اینکه، تنها منحصر به پایتخت هم نیست. رفته رفته خیابانهای اصفهان هم دارند قفل می شوند. مشهد و تبریز و اهواز و رشت و شیراز و ساری و... در نوبت ایستاده‌اند تا هر روز خیابانهایشان تنگ تر شود و اتومبیل هایشان بیشتر و رفت و آمد مردم سخت تر.

آیا می توانیم زندگی را از زیر پای چرخهای قفل شده اتومبیل هایی که هر روز بیشتر جایمان را تنگ می کنند، بیرون بکشیم؟

■

نامه های بدون واسطه

پندهایی از پیامبر اکرم(ص)

- با کسی که تو را امین می داند، به امانت رفتار کن و با کسی که به تو خیانت کرده است، خیانت مکن.
- وقتی خشمگین شدی، خاموش باش.
- وقتی دیدید نمی توانید چیزی را تغییر دهید، صبر کنید تا خدا آن را تغییر دهد.
- وقتی بدی کردی، به دنبال آن نیکی کن که نیکی ها بدی‌ها را محو می کند.
- اگر از روی تقوا و ترس از خدا، از چیزی بگذری، خداوند بهتر از آن را به تو خواهد داد.
- مال شما به همه مردم نمی رسد. پس با اخلاق نیک خود همه را خرسند کنید.
- وقتی بر دشمن خود تسلط یافتی، به شکرانه قدرت از او بگذر.

مهدی دانش - اردبیل

پاسخی نمی گیرم

تابستان سال گذشته بود که سارقان محترم! وارد منزل بنده شدند و اموال باارزش مرا از جمله صندوق نسوزی که حاوی انواع اسناد هویتی و ملکی خود و اعضای خانواده و همین طور امانات فامیل از جمله چند جلد شناسنامه، چند جلد گذرنامه، چند فقره کارت ملی، اسناد منزل، ماشین، دفترچه بیمه، کارتهای شناسایی، دفترچه پس انداز بانک، چک پول، و مدارک دیگر بود را با خود بردند، به این ترتیب تمام آنچه را که طی ۵۰ سال تلاش برای زندگی به دست آورده بودم، یک شبه از دست رفت. کاری به این ندارم که همه را به حساب بداقبالی خود گذاشته‌ام، اما پس از گذشت مدتی بر من ثابت شد که کوچکترین شانسی برای بازپس گیری آنها ندارم. تنها امیدم آن بود که شاید وجدانی در سارقان باشد و اسناد و مدارکم را به من برگردانند. در چند روزنامه هم آگهی دادم، در دفاتر پست پرونده تشکیل دادم، اما خبری نشد. ظاهراً باید گفت دزد هم دزدان قدیم! که دزدان جدید حتی نیم جو معرفت آنها را هم ندارند. همه اینها را گفتم تا به بوروکراسی پیچیده و کهنه‌ای اشاره کنم که در ادارات ما وجود دارد و کار را برای شهروندان سخت می کند. به هر سازمان و اداره‌ای که برای گرفتن المثنی از مدارک مسروقه مراجعه کردم، دچار دردسر شدم. با اینکه نامه و حکم قضایی در دستم بود، باید چند فرم را پر می کردم و چند فیش برای اینجا و آنجا می ریختم. حتی جالب اینکه با وجود داشتن حکم قضایی، اداره ثبت احوال استشهاد محلی می خواست. بگذریم که برای گرفتن هر مدرک المثنی چند روز معطل شدم و چه وقت و اعصابی از من گرفته شد. به چند اداره و سازمان مراجعه کردم و چند صد پله را بالا و پایین رفتم و چقدر فتوکپی و فیش و فرم به اینطرف و آنطرف دادم و چند نوبت دست به سر شدم و کارم به امروز و فردا کشید. می خواستم بگویم تا چه زمانی باید این حجم گسترده از بوروکراسی اداری وجود داشته باشد و تا

چه حجمی بی‌اعتمادی به شهروندان؟ آیا شما می‌دانید چند روز و هفته و ماه گرفتار این مسایل بوده‌ام. شاید باور نکنید. فقط یک نمونه عرض می‌کنم که تنها ۱۵ بار به اداره ثبت مراجعه کردم، یعنی ۱۵ روز مختلف و بیش از ۷۰ هزار تومان هزینه برای صدور المثنی و تهیه مدارک دادم. حال فشار عذاب‌آور روحی و روانی ناشی از سرگردان شدنها و برخورد کارمندان ادارات مختلف چند ماه و سال از عمر من کم کرد، بماند. من که خود مالباخته بوده‌ام و حاصل ۵۰ سال دویدن‌هایم یک شبه از دست رفت نیازمند دلداری بوده‌ام و نه این همه خون دل خوردن.

اصغر کلانی – تهران

به یاریم بشتابید

اینجانب (ر – س) همسر یک جانباز دفاع مقدس هستم که متاسفانه به علت فقدان مدارک کافی نتوانسته است درصد خوبی پیدا کند. تحت پوشش کمیته امداد هستیم و هر دو ماه مبلغ صد هزار تومان دریافت می‌کنیم. چهار دختر و یک پسر دارم که یکی از دخترانم که ازدواج کرده، به دلیل بدرفتاری شوهرش با فرزندم در خانه ما زندگی می‌کند. دختر دیگرم به تازگی عقد کرده و من برای تامین جهیزیه او دچار مشکل شده‌ام. به علت مشکلات اقتصادی در محله‌ای زندگی می‌کنیم که اطراف آن باغ و باغچه است و دور از سکنه و ناامن و از همه بدتر اینکه امکانات بهداشتی و آب و برق منظم ندارد و ما چون پول پیش زیاد نداشتیم مجبور شدیم در اینجا جایی را اجاره کنیم. در مسکن مهر ثبت‌نام کرده‌ام، پول اولیه آن را که یک میلیون تومان است با بدبختی از اینطرف و آنطرف قرض کرده و پرداختیم و الان می‌گویند که باید تا سقف شش میلیون تومان پرداخت کنیم که نمی‌دانم چه کار بکنم؟ شما حتماً خودتان خانواده دارید و می‌دانید که با اجاره‌نشینی و بدبختی و با این تورم و گرانی چگونه با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌داریم. اگر یک نفر بیاید و ببیند که بچه‌های من برای رفتن به مدرسه و طی کردن مسیر منزل تا جاده از چه راه خطرناکی عبور می‌کنند، آنوقت به ما برای زندگی کردن آفرین خواهید گفت. برای هر نوع تحقیقی آماده‌ام که علاقه‌مندان بیایند و به صورت ناشناس به شکلی که آبروی ما هم حفظ شود وضع زندگی ما را تحقیق کنند. واقعاً مستاصل شده‌ایم، در تامین هزینه‌های یومیه هم مانده‌ایم. از خوانندگان عزیز و مردم مومن درخواست داریم که به هر شکلی که می‌دانند به یاری ما بشتابند.

امضا محفوظ - شهریار

بازنشستگان را دریابید

پیامد افزایش حقوق بازنشستگان شور و شعف قابل ملاحظه‌ای بوده است که بر پهنای صورت نحیفشان نمایان شد. این خسته‌دلان بازمانده از روزگاران کار و تلاش توانستند بخشی از حقوق خود را بازیابند. آنهایی که مردان و زنان عرصه کار و تلاش گذشته بودند و در دوران پیری گرفتار تنگی معیشت و امروز می‌شود ادعا کرد که بخشی از سرمایه ملی بر سفره‌هایشان هدایت شده که در دوران سفره‌داری آنان به کارشان بیاید. گرچه هنوز هزینه‌ها و درآمدهایشان فاصله‌ای عجیب با یکدیگر دارد. اگر بخواهیم منصفانه قضاوت کنیم کارمندی که در سال ۵۱، دو هزار تومان حقوق می‌گرفت با ۱۶ ماه حقوق می‌توانست یک خودرو بخرد و امروز با ۲۰ ماه حقوقش هم نمی‌تواند. یک فرهنگی تازه استخدام، دیپلمه در سال ۵۰، نهصد تومان حقوق داشت که می‌توانست ۳۰۰ کیلو برنج تهیه کند. همین مقیاس را می‌توانیم در مورد همه چیز داشته باشیم، در مورد اجاره خانه، گوشت و تخم مرغ و مواردی از این قبیل و با مقیاس متوسط قیمت‌ها در حال حاضر یک کارمند باید یازده میلیون ریال حقوق بگیرد تا بتواند زندگی مناسبی داشته باشد. اما ناشکری نکنیم. همین افزایش حقوق برای بازنشستگان و بویژه فرهنگیان غنیمت است و شکر و سپاس دارد. امید که این توجه بیشتر شود.

ناصر باقری – بازنشسته فرهنگی – شاهرود

دفترچه بی‌خاصیت

ابتدا از مجله شما تشکر می‌کنم که برخی از صحبت‌های خوانندگان را چاپ می‌کنید. در ادامه درباره سد البرز که در منطقه بابل افتتاح شده است می‌خواهم بگویم که برخی اهالی منطقه از افتتاح این سد نگرانند. ضمن اینکه دو امامزاده در نفتچال که در داخل این سد بود، به جای دیگری منتقل شد و فکر می‌کنم حرمت آن امامزاده‌ها رعایت نشد.

نکته دیگر اینکه مسوولین درباره مقاومت این سد هم توضیح کافی به مردم ندادند، اما صحبت دیگر من درباره تورم و گرانی است که صحبت کهنه‌ای است. از جمله درباره گرانی دارو و بی‌خاصیت بودن دفترچه‌های بیمه. چندی پیش با دفترچه بیمه چند قرص و کپسول معمولی گرفتم که هزینه‌اش بالای دو هزار تومان شده است. بعضی از داروها را هم با دفترچه نمی‌دهند. برخی از داروها هم قیمت آزاد و دفترچه‌ای آن خیلی با هم فرق نمی‌کنند. حداقل انتظار ما این است که قیمت دارو با دفترچه این همه بالا نرود. ضمناً درباره گرانی اجناس هم باید مسوولین فکری بکنند. چرا جلوی سوء‌استفاده‌کنندگان را نمی‌گیرند؟ آخر مردم به کجا پناه ببرند؟

مهدیه اصغری نفتچالی – سوادکوه

حرفهای گزیده

- سکوت یعنی هیچ برای گفتن داشته باشی و آن را بیان کنی.
- برای هر مشکل راه‌حلی هست، تنها مشکل یافتن راه‌حل است.
- پول فقط موقعی ارزش دارد که آن را نداشته باشی.
- آنهایی صاحب حق هستند که شجاعت دفاع از آن را داشته باشند.
- کسانی که سریعتر می‌روند همیشه زودتر به مقصد نمی‌رسند.
- تاریکی و سکوت شب زیباست به شرطی که در آن تاریخی روشن فکر کنی.
- وفاداری را از درخت آموز که سایه از سر هیزم شکن هم بر نمی‌دارد.

حسین فیاضی نوغابی از گناباد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

◆ ◆ ◆

قبل از اینکه به نامه‌های خوانندگان عزیز پاسخ بدهم، لازم می‌دانم از آقای عباس حقیری مدیر کل دفتر ریاست و روابط عمومی سازمان ملی جوانان تشکر کنم که اخیراً با مکاتبات متوالی که با مجله داشته‌اند، بستر مناسبی را برای تعامل فکری و قلمی در ارتباط با مسایل جوانان فراهم کرده‌اند. امید است سازمان ملی جوانان بتواند در جهت اهداف بلند خویش به توفیقات قابل توجهی دست یابد.

محسن ذوالفقاری – ساوه

امیدوارم که حالتان بهتر شده باشد. با انبوه مشکلاتی که در زمینه سلامتی خود با آن روبرو شده‌اید، از خداوند می‌خواهم که خودش زمینه صحت و سلامت شما را فراهم آورد.

غلامرضا مستعلی‌زاده – کرمان

از لطف شما متشکرم. پیشنهادهای شما را مورد بررسی قرار می‌دهم. بهتر است مطالبی هم در زمینه معارف اسلامی تهیه و ارسال کنید که مورد استفاده بهتر خوانندگان قرار خواهد گرفت.

ش – ز – ل – م

آخر این چه جور مکاتبه با مجله است؟ نه نشانی، نه آدرسی، نه شماره تلفنی، حالا اگر ما بخواهیم با شما تماس بگیریم، چه کار باید بکنیم؟

زهرا تقوی – قوچان

عرفانهای نوظهور متاسفانه در شرایطی به‌وجود می‌آیند که در بخشی از اقشار جامعه خلع روحی، عرفانی و معرفتی پیش بیاید که قاعدتاً توفیق این را پیدا نمی‌کنند که به حقیقت دسترسی پیدا کنند و لذا به مجاز پناه می‌برند. ضمن اینکه گرایش به عرفان در جامعه مادی شده و پر از اضطراب و استرس امروز کاملاً طبیعی است. منتها باید این گرایش را به سمت و سوی عرفان ناب و حقیقی جهت داد، وگرنه انسان را نه تنها به آرامش نمی‌رساند، بلکه مشکلاتش را بیشتر می‌کند. در هر حال سعی می‌کنیم به پیشنهاد شما جامه عمل بپوشانیم.

احمد صابری – قوچان

در مورد بیکاران و کارمندان اخراج شده و بیکار تا به حال چند مقاله داشته‌ایم و قاعدتاً هنوز مشکلات فراوانی در این حوزه وجود دارد. از لطف و همکاری شما سپاسگزارم.

علی حضوری – گلستان

مقاله شما در بخش جداگانه‌ای به صورت خلاصه به چاپ خواهد رسید. موید باشید.

رضا محمدی – آبدانان بوشهر

مطالب ارسالی شما را به بخش ترازو ارجاع دادم تا مورد استفاده قرار گیرد.

با از بین بردن طمع، بقایای عزت و شرافت را طلب کن.
● امام باقر (ع)

ایران و جهان

○ در جریان سفر هیات پارلمانی ایران به آمریکا، دیداری از کنگره صورت گرفت.

○ دولت در راستای هدفمند کردن یارانه‌ها، خواستار افزایش بهای آب، برق و سوخت شد.

○ شمخانی از تقویت حضور دریایی آمریکا در منطقه خبر داد.

○ قالیباف: برخی رویکردهای احمدی نژاد را قبول ندارم.

○ ترکمنستان در آستانه فصل سرما درباره بهای گاز صادراتی خود به ایران بهانه آورده و اعلام کرد اگر ایران بهای ۴۵۰ دلاری را نپذیرد صدور گاز را قطع خواهد کرد.

○ محمد صدر: دولت نهم در سازمان ملل مشکل دارد.

○ درآمد نفتی ایران ۵۴ میلیارد دلار کاهش یافت. این کاهش ناشی از سقوط جهانی نفت است.

○ ایران از راهیابی به شورای امنیت سازمان ملل بازماند.

○ رئیس قوه قضاییه اعدام افراد زیر ۱۸ سال را ممنوع کرد.

○ وزیر کار اعلام کرد بیکاری دورقمی باقی می‌ماند.

○ سولانا بر ادامه تحریم‌های ایران تاکید کرد.

○ ابراهیم یزدی از ملاقات با اوباما خودداری کرد.

○ مؤتلفه استیضاح کردان را رد کرد. کردان وزیر کشور متهم به ارائه مدارک تحصیلی تقلبی است.

○ وزارت آموزش و پرورش کلاس ۴۰ نفره را استاندارد اعلام کرد.

○ بیش از نیمی از معلولان کشور بیکار هستند.

○ مناطق ممنوعه اسکان و اقامت دانش آموزان خارجی در ایران اعلام شد.

○ مخالف موگابه، طرح تقسیم قدرت در زیمبابوه را شکست خورده دانست.

○ انتخابات جمهوری آذربایجان غیر دموکراتیک اعلام شد.

○ پ.ک.ک ترکیه را به آتش بس دعوت کرد.

○ کردهای ترکیه در تظاهراتی خواستار آزادی اوج آلان شدند.

○ بحران مالی جهانی سبب افزایش محبوبیت نخست وزیر انگلیس شد.

○ طرفداران صدر در عراق علیه توافقنامه امنیتی با آمریکا تظاهرات کردند.

○ لبنان و آمریکا قرارداد تسلیحاتی امضا کردند.

○ الهام علی‌اف رئیس جمهوری آذربایجان در انتخابات به پیروزی رسید.

○ روزنامه البیان امارات خبر از احتمال استعفای محمود عباس داد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

کیم جونگ ایل در بستر بیماری

چند هفته قبل بود که رسانه‌های غربی خبر از وخامت وضعیت جسمانی کیم چونگ ایل رهبر کره شمالی داده بودند که بلافاصله با تکذیب و واکنش منفی کره‌ای ها مواجه شد.

همان زمان کره‌ای‌ها برای تحت الشعاع قرار دادن آنچه در کشورشان و پیرامون رهبر این کشور می گذشت به جوسازی پرداخته و با مطرح ساختن اختلاف با آمریکا بر سر برنامه هسته‌ای و از سرگیری فعالیت‌های هسته‌ای خود، درصدد برآمدند افکار عمومی جهانیان را از آنچه در پشت پرده می گذشت منحرف سازند.

در همان حال که پیونگ یانگ جوسازی خود را شدت می‌بخشید کره‌ای‌ها در پشت صحنه درصدد بودند زمینه را به نوعی آماده اعلام بیماری کیم جونگ ایل کنند زیرا در جوامعی که به جای قانون، شخص حکومت می کند و تمامی راهها به یک نفر ختم می‌شود، فقدان او می تواند مساله‌ساز گردیده و جامعه را دچار مشکل سازد.

این وضعیت را چند سال قبل هم که کیم ایل سونگ پدر رهبر فعلی و بنیانگزار کره شمالی در بستر مرگ قرار گرفت شاهد بودیم. اصولاً کشورهای جهان به دور از ایدئولوژیها، شیوه حکومت و یا نحوه زمامداری سران، دو نوع هستند. این حکومت‌ها ممکن است مشروطه، پادشاهی، جمهوری، پارلمانی، استبدادی یا لیبرالیستی باشند، اما از این دو دسته خارج نیستند.

پس از مدت‌ها کشمکش رسانه‌ای، عاقبت مقامات کره شمالی پرده از روی بیماری رهبر این کشور برداشتند

دسته اول، کشورهایی که تابع رأی اکثریت بوده و مردم‌سالاری بر آنها حاکم است. این حکومت‌ها که به تقسیم قدرت تن داده‌اند از راههای مختلف از قدرت حاکم کاسته و به توان و قدرت مردم افزوده‌اند. به همین دلیل جابجایی سران و یا مرگ و بیماری آنها نمی تواند لطمه چندانی به ارکان حکومت وارد آورده و مشکل آفرین شود زیرا مردم به راحتی، شخص دیگری را انتخاب و جایگزین قبلی ها می کنند بدون اینکه کشور و جامعه با کمبود و تنشی مواجه گردد.

دسته دوم، کشورهایی هستند که فاقد دموکراسی و مردم‌سالاری بوده و قدرت را به انحصار یک شخص یا یک حزب و گروه درآورده‌اند. این حکومت‌ها ممکن است حتی خود را جمهوری نامیده و دارای پارلمان بوده و یا انتخابات و رفراندوم برگزار کنند ولی وجود این نهادها و انتخابات اقداماتی فرمایشی بوده و جدی گرفته نمی شوند.

هر چند ممکن است این حکومت‌ها اسامی مختلفی را یدک بکشند، ولی در نهایت آنها را باید حکومت‌های استبدادی یا توتالیتر نامید که قدرتشان در انحصار یک شخص یا گروه است و به قولی تمامی راهها به یک نفر ختم می‌شود.

در این حکومت‌ها، جابجایی سران در اثر بیماری، مرگ یا کودتا و اختلافات باندی و گروهی، همواره تنش‌زا بوده و با واکنش های حادی همراه است لذا هرگاه این حکومت‌ها با چنین مسایلی مواجه می شوند تمهیدات خاصی برای اطلاع‌رسانی اندیشیده و از حربه‌های گوناگونی برای انتشار اخبار مهم استفاده می کنند.

امروزه چنین وضعیتی را در کره شمالی شاهدیم. این کشور را باید از غیر دموکراتیک‌ترین، استبدادی‌ترین، همچنین فقیرترین و بی‌قانون‌ترین کشورهای جهان به حساب آورد که در آن قدرت در انحصار گروه خاصی بوده و مردم نقش چندانی در آن ندارند.

اگرچه نام این کشور جمهوری دموکراتیک خلق است ولی نه اثری از جمهوریت در آن دیده می‌شود و نه دموکراسی و حضور خلق و توده‌ها در صحنه‌های سیاسی ــ اقتصادی. به همین دلیل اطلاع‌رسانی و فعالیت رسانه‌ای در چنین کشورها و جوامعی، خاص و بخصوص بوده و نمی توان به صورتی شفاف و آزادانه به اطلاع‌رسانی اقدام کرد.

آنچه در کره شمالی اعمال می‌شود به همین صورت و با اندکی تفاوت در تمامی جوامعی که مدعی جمهوریت دموکراتیک خلقی بودند اعمال می شده و مورد توجه بود که در سرلوحه آن امپراتوری پهناور شوروی قرار داشت.

هر چند تعداد این کشورها پس از فروپاشی شوروی کاهش یافته اما کاملاً از بین نرفته و در گوشه و کنار جهان می توان تعدادی از آنها را مشاهده کرد. در میان آنها رژیم کمونیستی کره شمالی را می توان الگو و نمونه به حساب آورد که توانسته بیش از ۵ دهه ملتی را به اسارت گرفته و آن گونه که مایل بوده به حرکت و تفکر وادارد.

مساله بیماری **کیم جونگ ایل** رهبر کره شمالی مساله جدیدی نیست که در ماهها و هفته های اخیر مطرح شده باشد بلکه مدتهاست رسانه‌ها در این زمینه سخن می گویند، اما به جرأت می توان اعلام کرد که برای نخستین بار است که رژیم **پیونگ یانگ** به تایید آن پرداخته و پرده از روی بیماری و یا مرگ احتمالی او برمی دارند.

با انتشار خبر بیماری لاعلاج رهبر کره شمالی،

سوال‌های بسیاری در ذهن تحلیلگران مسایل این کشور و منطقه شبه جزیره کره شکل گرفته و به وجود آمده است. از آن جمله می توان به وضعیت آینده این کشور، رهبر جدید و دیدگاهها و روشهای حکومتی اشاره کرد.

بیماری و تکذیب

مقوله بیماری **کیم جونگ ایل** رهبر کره شمالی مساله تازه‌ای نیست بلکه همواره سلامت یا وضعیت جسمانی او مورد توجه رسانه‌های غربی و کشورهای همسایه این کشور از جمله کره جنوبی قرار گرفته است.

در این رابطه اخبار و گزارش های ضد و نقیضی انتشار یافته که جملگی حکایت از وخامت اوضاع کیم جونگ ایل داشته است ولی تا زمانی که مقامات کره شمالی به صورت ضمنی آن را نپذیرفتند حدس و گمانها ادامه یافت تا اینکه عاقبت چند روز قبل بود که کره شمالی از دیپلمات‌های خود در خارج از این کشور خواسته بود به دلیل وخامت حال کیم جونگ ایل از هر گونه سفر خودداری کنند. در این ارتباط مقامات کره جنوبی اعلام کرده‌اند کیم جونگ ایل اواسط ماه اوت دچار حمله مغزی شده و تحت عمل جراحی قرار گرفته است. پیونگ یانگ بارها بیماری رهبر کره شمالی را تکذیب کرده تا اینکه درپی انتشار این خبر اوضاع تغییر کرده و پرده‌ها کنار می رود.

چند روز قبل از اعلام این خبر از سوی مقامات کره شمالی یک دیپلمات این کشور بیماری کیم جونگ ایل را تکذیب و آن را توطئه رسانه‌های غربی دانسته بود. **سونگ ایل هوا** سفیر کره شمالی در امور مربوط با ژاپن در این رابطه گفته بود: ما چنین گزارشهایی را نه تنها بی ارزش بلکه تا حد یک نقشه توطئه‌آمیز می دانیم. وی به خبرگزاری ژاپن کیودو می گوید: رسانه‌های غربی پیش از این نیز خبرهای دروغ انتشار داده‌اند.

در این شرایط وضعیت جسمانی رهبر کره شمالی به سوژه‌ای برای رسانه‌های غربی تبدیل شده و آنها مدعی می شوند کیم جونگ ایل فوت کرده و یا در شرایط وخیمی به سر می‌برد.

پیونگ یانگ که با موج فزاینده اخبار رسانه‌ای درباره بیماری یا مرگ **کیم جونگ ایل** مواجه شده بود با انتشار تصاویری از بازدید او از یک مرکز نظامی درصدد توجیه غیبت چند هفته‌ای رهبر کره شمالی برمی آید. درحالی که عدم حضور او در جشن های شصتمین سالگرد استقلال کره شمالی در ۹ سپتامبر شایعات را قوت بخشیده بود. انتشار این عکس ها با این واکنش رسانه‌ها مواجه شد که آن کسی که به تصویر کشیده شده در حقیقت بدل کیم جونگ ایل است که عینک دودی به چشم زده و در مقابل عکاسها ژست گرفته است.

غیبت سه هفته‌ای رهبر ٦٦ ساله کره شمالی که درنهایت نشان از وخامت اوضاع جسمانی او داشت مسایل بسیاری را دامن زد. رسانه‌های کره شمالی اعلام کردند که پنج پزشک چینی برای معالجه او در پیونگ یانگ حضور یافته‌اند. ولی یک کارشناس مسایل اطلاعاتی ژاپن مدعی شد که کیم جونگ ایل در سال ۲۰۰۳ درگذشته و یک بدل نقش او را بازی می کند.

کیم جونگ ایل مبتلا به بیماری‌های قلبی و دیابت بوده و حال و روز خوشی نداشته است.

قاطع ترین اخبار از وضعیت کیم جونگ ایل را رسانه‌های کره جنوبی منتشر کرده بودند. آنها یک ماه قبل خبر دادند رهبر کره شمالی پس از سکته مغزی، جراحی شده و احتمال می رود از یک طرف بدن فلج شده باشد. به نوشته آنها احتمالاً گروهی از جراحان چینی و فرانسوی جراحی روی مغز او را پس از سکته مغزی وی در روز ۱۵ اوت (۲۵ مرداد) انجام داده‌اند.

به نوشته این روزنامه‌ها، کیم جونگ ایل پس از سکته مغزی دچار لکنت زبان و ناتوانی در گفتار شده که درپی بروز این بیماری امری عادی به شمار می‌رود.

در این ارتباط یک مقام کره جنوبی بر این مساله تاکید کرد که رئیس جمهوری کره جنوبی با هدف آمادگی در برابر هر گونه تغییرات احتمالی در کره شمالی پس از انتشار گزارشهای مربوط به سکته مغزی، نشست فوق‌العاده کابینه را تشکیل داده است.

مقامات کره جنوبی با تایید خبر سکته مغزی **کیم جونگ ایل**، مدعی می‌شوند که او در حال بهبود است و گمان نمی‌رود کیم جونگ ایل ٦٦ ساله در وضعیت خطرناکی باشد. او که پس از مرگ پدرش در سال ۱۹۹٤ رهبری کره شمالی را در دست گرفته جانشینی برای خود تعیین نکرده و این مساله شرایط را در این کشور کمونیستی حاد کرده است.

در این حال که برخی رسانه‌ها و یا دیپلمات‌ها سعی در عادی جلوه دادن شرایط دارند روزنامه تایمز لندن می‌نویسد، کیم جونگ ایل سالها قبل مرده است. یک کارشناس ژاپنی به این روزنامه می گوید، رهبر کره شمالی در سال ۲۰۰۳ بر اثر بیماری قند درگذشته و از آن هنگام یکی از بدلهایش خود را به جای کیم جوگ ایل جا می زند. تحقیقات این کارشناس ژاپنی در کتابی منتشر شده و او بر این مساله تاکید کرده که ممکن است رهبر کره شمالی به قتل رسیده باشد، به همین علت بدلهای بسیاری داشته که به گفته برخی تعداد آنها به ٤ نفر می‌رسید به طوری که یکی از آنها برای اینکه به کیم جونگ ایل شبیه‌تر شود مجبور به عمل جراحی شده است.

با توجه به بسته بودن فضای اطلاع رسانی در کره شمالی و محدودیتی که در این زمینه وجود دارد اطلاع دقیقی از آنچه در این کشور می گذرد در دست نیست و آنچه عنوان می‌شود واقعیت‌هایی همراه با شایعات است. ولی این واقعیت را نمی توان رد کرد که کیم جونگ ایل رهبر کره شمالی بیمار است و از وضعیت مساعدی برخوردار نیست.

در این شرایط مشکلی که کره شمالی با آن دست به گریبان است یافتن جانشین برای کیم جونگ ایل می باشد که باید دوران او را پایان یافته تلقی کرد. آیا پایان عصر کیم جونگ ایل می تواند منجر به جنگ داخلی شده و یا کشمکش در هیات حاکمه این کشور را درپی داشته باشد؟

آیا هیات حاکمه جدید کره شمالی به تعهدات هسته‌ای این کشور در قبال آمریکا و گروه ٦ پایبند خواهد بود؟

فرایند انتخاب رهبر در چنین جوامعی خصوصاً اگر جانشین از قبل تعیین نشده باشد بسیار پیچیده است زیرا کسی به این مسوولیت برگزیده می‌شود که باید به تایید جناحها و کانونهای قدرت رسیده و حافظ منافع آنها باشد.

البته گاهی اوقات برای مردمی جلوه دادن انتخاب، تظاهرات حزبی و فرمایشی نیز به راه می افتد ولی از آنجا که مردم نقش چندانی در گزینش رهبر یا رهبران ندارند، رضایت کانونهای قدرت راهگشا و کافی می باشد، ولی آنچه در این میان حائز اهمیت است این مساله است که در صورت خروج کیم جونگ ایل از گردونه قدرت —به هر دلیل و بهانه‌ای— جانشین او نیز از همین خانواده خواهد بود و نخبگان حزب حاکم فرد دیگری را خارج از محدوده این خانواده انتخاب نخواهند کرد.

■

رفیق خوب از تنهایی بهتر و تنهایی از همنشین بد بهتر است

● امام تقی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

پیشنهاد بی‌شرمانه

کم‌کم به جایی رسیده‌ایم که نام «چین» که می آید، بسیاری از واژه‌ها ناخواسته به ذهن شنونده نفوذ می کند، تولید فراوان، بهای ارزان، قدرت اقتصادی، جمعیت زیادی و... سایه اقتصاد چین همانطور که در جهان احساس می شود، در آسمان ایران هم کاملاً محسوس است، به ویژه در شرایط تحریمهای آمریکا و اروپا، روزبه‌روز دست و پای اقتصاد چین در بازارهای ایران درازتر می شود. جنس‌های ارزان قیمت چینی شهره بازار شده‌اند و هر چند هفته یکبار صدای آه و افسوس صنف جدیدی از تولیدکنندگان ایرانی به آسمان می رود. آخرین محصول عجیب چین که تا کنار مرزهای ایران هم آمده و به همین زودیها دستان بسیاری از ایرانیها را هم قرمز رنگ خواهد کرد، محصولی است شبیه «زعفران»، اما اگر زعفران گیاهی است کمیاب و گرانقیمت، این محصول عجیب چین، نه تنها شیمیایی است و منشاء گیاهی ندارد، بلکه بسیار ارزان‌تر از زعفران است و به فراوانی هم در دسترس. والبته متاسفانه تا اندازه‌های زیادی کار زعفران را هم می کند، گردی که اندکی از آن را اگر بر روی خوراکی‌ها بریزید رنگی شبیه زعفران و طعمی شبیه زعفران می گیرند. تا آنجا که اگر چندان دقیق به آنچه میل کرده‌اید دقت نکنید، نخواهید دانست که آنچه در دهان گذارده‌اید، اصلاً زعفران نبوده است. این محصول که البته هنوز در ایران همه‌گیر نشده، تنها یکی از صدها نمونه‌ای است که اقتصاد ایران را واقعاً تهدید می کند و سیاستهای کلان سیاستمداران ایران هم ظاهراً چندان مخالف این واردات همه‌جانبه از چین نیست. کافی است در چین نمایشگاهی از محصولات تولیدی برپا شود تا دیگر در هیچ آژانس مسافرتی نتوانید بلیت رفت و برگشت به چین را از ایران برای آن ایام پیدا کنید، چرا که مشام تیز بازرگانان ایرانی به خوبی دانسته است که وارد کردن از چین این روزها دقیقاً به معنای سودآوری هنگفت است، بخصوص که دولتیان هم هیچ سنگ بزرگی در راه واردات از چین نمی اندازند! اتفاق عجیب اما دیگر اینها نیست، چرا که ماجرای رابطه اقتصادی و تجاری ایران و چین، در سکوت، به لایه‌های شگفت‌انگیزی رسیده است؛ یک خبرگزاری ایرانی خبر از آمدن چند مقام چینی به همراه تعدادی از تجار این کشور به ایران داده است. تجاری که این بار با پیشنهادی بی سابقه به کشورمان آمده‌اند، در این پیشنهاد اینطور آمده است که اگر تا دیروز کارخانجاتی در ایران تولیداتی داشتند و بازرگانانی هم از چین، مشابه همان تولیدات را به ایران می آوردند، از این پس و با اجرای این پیشنهاد کارخانجات ایرانی تعطیل خواهند شد و صاحبان آن کارخانجات با فروش آنها به چینی ها اجازه می دهند تا همان کالا را که در ایران تولید می شد، این بار در چین و با بهایی بسیار کمتر تولید کنند. به این ترتیب از تولیدکننده ایرانی خواسته شده کارخانجات خود را تعطیل کرده، سپس همان کالا با آرم و نشان ایرانی و نام ایرانی در چین تولید شود و به نصف بهای گذشته به همان کارخانه‌دار ایرانی در ایران فروخته شود و توسط کارخانه‌دار قبلی که حالا تبدیل به دلال شده، در بازار ایران فروخته شود. به این ترتیب تولیدکننده نه تنها دیگر گرفتار مشکلات تولید نخواهد

سکوت برای ۲ ایرانی

فیلمی که به همراه دو تن از مشهورترین بازیگران هالیوود، یکی از «مشهورترین بازیگران ایران» هم در آن بازی کرده است، از دو هفته پیش به اکران عمومی درآمده است و در کمتر از دو هفته هم نسخه‌های فیلمبرداری شده‌اش از روی پرده‌های سینماهای خارجی در پیاده‌روهای پایتخت به فروش می رسد. خبرهای بعدی هم حکایت از بازی دومین بازیگر مشهور ایرانی در یک فیلم هالیوودی دیگر دارد، و به این ترتیب اگر تا مدتی قبل برخی کارگردانان مشهور سینمای ایران، وطن را ترک کرده و خارج از مرزهای ایران را برای ساختن فیلم انتخاب کرده بودند، امروز بازیگران مشهور ایران (برخی از ایشان) چنین مسیری را برگزیده‌اند، اولین خبرها بسیاری را متعجب کرده بود ولی این روزها که کم کم برای آنها که سینمای ایران را دنبال می کنند، عادی می شود. کارگردانان ایرانی خارج از وطن اگر هم فیلمی می ساختند، تنها نامشان روی پرده سینما دیده می شد و اگر بیننده دقت نمی کرد، شاید همین نام را هم نمی دید، اما حالا هیچ کس نمی تواند فیلم هایی را که بازیگران مشهور ایرانی در خارج از کشور بازی کرده‌اند یا خواهند کرد را ببیند و چهره آنها را نبیند. اتفاق تازه‌ای که هنوز مراجع رسمی دولتی هم هیچ موضع گیری در آن نداشته‌اند. کاری که اگر از روی احتیاط و اندیشه انجام گرفته باشد، رفتار درستی بوده است. از سوی دیگر حضور بازیگران (به ویژه بازیگران زن ایرانی) در فیلم‌های هالیوود را نمی توان برخلاف مقررات و قوانین موجود کشور دانست، چرا که قانونی که درباره چنین کاری در خارج از کشور حکمی داشته باشد، در مجموعه قوانین ایران یافت نمی شود و از سوی دیگر برخی اعتراضها از برخی جمعیت‌های غیررسمی، حکایت از آن دارد که دست‌کم برخی ایرانیان، انتظار نداشتند چنین انتخابی از سوی بازیگران شناخته شده ایرانی اتفاق بیفتد. به این ترتیب راه جدیدی برای بازیگران ایرانی باز شده که در گذشته یا وجود نداشت یا شناخته نشده باقی مانده بود و طبیعتاً این احتمال که دیگرانی از میان بازیگران ایرانی هم به چنین انتخابی دست زنند وجود دارد. بنابراین موضع گیری روشن از سوی مراجع رسمی در این باره، ظاهراً تنها کار را سخت‌تر و مساله را پیچیده‌تر و حساس‌تر خواهد کرد.

شاید سیاست سکوت، بهترین راه‌حلی باشد برای مساله‌ای که تا چند ماه قبل، هیچ کس فکرش را هم نمی‌کرد

از سویی تایید چنین انتخابهایی نمی تواند صورت خوشایندی برای مسوولان سینمای ایران داشته باشد چرا که بهتر بود تا زمینه بروز توانایی‌ها و استعدادها به حدی وجود داشت که مهاجرتهای هنری روی نمی داد. و از سویی منع و تکذیب و مقابله با چنین انتخابهایی هم، سینمای ایران و مسوولانش را در موضعی سست‌تر و ضربه‌پذیرتر قرار خواهد داد که اگر چنین مهاجرتهایی تکرار شد، هر کدام به معنای شکستی برای مدیران هنری و سینمایی ایران باشد. شاید سیاست سکوتی که این روزها خواسته یا ناخواسته در پیش گرفته شده، بهترین راه‌حل برای مساله‌ای باشد که تا چند ماه پیش هیچ کس فکرش را هم نمی کرد.

این محصول جدید که در آستانه ورود گسترده به ایران است، تا مدتی دیگر دست بسیاری از ایرانیان را زعفرانی رنگ خواهد کرد

بود، بلکه کالایی را که قبلاً مجبور بود به سختی تولید کند و با رقابت با چینی ها، با بهایی بالا به فروش رساند و به سود اندکی قناعت کند، این بار از چینی ها به نصف بها خواهد خرید و با سودی بیشتر از قبل، در بازار ایران خواهد فروخت. پیشنهادی که هر تولید کننده خسته‌ای را در ایران به وسوسه خواهد انداخت که هم مشکلات خود را کمتر کند و هم سود خود را بیشتر.

چینی ها هم با اجرای این طرح، ریشه رقبای خارجی را خواهند خشکاند و با چشمهای بادامی لبخند خواهند زد. اتفاقاتی که همزمان در تصمیم گیریهای تصمیم سازان ایرانی می افتد نیز شنیدنی است. در روزهایی که چنین سفرهای شگفت آوری به ایران انجام می شود، اخیراً ابلاغی از سوی شرکت شهرکهای صنعتی ایران که ظاهراً باید حامی صنایع ایران باشد برای متقاضیان زمین در شهرکهای صنعتی اطراف تهران صادر شده که از این پس تمام هزینه های حق بهره برداری از زمین و تاسیسات از آبان ماه سال جاری به صورت صددرصد نقدی از صنعتگران اخذ می شود تا اگر پیش از این تولید کننده ایرانی می توانست بخشی از هزینه های تولید را به شکل اقساط و پس از تولید ایجاد سود پرداخت کند، از میانه پاییز باید نقدی پرداخت کند تا باز هم روند پیچیده تولید در ایران سخت تر شود. تردیدی نباید کرد که تاجران و تولیدکنندگان سودجوی چینی که تمام جهان را برای تسخیر بازارهایشان می پیمایند، از راههای مختلفی که آموخته‌اند از چنین رویدادهایی در کشورهایی مثل ایران عزیزمان باخبرند که جرأت می کنند بلیت ایران را بخرند و وارد دفتر کار تولیدکنندگان ایرانی شوند و پیشنهاد کنند و مستقیماً از آنها بخواهند که به جای انتخاب راه سخت تولید، مسیر ساده و شیرین واردات از چین را طی کنند.

بسیار آفرین باید گفت اگر کسانی هستند که به پیشنهادهایی مثل این «نه» می گویند تا چراغ اشتغال و تولید در ایران خاموش نشود. به ویژه که این روزها التهاب در بازار جهانی هر روز بیشتر می شود و بحران در اروپا و آمریکا، هر تولیدکننده و صنعتگری را به این فکر فرو می برد که با هر ابزاری خود را از احتمال خطر و ریسک دور کند و وارد تجارتی شود که کمترین خطر و بیشترین اطمینان را داشته باشد.

این رفت و آمدها در سکوت برگزار می شود اما آثار تخریب کننده آن ناله بسیاری از ایرانیان را که اندک اندک شغلهای خود را از کف می دهند و در صف خرید کالای ارزان چینی می ایستند، بلند خواهد کرد. اگر فکری برای صنعت عزیز ایران نکنیم، چینی ها فکر همه چیز را خواهند کرد.

کمبود ۲۰۰ هزار زوج

در ایران یک میلیون و سیصد هزار نفر هر سال به سن ازدواج می رسند و تنها ۸۵۰ هزارشان ازدواج می کنند: به گفته رئیس سازمان ملی جوانان که آمار زیادی از جوانان را در اختیار دارد، هر سال چنین اعدادی ثبت می شود و عملاً حدود ٤٥٠ هزار نفر به سن ازدواج می رسند ولی ازدواج نمی کنند. البته همین اعداد هم در شرایطی است که آمار ازدواج نسبت به سال قبل ده درصد بیشتر شده. و به همین دلیل سازمان جوانان به دنبال راه‌حلی برای ازدواجهای اینترنتی افتاده که شاید بتواند روش قابل اطمینانی برایش ایجاد کند. وامهای ازدواج هم چند وقتی است که از یک میلیون تومان، به ٤ میلیون تومان رسیده و وزارت کار و بانک مرکزی هم تا چند هفته قبل دعوای جدی بر سر دادن وامهای کوچک برای اشتغالهای کوچک داشتند و وزارت کار می گفت این وام باید برای اشتغال زودبازده جوانان به کار بیاید و سرانجام هم نظرش به نظر رئیس قبلی بانک مرکزی غلبه کرد. میل درونی به سمت ازدواج هم که در بسیاری از این یک میلیون و سیصد هزار نفر وجود دارد، اما لابد مشکل ماجرا از جای دیگری است که

وام ازدواج ۴ برابر شده، اما تعداد ازدواجها چنین رشدی ندارد

هر سال حدود ۲۰۰ هزار زوج از قطار ازدواج «جا» می مانند. بهای نفت هم نسبت به روزهای گذشته تقریباً نصف شده و خطر تمام شدن کمکها و وامهایی که برای ازدواج کنار گذاشته شده بود، هر لحظه بیشتر می شود و این شاید رقم ازدواج در سال آینده را باز هم کاهش دهد. در روزهایی که وزیر کشور هنوز نیامده استیضاح می شود و خبر استیضاح وزیران ارتباطات و جهاد کشاورزی هم جدی شده، کاش کسی را هم می شد برای اوضاع ازدواج در ایران استیضاح کرد!

کلمات اهل غربت

رد امانت

عبدالله سنان گفت در مسجد خدمت اباعبدالله جعفر صادق(ع) رسیدم. ایشان بعد از نماز عصر رو به قبله نشسته بودند. عرض کردم یاابن رسول‌الله(ص) بعضی از بزرگان به عنوان امانت اموال خود را به ما می دهند، با اینکه (خمس) مال خویش را به شما نمی دهند. آیا امانت آنها را رد کنیم؟ حضرت صادق(ع) سه مرتبه فرمود: به پروردگار این قبله سوگند، اگر ابن ملجم قاتل جدم امانتی به من بسپارد، هر وقت امانت خود را بخواهد، به او رد می کنم.

القلب حرم‌الله

قال صادق(ع):

القلب، حرم‌الله... فلا تدخل حرم‌الله غیرالله.

امام صادق(ع) فرمود:

قلب حرم خداوند است. در حرم خدا غیر خدا را راه نده.

مقام قناعت

در مجالس المؤمنین آمده: ابراهیم بن ادهم روزی از قصر خود سر برون آورد. مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون آورده، خورد و آبی بر بالای آن آشامید دست زیر سر گذارد و خوابید. ابراهیم با خود گفت: اگر نفس اینگونه قناعت کند دنیا را چه خواهم کرد. از قصر به زیر آمد طریق سیاحت پیش گرفت از محضر امام باقر(ع) استفاده معارف کرده و به مقام رسید.

بر بالین محتضر

در جلد سه از فروغ کافی آمده است: از امام صادق(ع) روایت شده که؛ به حضرت رسول(ص) خبر دادند که فلانی در حال مرگ است. حضرت از جا حرکت کرد، افراد زیادی همراه حضرت به خانه آن شخص رفتند. وقتی رسیدند که آن مرد بیهوش بود. به واسطه حضور حضرت محتضر مختصری به هوش آمد. حضرت فرمود، چه می بینی؟ عرض کرد سفیدی و سیاهی زیاد می بینم. فرمود کدامیک به شما نزدیکتر است؟ عرض کرد سیاهی. حضرت فرمود بگو: **اللهم اغفرلی الکثیر من معاصیک و اقبل منی الیسیر من طاعتک.**

یعنی خدایا بیامرز از من گناهان زیادی که انجام دادم و بپذیر از من طاعت و عبادت کمی که به جا آوردم.

آن مرد دعای یاد شده را بر زبان جاری کرد. حضرت فرمود: حالا چه می بینی؟ عرض کرد سفیدی ها و سیاهی ها.

فرمود: کدامیک به تو نزدیکترند؟ عرض کرد سفیدی ها. رسول خدا رو به خانواده محتضر کرد و فرمود: این مرد آمرزیده شده است.

آنگاه امام صادق(ع) فرمود: وقتی به کنار شخصی که در حال مرگ است رفتید، این کلمات را به او بگویید که باز گو کند.

ترسو را توفیق و کامیابی محال است ● امام علی(ع)

کرمان شهر بازارها

از مهرانا احمدی میر قائد

مقدمه

بر حاشیه ی بلندی از کویر لوت ایران، شهر کرمان با ۱،۷۵۵ متر ارتفاع، یکی از قدیمی ترین شهرهای ایران به شمار می رود. بنای این شهر را به اردشیر بابکان در قرن سوم میلادی نسبت می دهند. نام تاریخی آن «کارمانیا» و یکی از ایالات تاریخی سابق ایران است. در کتیبه ی بیستون نام این ایالت «یوتیه» (یوتیا) آمده است. قالی، زیره، پسته و خرما و ذخائر معدنی نیز بخشی از ثروتهای این استان است که موجب معروفیت جهانی آن گردیده است.

پیشینه ی تاریخی

در دوره ی ساسانیان فرمانروای کرمان، عنوان شاه داشت، چنانکه بهرام چهارم به مناسبت اینکه در زمان پدرش والی کرمان بود به کرمانشاه (شاه کرمان) معروف بود. در این دوره سیرجان مهم ترین ناحیه کرمان محسوب می شد.

کرمان در دوره ی اسلامی و مقارن با ۲۱ تا ۲٤ ه.ق و سال های بعد از آن تلاطمات سیاسی زیادی را شاهد بود. یزدگرد سوم در سال ۲۹ ه.ق در مقابل حمله ی اعراب به کرمان گریخت. گفته می شود که تا آن زمان هنوز هم ساکنین کرمان نسبت به وی وفادار مانده بودند. در سال ۳۱ ه.ق مردم کرمان به جرم ندادن جزیه مورد هجوم سردار عرب، عبدالله بن عامر قرار گرفتند.

در دوره ی خلافت بنی امیه شورش هایی در کرمان بر پا شد. در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز عنسان نامی به حکومت کرمان منصوب گردید. در دوران حکومت وی کرمان رو به آبادی نهاد. در زمان حکومت های صفاریان، سامانیان و دیلمیان اتفاقات مهمی در کرمان رخ نداد. تا آنکه کرمان به تصرف آلب ارسلان سلجوقی درآمد و بسیاری از تاریخ دانان کرمان را در دوره ی سلاجقه از بهترین و آبادترین بلاد محسوب می کنند. در زمان حکومت قراختائیان بود که مارکو پولو سیاح معروف و نیزی از کرمان دیدن کرد. در زمان حکومت صفویه کرمان در امنیت و آرامش به سر می برد. گنجعلی خان یکی از معروف ترین حکام دوره ی صفوی است که در مدت مأموریت خود در کرمان نسبت به آبادی و عمران آنجا سعی ئ کوشش زیاد کرده و آثار زیادی در آن شهر از خود به یادگار گذاشته است. بعد از کشته شدن نادر شاه افشار، شهر کرمان دچار هرج و مرج گردید و به وسیله ی افغان ها و بلوچ ها تاراج شد.

بعد از انقراض سلسله ی زندیه توسط آقا محمد خان قاجار، روزهای تاریک و تیره روزی کرمان و مردمش آغاز شد، آغا محمد خان همین که از حرکت لطفعلی خان زند به کرمان مطلع شد، با شتاب رهسپار کرمان گردید و نزدیک ٤ ماه آنجا را در محاصره گرفت و در نهایت کرمان را به تصرف خود در آورد. آغا محمد خان پس از استیلا بر شهر، فرمان قتل عام اهالی بی گناه را صادر کرد و سپاهیان قاجار از هیچ جنایت و ددمنشی در حق اهالی بی گناه کرمان فرو گذاری نکردند. روایت است که به دستور آغا محمد خان بیش از ۲۰ هزار نفر از نعمت بینایی محروم شدند و از سرهای عده ای از ساکنین بی گناه کله مناره ها بر پا گردید. بعد از مرگ آغامحمد خان قاجار در دوره ی سلطنت فتحعلی شاه، شهر جدید کرمان در شمال غربی شهر قدیم بنا شد.

بعد از مرگ آغامحمد خان قاجار در دوره ی سلطنت فتحعلی شاه، شهر جدید کرمان در شمال غربی شهر قدیم بنا شد

موقعیت جغرافیایی

استان کرمان در جنوب شرقی ایران واقع شده است. مساحت این استان حدود ۱۷۵۰۶۹ کیلومتر مربع، بزرگترین و پهناورترین استان ایران زمین است. مرکز آن شهرستان کرمان است و یکی از مرتفع ترین استان های کشور است. بر اساس آخرین تقسیمات کشوری استان کرمان مشتمل بر ۱۰ شهرستان، ۷ شهر و ۳۱ بخش است. که مهم ترین شهرستان آن کرمان می باشد. آب و هوای شهر کرمان معتدل و مطبوع و معدل بارندگی آن سالیانه، ۱۳۵ میلیمتر است.

جاذبه های تاریخی - باستانی

بیشتر آثار باقیمانده در شهر کرمان، متعلق به دوران پس از اسلام است که مهم ترین آنها به شرح ذیل می باشند که درباره ی آنها توضیحی داده شده است:

◇ **حمام گنجعلی خان:** این حمام زیبا مربوط به عصر صفوی است و معمار آن استاد محمد سلطانی یزدی بوده. این بنا ۱٦ متر طول و ۳ متر عرض دارد. مساحت آن ۱۳۸ متر است. این حمام دارای ۲ بخش رختکن و گرماخانه است. رختکن همام به ٦ غرفه تقسیم می شود که هر غرفه ی آن مخصوص یک صنف جامعه، یعنی سادات، روحانیون، خوانین، رعایا، اعیان و بازاری ها بوده است و در حال حاضر در هر غرفه یک یا دو مجسمه از شمایل هر یک از طبقات یاد شده به نمایش گذاشته شده است از عجایب این حمام می توان به چند مورد اشاره کرد: ۷ سیستم کانال کشی آب و فواره ها چنان دقیق طراحی و اجرا شده است که از عجایب معماری حمام محسوب می شود.

◇ یکی دیگر از عجایب حمام می توان به **«سنگ ساعت دمان»** اشاره نمود. این حمام تا ٦۰ سال پیش دایر بود و در حال حاضر کارکرد توریستی دارد.

◇ **حمام یا چایخانه ی سنتی وکیل:** اولین بخش از مجموعه ی وکیل، بنای حمام قدیمی یا چایخانه ی امروزی وکیل است که در سال ۱۲۸۰ به شکل باشکوه و با تأثیر پذیری از سبک معماری عصر زندیه—قاجاریه احداث شده است. این بنا یکی از حمام های تاریخی، سنتی و باستانی کرمان بوده و به تقلید از حمام گنجعلی خان ساخته شده است. این حمام در نزدیکی بازار کرمان قرار دارد و راهی مستقیم به بازار کرمان دارد و در مرکز شهر قرار گرفته است.

◇ **آب انبار علی مردان خان:** این آب انبار در مجموعه ی گنجعلی خان واقع شده و تاریخ کتیبه ی

نمای درونی مسجد جامع کرمان

موجود ۱۲۰۹ ه.ق است. ارتفاع آن ۹ متر و ابعاد منبع آب انبار ۱۰×۱۹/۵ است که حدود ۲ میلیون لیتر آب را ذخیره می کرده است. نام این آب انبار در واقع نام پسر گنجعلی خان)، سردار مشهور عهد صفوی است.

◇ **مدرسه گنجعلی خان:** این بنا در ضلع شرقی میدان گنج علی خان شهر کرمان واقع شده است و روزگاری مدرسه ای پر رونق بوده که بعدها به کاروان سرا تبدیل گردیده است.

◇ **مدرسه ی ابراهیم خان:** این مدرسه به فرقه ی شیخیه تعلق دارد. تاریخ کاشی کاری این مدرسه ۱۲۳۰ ه.ق است. رفیع ترین و زیباترین بادگیر کرمان در این مدرسه تعبیه شده است.

◇ **بازار اصلی کرمان:** این بازار بزرگ، از میدان ارگ شروع و به میدان مشتاقیه در کرمان ختم می شود. هر قسمت از بازار کرمان در زمان یکی از حکام و فرمانروایان این دیار ساخته شده است. هنوز هم بازار اصلی کرمان، طولانی ترین راسته ی بازار ایران محسوب می شود. طول این بازار ۱۲۰۰ متر و عرض آن بین ٤/٥ تا ٦/٥ متر است.

◇ **گنبد مشتاقیه (سه گنبد):** گنبد مشتاقیه که به سه گنبد نیز شهرت دارد، در فلکه ی مشتاقیه ی کرمان قرار دارد و در دوره ی قاجاریه احداث شده است. سه گنبد بر روی سه مقبره به نام مشتاق علیشاه، شیخ اسماعیل و کوثر علشاه بنا گردیده است. گفته می شود که جرم مشتاق این بود که قرآن را با نوای سه تار می خوانده است.

◇ **دروازه ی گبری:** یکی از دروازه های مشهور شهر کرمان است که ورودی محله ی زرتشتیان بوده است. این دروازه قبلاً به دلیل کینه و انتقام جویی محمود افغان ویران شده بود. ولی به همت وکیل الملک دوباره مرمت و بازسازی شد. چون رو به خراسان گشوده می شد، دروازه ی خراسان نیز گفته شده است. و در کل دروازه های دیگری از جمله دروازه ناصری، دروازه ارک و دروازه وکیل نیز دارد.

◇ **میدان گنجعلی خان:** این میدان، نظیر میدان نقش جهان اصفهان و میدان میر چخماق یزد است، پیرامون خود بعضی از عناصر شهری را به وجود آورده است. به طوری که در سه ضلع آن بازار قرار دارد و در ضلع دیگرش مدرسه ی گنجعلی خان بنا شده است، طول میدان حدوداً ۱۰۰ متر و عرض آن ٥٤ متر است و ٥٣٤٦ متر مربع مساحت دارد. در شمال میدان، موزه ی ضرابخانه و بخشی از بازار مسگران واقع است، در جنوب آن بازار و حمام گنجعلی خان و در شرق آن مدرسه و مسجد می باشد و در غرب آن آب انبار گنجعلی خان و بخشی از بازار مسگران واقع شده است.

چهارسوق گنجعلی خان و مسجد گنجعلی خان هم از جمله اجزای مجموعه بزرگ محسوب می شوند.

◇ **مسجد جامع کرمان**، این مسجد جزئی از مجموعه ی مظفری است که امیر مبارز الدین محمد مظفر میبدی یزدی در سنه ی ۷۵۰ هجری قمری آن را به امام رسانده است. در زمان صفویه به مسجد جامع مظفری شهرت داشت. این مسجد یکی از قدیمی ترین بناهایی است که از سلاطین ایرانی بعد از آل بویه باقی مانده است.

مسجد ملک و مسجد چهل ستون از جمله دیگر مساجد شهر کرمان محسوب می شوند.

◇ **باغ شازده (شاهزاده ی ماهان):** این باغ در ٦ کیلو متری شهر ماهان از توابع شهرستان کرمان قرار گرفته است. و به دستور عبدالحمید میرزا فرمانفرما حاکم کرمان در اواخر دوری قاجاریه احداث شد. این باغ دارای قسمت های مختلف از جمله عمارت در، (ورودی)، عمارت شاه نشین، و حمام می باشد. در محوطه ی باغ درختان زیادی چون کاج، سرو ناز، .... قرار دارد و نحوه ی آبرسانی و حوض های آب آن که به صورت پلکانی است بسیار بی نظیر می باشد این باغ در شمار باغ های تاریخی جذاب در ایران می باشد و با باغ هایی چون فین در کاشان و ارم در شیراز در رقابت است.

باغ شازده (ماهان)

◇ **موزه ی ضرابخانه (موزه ی سکه):** در ضلع شمالی میدان گنجعلی خان، موزه ی ضرابخانه واقع گردیده است. در گذشته این مکان زیبا محل ضرب سکه و مسکوکات طلا و نقره ی دولتی بوده است و در حال حاضر انواع سکه های قدیمی در غرفه های آن به نمایش گذاشته شده است.

◇ **موزه ی مردم شناسی حمام گنجعلی خان:** این حمام در سال ۱۳۵۰ پس از تعمیرات لازم و تهیه مجموعه هایی از وسایل سنتی حمام، برای نخستین بار به موزه ی مردم شناسی تبدیل شد.

◇ **آرامگاه شاه نعمت الله ولی:** شاه نعمت الله ولی، عارف و مؤسس سلسله ی نعمت اللمیه (اواخر قرن ۷ و اوایل قرن ۸ ه.ق) است. آرامگاه و خانقاه شاه نعمت الله ولی (بقعه ماهان) در جنوب شرقی کرمان در شهرک زیبا و آباد و تاریخی ماهان واقع شده است. ماهان به علت وجود این خانقاه و آرامگاه و باغ شازده در ایران و سایر کشورهای جهان مشهور شده است.

◇ **مقبره خواجه اتابک:** این مقبره در محله ی جنوب شرقی نزدیک به مسجد بازار اصلی شهر کرمان قرار دارد، از بناهای ارزنده ی دورهی سلجوقی در قرن ٦ ه.ق می باشد.

از دیگر بناهای تاریخی شهر کرمان می توان به: **بقعه ی پیر بابا مسافر** در ٦٠ کیلومتری شرق کرمان، کاروانسرای چهار سوق، کاروان سرای وکیل، کاروان سرای جامع محمدی، کاروان سرای هندوها، کاروانسرای حاج آقا علی، مدرسه ی حیاتی، کاروانسرای لحاف دوزها، مقبره ی شاهزاده حسین جوپار، و دیگر بازارهای تاریخی اشاره نمود.

جاذبه های طبیعی

◇ **ییلاقات ماهان:** شهر ماهان در ۳۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر کرمان در مسیر راه کرمان به بم واقع شده است. این شهر زیبا که در دامنه ی ارتفاعات قرار گرفته از چشمه ها و آب های نسبتاً فراوان برخوردار است. در ٦ کیلومتری جنوب ماهان باغ زیبایی به نام باغ شازده، همانطور که در قسمت پیشین به آن اشاره نمودیم وجود دارد. و این باغ از جمله شاهکارهای باغی در دوران حاضر می باشد.

◇ **ییلاقات جوپار:** شهر ییلاقی جوپار با مناظری زیبا در جنوب کرمان (۳۰ کیلومتری) قرار دارد که با جاده ای آسفالته به کرمان و ماهان مرتبط می شود. این ناحیه دارای پارک های زیبا و باغ هایی جالب و جذاب است در آنجا مقبره ی مطهره امامزاده حسین (ع) قرار دارد که گفته می شود فرزند موسی بن جعفر (ع) است. جوپار منطقه ی ییلاقی بسیار مناسبی به شمار می رود.

◇ **ییلاقات راین:** راین یکی از ییلاقات شهرستان کرمان است. فاصله ی آن تا کرمان ۱۱۰ کیلومتر و از نقاط خوش آب و هوای استان به شمار می رود. راین در دامنه ی قله ی کوه هزار قرار دارد که بلندترین قله ی استان و سومین قله ی ایران با ارتفاع ٤٤٥٠ متر است. این کوه در اکثر ماههای سال پوشیده از برف است و آبشاری زیبا دارد.

◇ **ییلاقات کوهپایه:** کوهپایه در ۳۰ کیلومتری انتهای شرق کرمان قرار گرفته و شامل آبادی هایی

بقیه در صفحه ۵۵

من بزرگترین آثار خود را در تنهایی خلق کردم

● حسین بهزاد

خاطرات روانپزشک

«برخی اوقات یک عشق می‌تواند راهنما و راهگشا باشد»

دکتر بهمن بهروزی

قصه یک عشق

بازگشت خاطرات – قابل توجه خوانندگان گرامی

پس از یک وقفه نسبتاً طولانی، خوشحالیم که به اطلاع خوانندگان گرامی برسانیم، مطلب «خاطرات روانپزشک» از این هفته دوباره در اطلاعات هفتگی پیگیری خواهد شد. ناگفته نماند که همچون گذشته این مطلب به صورت یکهفته درمیان و در هفته‌های دوم و چهارم هر ماه در مجله، منعکس می‌گردد. بدیهی است که چون همیشه، پیشنهادها و راهنمایی‌های خوانندگان عزیز، راهگشای ما در ارائه کار به شکل مطلوب‌تر خواهد بود.

بعضی‌ها به اشتباه تصور می‌کنند که وجهه اهمیت بیشتری از درون آدمی دارد!

تناقض در مسوولیت

«آن زمان که انسانها دارای خصوصیت‌های خوب و مثبتی می‌شوند و به دلیل وجهه خاصی که دارند، خود را آدمی آهنین و با ظاهری نفوذناپذیر در ذهن دیگران تلقی می‌کنند، خواهان راندن آن خصوصیت خوب و مثبت از خود می‌شوند، بواقع ما با سمت و جهت دیگری در علم روانشناسی مواجه می‌شویم. جهتی که آدمها از روی عمد می‌خواهند که کمتر از آنچه هستند نشان دهند و با چنین هدفی به روانشناس مراجعه می‌کنند. حال می‌توان تجسم کرد که روانشناس که قاعدتاً باید هدفش سوق دادن اشخاص به رفتار ارزشمند و شخصیت بهتر باشد، با چه وضعیت بغرنجی مواجه می‌شود و چنین است داستان این هفته ما...»

استیو و رفتاری عجیب

در بهار سال ۱۹۹۷ بود که جوان ۲۳ ساله‌ای به نام استیو، در حالی که به شکل عجیبی در هنگام ورود به کلینیک، اطراف و اکناف خود را می‌پایید و درواقع کاملاً مشخص بود که علاقه‌ای به اینکه در هنگام ورود به آسایشگاه او را مشاهده کنند، نداشت، به نزد ما آمد. البته ما با اینگونه رفتارها از جانب مراجعین غریبه نبودیم، چراکه کمتر کسی راغب است که آشنایان او را در هنگام ورود به یک درمانکده روحی و روانی مشاهده کنند، اما رفتار استیو کمی ورای آنچه که ما قبلاً از برخی از مراجعین مشاهده کرده بودیم، نشان می‌داد. چراکه او بواقع سعی می‌کرد تا خود را از برابر دیدگان آدمها مخفی کند، چراکه گویی مرتکب جرمی می‌شد و تمایلی به اینکه به دام بیفتد نداشت. البته ما دقایقی بعد پی به واقعیت ماجرا بردیم، اما تا آن لحظه فرارسید، رفتار استیو را بسیار عجیب یافته بودیم. درهرحال استیو به ما گفت که سال دوم دانشگاه را در رشته علوم اجتماعی مشغول تحصیل است. البته او اضافه کرد که درواقع چهارمین سال حضور در دانشگاه را طی می‌کند، اما از حیث دروس و واحدهایی که گذرانده بود، در حد و اندازه‌های یک سال دومی عمل کرده بود. آنگاه زمانی که دلیل این عقب ماندن از دروس دانشگاهی را برای ما توضیح داد آنوقت ما متوجه شدیم که چرا او هنگام ورود خودش را از دیده‌ها پنهان می‌کرد و آن رفتارهای عجیب از او سر زده بود.

رئیس اوباش

درواقع، استیو که از دوران دبیرستان نوعی احساس قدرت توأم با غرور در خودش داشت و همواره در باندها و گروههای گردن کلفت و اوباش در دبیرستان، ریاست را به دست می‌گرفت، از بدو ورود به دانشگاه هم همین رویه را درپیش گرفت و بلافاصله تنی چند را که مانند خودش به دنبال دردسر بودند، به دور خود جمع کرد و یک باند متشکل از دانشجویان شرور را راه‌اندازی کرد. حال بنا به گفته‌های خودش، این دسته که یک جمع شش، هفت نفری را تشکیل داده بودند، بیشتر از آنکه به فکر درس و گذراندن واحدهای درسی باشند، به دنبال گردن کلفتی، دعوا و مرافعه و اثبات خود به عنوان یکه بزن‌های محیط دانشگاه بودند و همین رفتارها حتی استادان را از دست آنها به قدری دلخور کرده بود که به راحتی نمره مردودی به آنها می‌دادند و از این کار خود بسیار هم رضایت داشتند. اما از طرفی بر و بچه‌های باند استیو، هم التماس برای نمره قبولی یا حتی رفتار مناسب در کلاس درس را کمتر از شأن خود می‌دانستند و خلاصه بدین ترتیب درجا زدن آنها در درون دانشگاهها ادامه می‌یافت، اما گویی هیچ اهمیتی برای آنها نداشت و تنها مورد مهم برای آنها این بود که در محیط دانشگاه یکه‌تازی خود را در مقابل سایر دانشجویان حفظ کنند و هیچگونه نقطه ضعفی از خود نشان ندهند، بخصوص آنها در برابر دانشجویان، کوشا و کاری حال چه دختر و چه پسر، دیدگاهی بسیار منفی داشتند و آنها را چاپلوسانی می‌دانستند که برای قبولی و نمره خوب به هرگونه عملی تن می‌دادند و در نتیجه روابط میان دانشجویان اوباش و شاگردان ممتاز بسیار بد بود، اما حالا استیو ناگهان خود را در وضعیتی می‌دید که همه خصوصیات گردن کلفتانه او را زیر سوال می‌کشید.

استیو در دام

از ترم گذشته که استیو واحد درسی بنام تاریخ مذاهب را برداشته بود در دسته کُری که برای خواندن سرودهای مذهبی تشکیل شده بود، دختری را دیده بود که نامش ماریا بود. استیو که عاطفه و یا عشق را احساسی کاملاً متضاد و مخالف با اهداف باند خود می‌دانست، درواقع مانند سایر افراد گروه چنین احساسهایی را اسباب ضعف و ایجادکننده حقارت در روحیه غیرقابل نفوذ و پرقدرت گردن کلفت‌ها تلقی می‌کرد، به ناگهان خود را سخت گرفتار این دختر یافت. حالا هرچه که استیو سعی کرد تا به اتفاق اعضای باند اوباش، گروه سرودخوانان مذهبی را به تسخیر کشیده و از این راه با عاطفه ایجاد شده در خودش مبارزه کند، نه تنها موفق نشد بلکه علاقه او به ماریا بیشتر و بیشتر می‌شد. استیو برای ما از تحقیقاتی که درباره ماریا کرده بود پرده برداشت و به ما گفت که ماریا دختری ۲۰ ساله بود که مادرش را چند سال پیش‌تر به دلیل بیماری از دست داده بود و اکنون تنها با پدرش که از خادمین کلیسا بود، زندگی می‌کرد. استیو به ما گفت که از قرار معلوم مرگ زودهنگام همسرش باعث شده بود که پدر ماریا از شدت تاثر از دنیا گوشه‌گیری و خود را وقف کلیسا کند و در چنین فضایی ماریا سالهای کودکی و نوجوانی را پشت سر گذاشت و طبیعتاً او هم تحت تاثیر پدرش به شدت به کلیسا علاقه‌مند شده بود و حتی با اینکه در دانشگاه رشته علوم اجتماعی را دنبال می‌کرد، اما فعالیت‌های کلیسایی را هم رها نکرده بود، از جمله به خاطر صدای لطیفی که داشت به عنوان یکی از اعضای دسته کر آوازهای مذهبی، انتخاب شد. ماریا دختری بسیار ساکت و آرام بود و اگرچه خیلی مظلوم به نظر می‌رسید، اما از طرفی هم در مقابل تمسخرها و متلک‌های گروه اوباش، هیچگونه نقطه ضعف و یا تاثیری نشان نمی‌داد و تنها با بی‌محلی کامل نسبت به این گروه از جمله نسبت به استیو راه و کار خود را در محیط دانشگاه دنبال می‌کرد و همین بیشتر و بیشتر استیو را در درون به آتش کشیده بود تا اینکه سرانجام با تحقیقاتی درباره اینکه چگونه با احساسات درون خود مبارزه کند، شنیده بود که باید به روانشناسان مراجعه کند و بدین ترتیب از روی راهنمای تلفن، کلینیک ما را پیدا کرده بود و با مراقبت فراوان در مقابل اینکه مبادا کسی از سایر اعضای گروهش او را در هنگام رجوع به کلینیک روانشناسی مشاهده کند و در نتیجه همه آبروی این سرکرده اوباش به خطر افتد، خود را به نزد ما رسانده بود و حالا با اصرار فراوان از ما می‌خواست که کاری کنیم این احساس و علاقه در او ناپدید شود.

پاسخ مأیوس کننده

پس از صحبت‌های استیو، ما که از نظر حرفه‌ای و قسمی که یاد کرده بودیم، حتی اگر می‌خواستیم هم قادر نبودیم که تقاضای او را اجابت کنیم، به او گفتیم که اتفاقاً تنها راه نجات او از این راه اشتباهی که درپیش گرفته و این تصوری که برای خودش پیدا کرده که اوباشی‌گری و گردن کلفتی و اذیت و آزار دیگران را در زمره خصوصیات خوب و مثبت تلقی کرده، همین

احساس او نسبت به ماریا است. ما به او گفتیم که این عشق بهترین اتفاقی است که تاکنون از نظر احساسی برای او افتاده و باید سعی کند تا به کمک همین احساس روان و روح خودش را پاک و شفاف کند. خلاصه ما آنقدر به او نصیحت کردیم که استیو با آنکه چندان قانع نشان نمی‌داد، اما از پیش ما رفت تا سرنوشت خودش را دنبال کند. سرنوشتی که هنوز بسیاری از قسمت‌های آن نانوشته بود و استیو باید از راههایی که تاکنون تجربه‌ای در آن نداشت و احترام و توجه به دیگران قسمتی از آن بود، این سرنوشت را دنبال کند.

مراجعه به پدر ماریا

پس از آن تاریخ حتی دو هفته هم نگذشته بود که استیو طاقتش طاق شد و بواقع عشق را با همه وجود احساس می‌کرد و در نتیجه باز هم به صورت مخفیانه و بدون آنکه دیگر اعضای باند اوباش اطلاع پیدا کنند، این بار به خانه پدر ماریا رفت و از آنجا که تاکنون هیچگونه تجربه‌ای در اینگونه روابط و رفتارها نداشت و نمی‌دانست که چگونه یک مکالمه محترمانه را آغاز و پیگیری کند، بدون هیچ مقدمه‌ای به پدر ماریا گفت که قصد دارد تا با دخترش ازدواج کند، که البته پدر ماریا هم به او پاسخ منفی داد، چرا که به خوبی استیو و اوباشهای دیگر را که در دانشگاه دردسرسازی می‌کردند، می‌شناخت. استیو هم بلافاصله ناراحت و مغموم به نزد ما آمد. درواقع ما تبدیل به کسانی شده بودیم که استیو به عنوان یک انسان واقعی، سفره دل خود را برای ما باز می‌کرد و همانجا بود که ما متوجه شدیم که تا چه اندازه استیو می‌تواند ذاتی عاطفی و مملو از انسانیت داشته باشد و تا چه اندازه آن شخصیت شرور و ضداجتماعی، ظاهری بیش نبود، ظاهری که به دلیل از دست دادن پدر و مادرش در دوران کودکی و بزرگ شدن در نزد عمویی که دائم الخمر بود و علاقه‌ای هم به استیو نداشت، به عنوان یک لایه دفاعی شکل گرفته بود. درواقع استیو که از دوران کودکی با کتکها و فحاشی های غیرقابل تحمل عمویش بزرگ شده بود، رفتار عموی خود را در ذهن کوچک خود به همه اجتماع تعمیم داده بود و با این تصور که همه اجتماع هم نسبت به او بیرحم و خشن رفتار خواهد کرد، سعی کرده بود تا یک لایه ضداجتماعی و قدرتمند در خود پرورش دهد و نتیجه همین لایه بود که استیو اوباش و استیو ضداجتماعی را به وجود آورده بود، اما به ناگهان عشق که به اعماق قلب او نفوذ کرده بود، لایه مذکور را پس زده بود و در نزد ما بود که ما استیو واقعی را یعنی استیوی که می‌توانست ذات مثبتی داشته باشد را آهسته آهسته شناسایی کرده بودیم و البته خیلی هم تمایل داشتیم که به او کمک کنیم تا این شخصیت در او جایگزین گردن کلفتی و لات بازی شود، اما ما هم با محدودیت‌هایی مواجه بودیم، و بخصوص زمانی که پای سرنوشت یک خانواده دیگر، آنهم خانواده ای که مشکلات خاص خودش را داشت یعنی ماریا و پدرش، در میان بود، بنابراین بهترین چاره را موقتاً در این یافتیم که با پدر ماریا گفتگویی داشته باشیم و توأماً با او راه‌حلی را دنبال کنیم. ما از این می‌ترسیدیم که پاسخ رد آنهم توأم با بی محلی و بی احترامی به استیو، نتایج وخیم‌تری را ببار داشته باشد و بنابراین بر آن شدیم که با پدر ماریا که فردی فهیم و خادم کلیسا بود، صحبت کنیم و توأماً روش مناسب‌تری را برای دادن پاسخ منفی به استیو جستجو کنیم تا ضرر و زیان این ماجرا را به حداقل برسانیم.

خبرهای حیرت‌انگیز

در گفتگو با پدر ماریا بود که از واقعیت‌های حیرت‌انگیزی آگاه شدیم. نخست آنکه پدر ماریا به ما اطلاع داد که دخترش هم به استیو علاقه‌مند است و تنها به خاطر احترامی که برای پدرش قائل است، اجازه نداده که استیو از این موضوع آگاه شود و همه چیز را منوط به مجوز پدرش قرار داده بود. بخصوص که هم ماریا و هم پدرش از یک موضوع دیگر هم آگاه بودند. واقعیتی که بر همه چیز مقدم بود و بر همه چیز خط بطلان می‌کشید. آری واقعیت این بود که ماریا مبتلا به لوکیمیا یا همان سرطان خون بود و تنها چند ماه دیگر زنده باقی می‌ماند. درواقع پس از تست‌ها و آزمایشهای فراوان از شش ماه بیشتر این تشخیص را پزشکان در بیمارستان داده بودند و در آن زمان به ماریا و پدرش گفته بودند که حداکثر ماریا یک سال دیگر زنده می‌ماند. حتی داروهای مختلفی که روی او آزمایش شد و کار با اشعه‌های رادیویی هم موثر واقع نشد، چرا که سرطان خونی که گریبان ماریا را گرفته بود، از وخیم‌ترین گونه بود و حتی پزشکان انتظار داشتند که حال عمومی ماریا از یکی، دو ماه دیگر هم به دلیل بیماری و هم به دلیل داروها و اشعه رادیویی، رو به وخامت بگذارد. این خبر به راستی ما را غمزده کرد. ما در ملاقاتی که با ماریا داشتیم متوجه شدیم که چه فرشته‌ای در شرف ترک کردن این دنیا است. این دختر دنیایی از آرامش و محبت بود و ما بدون آنکه تعمدی داشته باشیم به این تصور رسیدیم که تا چه اندازه ماریا می‌توانست تاثیر مثبت روی استیو داشته باشد و او را تبدیل به انسانی واقعی و حتی انسانی بااستعداد و فداکار کند، اما اکنون دیگر همه چیز در حال نابودی بود و ما به شدت از آن واهمه داشتیم که در صورت آگاهی از این جریان، استیو چه واکنشی از خود نشان دهد، بنابراین تصمیم گرفتیم تا هرچه زودتر واقعیت را به او اطلاع دهیم تا قبل از آنکه عاطفه او نسبت به ماریا به اوج برسد و عشق او کاملاً متبلور شود، استیو بتواند خودش را کنترل کند.

یک پیشنهاد

ما همه چیز و همه کار را از استیو انتظار داشتیم به غیر از آنچه که پس از منتقل کردن واقعیت ماجرا از او مشاهده کردیم. این جوان که همه شخصیت او در غرور و سرسخت بودنش خلاصه می‌شد، در برابر ما چنان درهم شکست که ما را کاملاً حیرت‌زده کرد، گویی او همه امیدش به زندگی و آینده را از دست داده بود. گریه‌ایی که ما از استیو مشاهده کردیم نمایانگر این مهم بود که او چند سال توداری و خودداری را در آن گریه خلاصه کرده‌بود. سرانجام پس از آنکه او قدری آرام گرفت، به ما گفت که می‌خواهد در این چند ماه آخر با زندگی با ماریا شریک باشد و هرچه زودتر با او ازدواج کند. واقعیت آن بود که ما در این پیشنهاد، زیانی را مشاهده نکردیم. درواقع چنین ازدواجی می‌توانست برای روحیه هر دوی آنها مناسب باشد و از هر سویی که ما به این جریان نگاه می‌کردیم، متوجه شدیم که این ازدواج هر قدر هم یک زندگی مشترک ناپایدار و مختصر را به دنبال می‌داشت و با مرگ ماریا همه چیز پایان می‌گرفت، باز هم نسبت به سایر راه‌حلها برتری قابل ملاحظه‌ای داشت، بنابراین ما موضوع را با پدر ماریا و سپس با خودش در جریان گذاشتیم که او با خوشحالی و شعف فراوان پذیرفت. درواقع او تصور می‌کرد که چه بهتر از این که چند ماه پایانی زندگی خود را با فرد مورد علاقه‌اش سر می‌کرد. استیو حتی به ما گفت که می‌خواهد قصد خود را مبنی بر ازدواج با ماریا و سپس ترک گروه اوباش به اعضای گروه خبر دهد و برایش اهمیتی نداشت، حتی اگر آنها به شدت دلخور و ناراحت می‌شدند.

درگیری

پس از آن ما اینطور شنیدیم که زمانی که استیو ماجرا را به اعضای گروهش منتقل کرده بود یکی، دو نفر از آنها حتی مدعی درگیری با استیو شدند و از او خواستند تا در یک مکان خلوت حاضر شود و در یک نبرد با کسی که تاکنون خود را بهترین دوست استیو می‌دانست درگیر شود. هر چند که استیو تمایل داشت تا به عنوان آخرین حرکت خود در گروه در این درگیری شرکت کند و با تلاش برای غلبه کردن بر حریف از آنها بخواهد که برای همیشه از زندگی او خارج شوند، اما ما به استیو گفتیم که شرکت در چنین درگیری به شدت ماریا را غمزده و ناراحت خواهد کرد و به هر قیمتی که شده او باید از درگیر کردن خودش خودداری کند. ما حتی به استیو پیشنهاد کردیم که در صورت ادامه مزاحمت‌های گروه از پلیس تقاضای کمک کنیم.

بقیه در صفحه ۶۵

معاشرت بر دانائی می‌افزاید ولی تنهائی مکتب نبوغ است ● گیبون

داستان زندگی

خطرناک مثل خوشبختی

براساس سرگذشت: فریبرز

تهیه و تنظیم: محسن طیب

این زندگینامه در دو قسمت به پایان می رسد

اگر قرار باشد «داستان زندگی» مرا بخوانید، ابتدا باید —یعنی چاره‌ای ندارید— که از ماجرای ازدواج پدر و مادرم و اینکه چگونه یک «بچه لات» داماد خانواده‌ای محترم شد؟ باخبر باشید. وقتی حکایت «دایی کمال» و دوستی اش با پدرم را بخوانید، آن وقت بهتر می توانید درک کنید که من چه کرده‌ام!

◇◇◇

می گفت —پدر می گفت— همیشه هم در حضور «دایی کمال» و با افتخار این قصه را تعریف می کرد و می گفت:

–اگه این دایی کمال‌ات (که لوطی ترین و بامرام ترین برادرزن دنیاست) نبود، امروز من یا گوشه زندان بودم، یا اگر بیرون بودم موادفروش و دزد و خلافکار شده بودم!

اینطور مواقع و همین که حرف پدر به اینجا می رسید، دایی کمال که صورتی آفتاب سوخته، ابروانی کشیده و چشمانی درشت داشت، حرفش را قطع می کرد و می خندید و با شوخی ضربه‌ای هم به بازو یا شانه پدر می زد و رو به من می گفت:

–بابات رو که می شناسی؛ همه حرفهاش حکایت یک کلاغ را چهل کلاغ گفتند! اصلاً از همان بچگی هم توی محل بهش می گفتند «سهراب خالیبند»! اما از شوخی گذشته باید بگم بابات داره اغراق می کنه؛ سهراب یکه بزن محل بود، بچه زرنگ منطقه بود، «بچه لات» محله بود اما... خلافکار نبود!

و پدر نگاه قدرشناسانه‌اش را به چشمان «دایی کمال» می ریخت و ادامه می داد:

–آره، به قول داییت، من «بچه زرنگ» یا به قول رفقای خودم «بچه لات» محله بودم و کسی جرأت نمی کرد جلوم نفس بکشه! کافی بود یکنفر پیدا بشه و بخواد از کاسبهای محل باج بگیره (الان رو نگاه نکن که شاخ اسم و رسم دارها رو شکستند —آن زمان تهران پر بود از باجگیر و خلافکار) تا گردنش رو نمی شکستم و نمی رفتم خاک محله‌شون رو به توبره بکشم، خوابم نمی برد! یا وای به آن روزی که یکی از این سوسول‌ها و فوفول‌های محله‌های دیگه، مزاحم دخترهای محله ما می شدن؛ کسی بیاد و به ناموس «سهراب خطرناک» نگاه چپ بکنه و سالم بمونه؟ تا روزی که من «خطرناک» بودم این اتفاق نیفتاد! «خداوکیلی» طوری شده بود که دخترهای محلمون منو که توی خیابون می دیدن —حتی جلوی پدر و مادرشون و غریبه و آشنا— جمله «داداش سهراب سلام» از زبونشون نمی افتاد، تا اینکه چرخ روزگار چرخید و چرخید و چرخید تا آن اتفاق بیفته و من تا آخر عمر مدیون سه تا لاشخور عوضی بشم؛ کسانی که باعث شدن «تک گل» دخترهای محل بالاخره نیم نگاهی به ما بندازه...

حرف پدر که به اینجا می رسید، مادرم که حتی در چهل سالگی هنوز زیبا و معصوم بود، مانند دختران جوان گونه‌هایش سرخ شود و بخندد و رو به پدر بگوید: «اگه تو این زبون‌رو نداشتی کلاغها می خوردنت آقاسهراب»!

و همپای مادر «دایی کمال» نیز می خندید و دوباره به من می گفت «گفتم که بابات خالیبنده!» و مادر شیرین ترین اخم دنیا را به چهره می نشاند و می گفت: «دست شما درد نکنه آقا داداش» و همانطور که من و خواهر و برادرهایم و تنها فرزند دایی کمال «شورانگیز» به شوخی های خواهر و برادر می خندیدیم، پدر قصه‌اش را ادامه می داد:

–بله آقافریبرز، پسری که شما باشی چی می گفتم؟ آهان، از اون سه نفری می گفتم که مدیونشون هستم، طرفهای بعدازظهر و حدود ساعت ۳ عصر بود که من طبق معمول سر کوچه، بغل جوی آب، تنهای تنها نشسته بودم و داشتم به روزگار خودم فکر می کردم؛ به پدر و مادر خدابیامرزم که سالها قبل رفته بودند پیش خدا و منو تنها گذاشته بودند، آنقدر تنها که از همان چهارده سالگی برای اینکه کسی کنارم باشد مجبور شده بودم از زور بازوم کمک بگیرم و بشم «سهراب خطرناک» خداییش رو باید بگم که بعضی وقتها از خودم بدم می آمد و توی دلم می گفتم: «سهراب اگر یکروز زور بازوت ته بکشه و کسی دور و برت نباشه که از تنهایی دق می کنی؟» اینطور مواقع از خودم می پرسیدم: «اگه به جای اینکه «بچه لات» باشم، دو سال آخر دبیرستان رو هم می خواندم و مثل بعضی از بچه‌های محل دانشجو می شدم و چند سال دیگه یک آدم حسابی از آب درمی آمدم بهتر نبود؟» و بلافاصله چون می دانستم هرگز به آرزویم نمی رسیدم، خودم را گول می زدم و می گفتم: «اون وقت دیگه این همه عزت نداشتی سهراب»! آن روز هم تک و تنها سر کوچه نشسته بودم که دیدم یک سایه از روی سرم رد شد، سر که بلند کردم دیدم یک دختر از توی کوچه خودمان رد شد، اما برخلاف بقیه دخترها، سلام که بهم نکرد هیچ، محل سگ هم بهم نگذاشت (مادر خندید و دایی کمال «دوراز جون» گفت و پدر ادامه داد) نگاهش که کردم شناختمش، او تنها دختر محله بود که با رفتارش بهم حالی می کرد که از رفتارم و از «لات بازی» هام دل خوشی نداره! منتهی باز هم برایم احترام و عزت داشت، چون خواهر «آقاکمال» بود! نگاهم را از او —که کنار خیابان منتظر تاکسی ایستاد— گرفتم و توی دنیای تنهایی خودم داشتم بالانس می زدم که یکدفعه صدایی به گوشم رسید: «آقا گفتم مزاحم نشین» سر که بلند کردم دیدم خواهر آقاکمال داره به راننده یک ماشین اعتراض می کند؛ اگر غیر از آن دختر کس دیگری بود، همین که یک بچه پررو جلوش ترمز می کرد کافی بود تا حسابی «بتکانمش»! اما چون می ترسیدم آن دختر مغرور حالم را بگیرد و ضایع ام کند، هیچ واکنشی نشان ندادم و با خودم فکر کردم؛ «خودشون میرن» اما اشتباه کردم، خیلی هم اشتباه کردم؛ چون آن بچه پرروها نه تنها نرفتند، که بدجوری هم گیر داده بودند، به این شکل که یکنفرشون به سرعت دست دراز کرد و کلاسور دختر محله ما را از دستش قاپید و در حالی که همراه بقیه رفقایش در داخل B.M.W کِرکِر خنده راه انداخته بودند، در عقب ماشین را باز کرد و گفت: «اگر کلاسورت رو می خوای باید سوار بشی» و اون دختر (که هنوز هم منو لایق نگاه کردن نمی دید) در حالی که اشک می ریخت می گفت: «تورو خدا کلاسورم‌رو بدهید... خواهش می کنم...» منو میگی؟ یکمرتبه خون جلوی چشمانم را گرفت؛ دیگه برایم مهم نبود که از دست آن دختر عصبانی ام، آنچه مهم بود اینکه آن دختر اولاً بچه محلم بود و ثانیاً خواهر «آقاکمال»! این بود که گُر گرفتم و عین قرقی پریدم و عرض خیابان را رد کردم و رو به آن دختر گفتم: «آبجی شما بلد نیستی با آقایون لاشخور چطوری حرف بزنی، حالا نگاه کن چطور محترمانه کلاسورت را پس میدن و...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که دیدم سه تا گاو —اما تا دلت بخواد سوسول— از ماشین پیاده شدن و شروع کردن به ادای «بروس لی» را درآوردن! هی جیغ و ویغ می کشیدند و بالا و پایین می پریدند و... دردسرت ندهم پسرم، سه سوت نشده بود که هیکل نحس آقایون وسط خیابان دراز به دراز افتاده بود؛ چی بگم از ماشینشون که طوری با «جک همان ماشین» شیشه‌ها و در و پیکرش را خرد کردم که انگار از داخل چرخ گوشت آمده بیرون! بعد هم کلاسور آن دختر را بهش دادم و سوار یک تاکسی اش کردم و... که آن لحظه بود که تازه فهمیدم من هم مثل بقیه آدمها قلب توی سینه دارم؛ وقتی آن دختر خانم از شیشه عقب تاکسی آن نگاه جانسوز را بهم انداخت، بلایی بر دلم نازل شد که شیرین تر از آن بلا تا امروز نصیبم نشده! آره، حالا طعم عشق را داشتم می چشیدم! اما این پایان ماجرا نبود؛ چرا که ظاهراً یکی از آن سه تا «بچه سوسول» فرزند یک خانواده گردن کلفت بود، آنقدر گردن کلفت که سه، چهار ساعت بعد، ماموران کلانتری بدون اینکه به جرم و خلاف آنها کاری داشته باشند، آمدند و مرا از توی خانه با «دستبند قپونی» بردند بازداشتگاه! اگرچه من قبلاً هم بازداشت شده بودم و ترسی نداشتم، اما جگرم می سوخت که این دفعه واقعاً ناحق بهم ظلم شده بود! تا اینکه اواخر شب، حدود ساعت ۱۱ شب بود که از بازداشتگاه آوردنم بیرون: «برات سند گذاشتن» اما کی؟ من که کسی را نداشتم؟ منتهی از کلانتری که خارج شدم فهمیدم قصه چی بوده؟ «آقاکمال» وقتی ماجرا را از زبان خواهرش می شنود و بعد هم بچه‌های محل بهش می گویند «سهراب رو بازداشت کردن» می آید و مرا خلاص می کند و...، بعد هم یکسره مرا به خانه‌شان برد و هرقدر گفتم «مزاحم نمیشم» او گفت: «خانه خودته» داخل که شدیم تازه فهمیدم آنها هم معنی تنهایی را می فهمند، چرا که آن خواهر و برادر فقط خودشان را داشتند و بس، نه پدری و نه مادری و... منتهی چون آقاکمال یک پیرزن و پیرمرد مستحق را که از اقوام دورشان بود در خانه‌اش جا داده بود، همه فکر می کردند آنها یک خانواده هستند، اینها را خود «آقاکمال» بهم گفت و تاکید کرد: «مرد و مردانه داریم با هم حرف می زنیم و دوست ندارم هیچکس دیگه از این حقیقت باخبر بشه» من هم یک تار مو از سبیلم را کندم و گفتم: «به سبیلم قسم که این حرفها بین خودمان دفن خواهد شد» که آقاکمال خندید و بی پیرایه و بدون اینکه بخواهد مرا ضایع کند گفت: «آقاسهراب تا حالا کسی بهت گفته نیم قرن دیر به دنیا آمدی؟» و چون دید من معنی حرفش را نفهمیده‌ام ادامه داد: «پسر خوب دیگه دوره این حرفها گذشته! من آدم نمک نشناسی نیستم که نفهمم تو خواهر منو «مثل ناموس خودت» دیدی، این را هم می دانم که همه محل به تو به چشم یک «داش آکل» نگاه می کنند! اما آخرش چی آقاسهراب؟ فکر می کنی تا کی می تونی بابت «سهراب خطرناک» بودنت نفس بکشی؟ پسر خوب چهار سال دیگه که یکنفر از تو گردن کلفت تر پیدا بشه (همانطور که تو اسم و رسم دارهای قدیمی این محل را خانه‌نشین کردی) آن وقت برای سیر کردن شکمت، یا باید خلافکار بشی، یا اگر اهل حلال و حرام باشی —که می دانم هستی— باید یک «چرخ تافی» دستت بگیری و توی خیابونها بچرخی و باقالی پخته و زالزالک بفروشی! جداً دنبال چنین عاقبتی هستی آقاسهراب؟» حرفهای آقاکمال مرا انگار از خواب بیدار کرد! یعنی همانطور که گفتم، خودم هم قبلاً به این چیزها فکر کرده بودم، اما تا آن لحظه کسی نبود که بهم یادآور بشود که؛ دیگران هم این را می فهمند!

آن شب تا خود صبح «آقاکمال» از لایه زیرین زندگی (که من هرگز به آن فکر نکرده بودم) برایم گفت و من هم مدام از آینده تاریکی که در انتظارم بود، بیشتر وحشت می کردم. اذان صبح را که گفتند، آقاکمال وقتی دید که من قبل از او آماده نماز شدم —و اینکه قبلاً نیز از بچه‌های محل شنیده بود که؛ سهراب هر غلطی بکنه نمازش رو می خواند— بهم گفت: «یک آدم باخدا، وقتی شرافتش هم مثل تو باشه، کافیه اراده کنه تا هم صاحب دنیا بشه و هم آخرت نصیبش بشه»!

سفره صبحانه را که پهن کردند و خواهر آقاکمال بهم «سلام» گفت و من فهمیدم نامش «شورانگیز» است، زندگی‌ام تازه آغاز شد! دیگر از فردا بچه‌های محل سهراب را می دیدند که به کلاس شبانه می رود تا درس بخواند و دیپلمش را بگیرد. صبحها نیز به عنوان فروشنده و نماینده آقاکمال در مغازه «لوستر فروشی» او (که یکی از دهها حرفه و کاسبی اش بود) مشغول کار شدم. آقاسهراب شب به شب سری به خانه‌ام می زد و ساعتی کنارم می نشست و مثل دکتری که به بیمارش آمپول ویتامین بزند، به من انگیزه تزریق می کرد و می رفت و... اینطوری بود که سه سال بعد و به فاصله چهار ماه، ابتدا دیپلمم را گرفتم و بعد هم در کنکور قبول شدم، در آن روزها طبق حکم نانوشته‌ای که اهالی محل صادر کرده بودند، همه مرا «داماد آقاکمال» می دانستند، ضمن اینکه دیگر کسی مرا «خطرناک» نمی شناخت، چرا که لقب جدیدم ناشی از رشته تحصیلی‌ام در دانشگاه بود؛ «سهراب دکتر»! اینطوری بود که سرانجام نیز یکروز همین «دایی کمال»ات مرا لایق غلامی اش دید و دست خواهرش را در دستم گذاشت...، و من امروز فقط از خدا یک آرزو می طلبم؛ «عمری برایم باقی باشد تا محبت دایی کمال را جبران کنم.»

قصه پدر که تمام می شد، دایی کمال دوباره تعارف می کرد که؛ «پدرت خودش لیاقت خوشبخت شدن را داشت»!

◆◆◆

تا اینجا هرچه خواندید «حکایت زندگی» سهراب بود و شورانگیز و کمال؛ یعنی پدرم و مادرم و دایی کمال! داستان زندگی من اما، از هنگامی آغاز شد که زندگی تلخ ترین چهره‌اش را به خانواده ما نشان داد!

◆◆◆

انگار تقدیر آقاکمال این بود که همیشه تنها بماند؛ او همسرش را که از چشمانش بیشتر دوست داشت، درست سه ماه بعد از تولد تنها فرزندش «مهسا» از دست داد. این بود که مهسا تبدیل شد به تمام امید و آرزوی «دایی کمال»! در عین حال من و فائزه که دو سال از من کوچکتر بود، روزهای کودکی را در کنار هم و در یک خانه دو طبقه گذراندیم، تا اینکه ایام نوجوانی و جوانی از راه رسید و من برای اولین مرتبه (هنگامی که در کنکور قبول شدم و دختر دایی برایم یک «وان یکاد» طلا خرید) تازه معنی حرف پدر را فهمیدم که همیشه در مورد عاشق شدنش نسبت به مادر می گفت: «تازه فهمیدم که من هم قلب دارم»! آری، من هم آن شب وقتی فائزه خودش «وان یکاد» را به گردنم انداخت و برای یک لحظه درون چشمانش محو شدم، تازه فهمیدم عاشق شده‌ام! اما انگار هر دویمان بدجوری دست و پایمان را گم کرده بودیم؛ هم من و هم فائزه طوری خیره هم شدیم که هر کس در آن مجلس بود متوجه شد!

من اما، هنگامی که مهربان ترین لبخند را در چهره «دایی کمال» دیدم، خیالم آسوده شد! مخصوصاً که پایان آن شب پدر و مادرم با «دایی کمال» مفصل حرف زدند، در حالی که من و فائزه که دو سوی اتاق نشسته بودیم، یادمان رفته بود که سالهای سال همبازی بودیم! یعنی انگار از همدیگر خجالت می کشیدیم! هر چند که به قول مادرم؛ «خجالت کشیدن قدم اول عاشق شدن است!»

بعد هم هنگامی که دایی کمال و فائزه به طبقه پایین، منزل خودشان رفتند، پدرم مرا کنار کشید و گفت: «من بلد نیستم مقدمه چینی کنم، یعنی لازم نیست صغری و کبری بچینم؛ همین رو بهت بگم که هم من، هم مادرت (و مخصوصاً دایی کمال) سالها بود که انتظار این لحظه رو می کشیدیم که یا برق عشق را در چشمان شما دو نفر ببینیم، یا کلامش را از زبانتان بشنویم! پس حالا که خوشبختانه عشق میان شما دو نفر متولد شد، من و دایی‌ات هم حرفامون رو با هم زدیم، قرار شده تا دو، سه سال دیگه که نزدیک به تمام شدن دانشگاه تو بشه و «فائزه» هم دیپلمش را بگیرد صبر کنیم و بعد... (پدر که تا آن شب آنقدر شادمان نبود حرفش را اینطور ادامه داد) مبارکت باشه آقاداماد فقط... فقط باید یک چیز را بهت بگم، جدی هم بگم؛ من آنقدر مدیون دایی کمال‌ات هستم که اگر یکروز لازم بشه، از خون تو می گذرم، اما ازت نمی گذرم که بخواهی فائزه را اذیت کنی!»

آن شب در دلم خندیدم که؛ «پدر چه حرفهایی می زند...» اما من از بازی روزگار غافل بودم، از بازی بد روزگار که ابتدایش مرگ «دایی کمال» بود! دایی در حالی که نفس های آخر را می کشید، من و فائزه را دست به دست هم داد و سپس دست پدرم را در دست گرفت و گفت: «اول خدا و بعد هم تو... دخترم رو به تو سپردم سهراب...»

پدر چه هق هق و چه گریه‌ای می کرد بماند! اما بازی روزگار برای من هنوز آغاز نشده بود؛ یعنی بازی از موقعی شروع شد که پدر، روبرویم ایستاد و توی صورتم زل زد و گفت: «دیگه آقادکتر رو فراموش کن... از امروز به بعد می خوام بهت نشان بدهم «سهراب خطرناک» کی بود!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

اگر از اعتماد به نفس بهره‌ای ندارید، به کاری بپردازید که در نتیجه انجام آن نسبت به خود احساس رضایت کنید

●واین دایر

یک هفته حادثه

پ - شایق

یک هفته در کنار جسد مادر

یک کودک چهار ساله در شهر «دوبلینگ» اتریش یک هفته را در کنار جسد مادرش به تنهایی گذراند.

بنا به این گزارش، این کودک پس از گذشت یک هفته از مرگ مادرش وقتی پی برد که مادرش نخوابیده و کلاً در این مدت هیچ حرکتی ندارد با فریادهای دلخراش خود از پنجره منزل، همسایگان را مطلع کرد. بدین ترتیب همسایه‌ها پس از گزارش به پلیس و مراجعه به منزل، دریافتند که احتمالاً این مادر ۳۳ ساله بر اثر مصرف بیش از اندازه مواد مخدر جان خود را از دست داده باشد.

این کودک طی این مدت در کنار جسد مادر خود خوابیده و به تماشای تلویزیون سرگرم بود و برای سیر کردن خود از مواد غذایی که در یخچال بود استفاده می کرده است و جیغ کشیدن پسربچه ٤ ساله درحالی صورت گرفت که وی نتوانست بوی بد جسد مادر را تحمل کند!

کاش بیکارها بخوانند

مرد شیادی که از ۳۰ جوان جویای کار کلاهبرداری کرده بود، به دام افتاد.

چندی پیش پسر جوانی به دادسرای ناحیه ۱۱ مراجعه کرد و گفت؛ مرد کلاهبرداری که به من وعده کار داده و از مدارکم سوءاستفاده کرده متواری شده است.

وی در ادامه افزود: وقتی خدمت سربازی‌ام تمام شد، دنبال کار بودم که یک آگهی در یکی از روزنامه‌های عصر دیدم و در آن نوشته بود جوانان جویای کار را به دوبی می فرستند و شغل و امکانات خوبی دراختیار آنان قرار می دهند. من که مدتی بود دنبال شغل مناسبی بودم در آن شرکت ثبت‌نام کردم و صاحب شرکت که «فرهاد» نام داشت مبلغ دو میلیون تومان سفته، کارت ملی و کارت شناسایی و فتوکپی شناسنامه از من گرفت و گفت؛ به زودی با من تماس خواهد گرفت. مدتی بعد متوجه شدم این مرد با مدارک من دسته چک گرفته و معامله انجام داده و کلاهبرداری کرده است.

به فاصله چند روز از این شکایت تعداد دیگری از جوانان جویای کار نیز خواستار پیگیری این مرد کلاهبردار شدند و درحالی که تعداد شاکیان به بیش از ۳۰ نفر رسیده بود، ماموران اداره آگاهی با تلاش شبانه‌روزی خود موفق شدند «فرهاد» را دستگیر کنند. این مرد کلاهبردار به زودی محاکمه خواهد شد.

باور می کنید این آقا آدم می خورد؟!

پلیس آلمان مردی را که دوستش را کشته و پس از مثله کردن خورده بود دستگیر کرد.

«آرمین میوز» ٤١ ساله در دادگاه به قاضی گفت: من در کودکی حیوانات زیادی را به دام انداخته و با کشتن آنها احساس آرامش می کردم. در تایید صحبت‌های این مرد آدمخوار چند فیلم ویدیویی از منزل مسکونی او به دست آمده که در آن «میوز» در قالب بازی‌های مدرسه دوستان خود را می کشته و آنها را می خورده است.

او در ادامه صحبت‌هایش گفت: تنفر از انسانها و علاقه به کشتن آنها از سن ۸ سالگی در من به وجود آمد و هر روز این احساس در من بیشتر می شد، من از پدرم بی نهایت متنفر بودم، چون بیشتر با برادر کوچکترم صحبت می کرد و عشق می ورزید، بنابراین برای اولین بار من دوستم را در کمال خونسردی کشتم و منتظر ماندم تا نفس‌های آخرین را بکشد، سپس او را تکه تکه کردم و تمام قسمت‌های قابل خوردن بدنش را خوردم.

آخرین مقتول هم ٤۳ سال داشت و متولد روتنبرگ آلمان بود و «میوز» در ادعاهای خود اعلام کرده است: دوستم با پای خودش به منزل من آمد و زمانی که به او در مورد کشتن و خوردن اعضای بدنش پیشنهاد دادم وی با کمال خونسردی پذیرفت. البته در قوانین آلمان جرمی به عنوان آدمخواری تعریف نشده است، اما اگر کسی به صورت داوطلب خود را در اختیار شخصی بگذارد قتل عمد نخواهد بود و قاتل فقط به پنج سال حبس محکوم می شود، ولی هیئت منصفه برای «میوز» حبس ابد و درمان تحت نظر روانپزشک در نظر گرفتند.

دیوانگی یک آمریکایی از نوع جدید

چندی پیش پلیس کالیفرنیا یک مرد را به اتهام پر کردن مخزن خودروی خود با سوخت جت دستگیر کرد.

بنابه‌این گزارش، پلیس سن خوزه درایالت کالیفرنیا اعلام کرد، یک کارمند نیروی هوایی بااتومبیل خود به صورت غیرقانونی وارد فرودگاه «ریدهیل ویو» در شرق منطقه سن خوزه شد و باک خودروی خود را با سوخت هواپیمای جت پر کرد. این مرد در بازگشت توسط پلیس گشت دستگیر شد و در بازجویی گفت: من برای سومین بار است که این کار را انجام داده‌ام، چرا که با سوخت جت، اتومبیلم سریع‌تر حرکت می کند و من هنگام سوخت‌گیری از یک شلنگ ۱۳ متری برای بیرون کشیدن بنزین استفاده می کردم و هر چند می دانستم سوخت جت با نوع باک خودروی من هماهنگی ندارد و احتمال دارد حادثه‌ساز شود، اما از این کار لذت می بردم.

در پایان پلیس کالیفرنیا اتومبیل او را توقیف و وی را روانه زندان کرد.

از هر قصابی گوشت نخرید

باند شش نفره سارقان حرفه‌ای که پس از سرقت صدها رأس گوسفند قصد داشتند با مهر جعلی یک کشتارگاه گوسفندان را ذبح کنند و گوشتشان را بفروشند، به دام کارآگاهان پلیس آگاهی افتادند.

هفته گذشته نگهبان یکی از مراکز بزرگ پرورش و نگهداری گوسفند در روستایی بین اتوبان **تهران—قم** به پلیس آگاهی گفت، تعدادی سارق درحالی که سر و صورت خود را پوشانده بودند، به قلعه نگهداری گوسفندان حمله کردند و پس از ضرب و شتم و بستن دست و پای من تعداد ۲۰۰ رأس گوسفند را بااستفاده از کامیون و وانت به سرقت بردند. بدین ترتیب ماموران اداره آگاهی طی تحقیقاتی متوجه شدند که مدتی قبل نیز چندفقره سرقت دیگر باشیوه مشابه درآن منطقه انجام شده اما برخی از صاحبان مراکز به دلایل مختلفی از گزارش موضوع به پلیس خودداری کرده بودند.

پلیس آگاهی در جمع‌بندی اطلاعات به دست آمده کارآگاهان حدس زدند که سارقان در نزدیکی همان محل انباری را برای نگهداری گوسفندان تدارک دیده‌اند و با توجه به این امر خودروهایی را که در آن منطقه رفت و آمد می کردند تحت کنترل قرار داده و

درنهایت موفق شدند هر دو خودرو متعلق به متهمان را شناسایی کنند. کارآگاهان با رسیدن به سرنخ اولیه برای به دام انداختن متهمان دیگر، در پوشش خریدار سراغ آنها رفتند و برای انجام معامله در یکی از روستاهای اطراف تهران—قم قرار گذاشتند که درنهایت شش متهم درحین بارگیری توسط پلیس غافلگیر و دستگیر شدند. در بازرسی از انبار متهمان هم علاوه بر صدها رأس گوسفند زنده، تعداد زیادی گوسفند که با روشهای غیربهداشتی ذبح شده بودند نیز کشف و معدوم شد. متهمان قصد داشتند با استفاده از مهرهای جعلی کشتارگاه گوشتها را برای فروش به شهر منتقل کنند.

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

تروئیکای گازی در تهران

تهران هفته گذشته میزبان نمایندگان روسیه و قطر به منظور بررسی طرح پیشنهادی تشکیل اوپک گازی بود. غلامحسین نوذری، وزیر نفت ایران در نشستی با حضور الکسی میلر، رئیس شرکت دولتی گاز پروم روسیه به عنوان بزرگترین شرکت گازی در جهان و عبدالله بن حمد العطیه وزیر انرژی قطر برای تشکیل تروئیکایی جهت فعال کردن سازمان کشورهای صادر کننده گاز به توافق دست یافتند، هرچند روسیه معتقد است باید این روند در چهارچوب مجمع صادر کنندگان گاز تشکیلاتی غیر رسمی در برگیرنده تقریبا همه کشورهای اصلی دارای ذخایر گاز، ادامه یابد اما قرار است یک کمیسیون فنی سه جانبه که یکی از وظایفش بررسی طرحهای مشترک است تا چند روز آینده در کشور قطر تشکیل شود و نشست بعدی که در سه تا چهار ماه آتی در مسکو برگزار می شود نیز این طرح را پیش ببرد. این در حالی است که روسیه بیشترین ذخایر گازی را در جهان در اختیار دارد و ایران و قطر نیز در جایگاههای دوم و سوم قرار می گیرند و در مجموع شصت درصد ذخایر گازی جهان در میان این کشورها تقسیم شده است. روسیه صادر کننده اول گاز طبیعی در جهان است در حالیکه قطر عنوان صادر کننده اول گاز مایع شده را در اختیار دارد. در مقابل ایران به علت عدم سرمایه گذاری و رشد زیاد مصرف داخلی از وارد کنندگان گاز به شمار می رود. در سال های اخیر، کشورهای عمده صادر کننده گاز در چارچوب مجمع کشورهای صادر کننده گاز در جلسات سالیانه به رایزنی و تبادل نظر در مورد جنبه های مختلف این صنعت پرداخته اند و ایران تمایل دارد تا این مجمع شکلی رسمی به خود بگیرد و به سازمانی برای تصمیم گیری در مورد سطح تولید و بهای گاز در سطح جهانی، همانند سازمان اوپک تبدیل شود که از وظایف آن بررسی و اجرای طرح های مشترک در زمینه های اکتشاف، استخراج، تصفیه و فروش گاز طبیعی می باشند و کشورهای ونزوئلا، نیجریه، الجزایر، مصر، اندونزی و لیبی از اعضای این مجمع هستند. با این حال، کشورهای غربی از جمله آمریکا که از مصرف کنندگان اصلی گاز صادراتی به شمار می روند، با تشکیل اوپک گازی مخالفت ورزیده و فعالیت چنین نهادی را در تضاد با امنیت عرضه انرژی در جهان می دانند که راه را برای تحمیل قیمت های تصنعی هموار می سازد. کمیسیون اروپا به عنوان شاخه اجرایی اتحادیه اروپا نیز هشدار داده که ممکن است این اتحادیه درصورت ایجاد چنین تشکلی در سیاست‌های انرژی خود تجدید نظر کند. نگرانی غرب از تشکیل سازمانی همچون اوپک در بخش گازی بیش از آنکه اقتصادی باشد، سیاسی است، زیرا در سایه تشکیل چنین نهادی ممکن است عرضه گاز به برگ برنده سیاسی برای اعمال فشار بر غرب از سوی تهران و مسکو تبدیل گردد. با توجه به اینکه اروپا نیمی از گاز مورد نیاز خود را از روسیه تامین می کند تشکیل هر گونه سازمان گازی با حضور روسیه می تواند تهدیدی برای این قاره از نظر عرضه و قیمت باشد و روسیه از منابع نفت و گاز خود به عنوان اهرم فشاری برای پیشبرد منافع سیاسی خود استفاده کند. غرب همچنین نگران روابط استراتژیک نزدیکتر میان روسیه و ایران است در حالی که این کشورها تلاش دارند تا زمینه انزوای ایران را فراهم آورند. آنچه مهم است این که گفتگوی سه جانبه می تواند برای مجموعه بازار گاز مفید تلقی شود و می تواند نقش لوکوموتیو را برای کشورهای صادر کننده گاز در چارچوب مجمع این کشورها ایفا کند. از سوی دیگر مذاکرات سه کشور می تواند برای ایجاد اطمینان و ثبات در جهانی گاز مفید و در پیشبرد سیاستهای گازی کشورهای تولید و صادر کننده گاز نیز موثر واقع شود. همچنین این روند می تواند به تسریع سرمایه گذاری های خارجی و انتقال فناوری در این خصوص کمک بیشتری بکند.

تداوم ابتکار ایران در اردن

پنجمین اجلاس وزرای کشور همسایگان عراق با ابتکار ایران و با حضور نمایندگان جمهوری اسلامی ایران، ترکیه، کویت، اردن، عربستان و سوریه به عنوان همسایگان همجوار با عراق و وزیران کشور بحرین و مصر به عنوان اعضای ناظر در محل هتل رویال شهر امان، پایتخت اردن برگزار شد که ضمن بررسی عملکرد یکسال گذشته، نقشه راه یکسال آینده را درخصوص مسایل امنیتی عراق بررسی کردند. جلوگیری از قاچاق، تسهیل در تردد اتباع در کنار مقابله با فعالیت شبکه های تروریستی، توسعه مبادلات مرزی و عمران گمرکات مشترک از جمله محورهای نشست روزهای پنجشنبه و جمعه هفته گذشته بود. نخستین اجلاس مشترک وزیران کشور عراق با ابتکار ایران در آذر ماه سال ۱۳۸۳ در تهران و پس از آن به ترتیب در کشورهای ترکیه، عربستان و کویت برگزار شده بود. ایران با اعتباری بالغ بر ۴۰۰ میلیارد ریال در ایجاد دو نقطه مرزی جدید و دیگر تسهیلات گمرکی، اقدامات موثری را برای تحقق اهداف نشست های پیشین به عمل آورده است. بعد سیاسی این کنفرانس نیز پیشنهاد ایران مبنی بر خارج شدن عراق از شمول بند هفت منشور ملل متحد بود که بعد از حمله صدام به کویت ایجاد شد و اقدام شورای امنیت سازمان ملل را علیه این کشور مجاز می دانست. ایران در این نشست ارزیابی خود را درباره اقدامات در مرزهای مشترک با عراق ارائه و بازگشایی دو نقطه جدید مرزی را نیز پیشنهاد کرد. این نشست با تصویب بیانیه ۲۱ ماده ای درباره مهمترین وظایف همسایگان عراق برای کمک به امنیت این کشور به کار خود پایان داد. برقراری امنیت در عراق و آبادانی این کشور می تواند به تقویت امنیت در ایران به ویژه در مناطق مرزی کمک کند و با توجه به شیعی بودن حکومتهای دو کشور این محور در منطقه نیز تقویت خواهد شد. همچنین هماهنگی سیاستهای کشورهای همجوار عراق می تواند راه را بر فعالیتهای تروریستی و توطئه های خارجی که آتش آن می تواند دامن گیر ایران نیز بشود، خواهد بست. ایران به عنوان کشوری غیر عرب روابط مستحکمی با عراق در سطوح گوناگون دارد و سفارتخانه تهران در بغداد به طور فعال به کار خود ادامه می دهد. کشورمان همچنین با احزاب و سیاستمداران مهم شیعی در عراق ارتباطات نزدیک دارد. بسیاری از مقامات کنونی عراق در سال های حکومت صدام، دیکتاتور سابق این کشور در ایران زندگی می کرده اند. در همین حال ایران نمی خواهد آمریکا از خاک عراق به عنوان پایگاهی برای اجرای هر گونه اقدام نظامی علیه این کشور استفاده کند، به همین علت با امضای توافق نامه امنیتی میان آمریکا و عراق مخالف و در این نشست نیز بر آن تاکید کرد.

عضویت ژاپن، اهرم فشار علیه ایران

ایران روز جمعه (۲۶ مهرماه) در رقابت با ژاپن برای کسب کرسی آسیایی غیردائم شورای امنیت سازمان ملل با ۳۲ رای در مقابل ۱۵۸ رای ژاپن، از راه یافتن به شورای امنیت بازماند. علت و چرایی رای نیاوردن ایران در فضای تحلیلی خارجی عمدتاً در پیوند با موضوع هسته ای و امتناع ایران از اجرای قطعنامه های شورای امنیت به ویژه عدم تعلیق غنی سازی در کنار تاثیر گذاری آمریکا بر معادلات جهانی برجسته شد. از چنین منظری برخی محافل خبری خارجی سعی کردند رای نیاوردن ایران را برای عضویت در شورای امنیت بیانگر انزوای جمهوری اسلامی در عرصه بین المللی القاء نمایند. به هرحال به نظر می رسد رسانه ها و مقامات آمریکایی سعی دارند مطالبات متعارف و قانونی ایران را در برنامه هسته ای خود در تقابل با درخواست جامعه جهانی نشان دهند تا از این طریق ضمن فرافکنی چالش های واشنگتن در منطقه به ویژه عراق، از بالا رفتن نفوذ منطقه ای ایران و قدرت چانه زنی تهران در مذاکرات هسته ای جلوگیری نمایند. روزنامه کامرسانت روسیه نیز در مقاله ای با همین عنوان نوشت؛ ژاپن به عضویت در شورای امنیت تمایل نداشت؛ اما تحت فشار آمریکا نامزد عضویت در این نهاد شد. به نظر می رسید انتخاب توکیو از سوی آمریکا و متحدانش به عنوان نامزد عضویت در شورای امنیت با توجه به این که ژاپن یک پنجم بودجه سازمان ملل متحد را تامین می کند، اقدامی از پیش تعیین شده باشد و همچنین این معنا را نیز به دنبال دارد که برای عضویت در این مجامع با شاکله سرمایه داری باید هزینه کرد. تجربه نشان می دهد چنین موضع گیری هایی علیه تهران در مجامع بین المللی بیش از اینکه ناشی از انزوای واقعی جمهوری اسلامی باشد ناشی از اعمال نفوذ، تهدیدات و یا امتیازدهی های کشور غربی است.

با از بین بردن طمع، بقای عزت و شرافت را طلب کن.

● امام باقر(ع)

«با چنین ایده‌هایی، زندگی در آینده برای انسان بسیار هیجان‌انگیز خواهد بود»

داغ‌ترین ایده‌های بشر

برگردان: بهروز بهرامی

از انسان پرنده تا اتومبیل سه چرخه، از بادکنکهای خورشیدی تا گرم کننده جاده، از تبدیل کننده برگ پاییزی به انرژی تا پلاسمای بخار کننده زباله و تا بهترین تقویت کننده برای تولیدات کشاورزی همه و همه ایده‌های تازه بشری می‌باشد که مقدمات آنها فراهم آمده است. در صورت تحقق یافتن این ایده‌ها با توجه به بحران انرژی که انسان با آن مواجه می‌باشد، زندگی بر روی کره خاکی به مراتب آسوده‌تر و هدفمندتر خواهد شد. حال به شرح و تعریفی از این ایده‌ها توجه کنید.

علم و تکنولوژی هنوز جای بسیاری برای پیشرفت دارد

دیرینه‌ترین آرزوی بشر

یکی از دیرینه‌ترین آرزوهای بشر این بود که خودش مانند پرندگان در آسمان قادر به پرواز شود و این عمل را به آسانی و هر زمانی کسی تمایل داشته باشد، انجام دهد. البته انواع و اقسام ابزار و وسایل پرواز را نیز اختراع کرده است. مانند هواپیما، هلی کوپتر و کایت و امثال آن، اما بال زدن مانند پرنده‌ها پدیده دیگری است که سرانجام، خلبانی موسوم به ایوراسی اهل شهر نوشاتل در کشور سوئیس که ۵۰ ساله می‌باشد، با متحول کردن بالهای گلایدر و استفاده از میکروموتور، کار ساختن بال برای پرواز را آغاز کرد. او درواقع با توجه به معلوماتی که از هواپیما داشت، براساس همان چهار موتور اصلی که هواپیما از آن استفاده می‌کند، شروع به طراحی بال کرد. برای سوخت هم او از روغن کروسن که ویژه موتورهای جت است بهره گرفت. درحقیقت زمانی که هر بال پر از سوخت می‌شود، وزن آن به ۵۵ کیلوگرم می‌رسد. اندازه بالهای ساخته شده توسط ایوراسی هم در حالت باز شده به ۲/۵ متر می‌رسد. حال برای آغاز پرواز او یا باید از داخل یک هواپیمای درحال پرواز جهش خود را انجام دهد و یا اینکه روی اتومبیل سرباز و یا وسیله دیگری قرار گیرد که سرعت آن از دویست کیلومتر در ساعت کمتر نباشد. آنگاه زمانی که او پرواز را آغاز می‌کند، سرعت او در حال بال زدن به یکصد تا یکصد و ده گره (۱۸۵ تا ۲۰۰ کیلومتر در ساعت) می‌رسد. حال اگر او سوخت را با ظرفیت کامل و باکهای پر شده به همراه داشته باشد، قادر به ده دقیقه پرواز در آسمان می‌شود و پس از آن به اندازه ۲ لیتر سوخت در باکها باقی می‌ماند تا او پروسه فرود خود را آغاز کند. البته ارتفاعی که او در آسمان می‌گیرد، در حدود ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ متر است، اما هنگام فرود باید از چتر نجات که به همراه دارد، استفاده کند و بهترین ارتفاع برای باز شدن چتر هم هشتصد تا هزار متر می‌باشد، که از نظر ایمنی، ارتفاع مطلوبی تلقی می‌شود. ذکر این نکته هم مهم است که هزینه هر بار پرواز در حدود چهار هزار یورو می‌باشد، اما از همه مهمتر تحقق یافتن این آرزوی دیرین انسان یعنی پرواز در آسمان است که بنا به گفته ایوراسی: «در آن بالا نوعی حس آزادی و آزادگی و البته با کمی هم ترس و اضطراب در آدمی ایجاد می‌شود.»

HUBLOT
HUBLOT

سه چرخه ارزشمند

یکی دیگر از اهدافی که بشر سخت به دنبال آن بوده است و بویژه طی بیست سال اخیر تلاش فراوانی برای رسیدن به این هدف به خرج داده، همانا ساختن اتومبیلی است که با خواص ایرودینامیکی ساخته شود که آن را قادر به مصرف سوخت در سطح بسیار پایینی نماید. بدین منظور استیو فامبرو که صاحب یک کارخانه کوچک اتومبیل سازی در کالیفرنیا است، بر آن شد تا تمام کوشش خود را صرف رسیدن به هدف خود یعنی اتومبیلی سبک، سریع و کم مصرف کند و فعلاً هرگونه فعالیت دیگری را تعطیل نماید. سرانجام پس از پنج سال تحقیق و کار سخت و طاقت‌فرسا، مهندسان کارخانه موفق به طراحی و تهیه اتومبیلی شدند که با باتریهای الکترونیک انرژی اصلی آن تامین می‌شود. این اتومبیل همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، دارای سه چرخ است که خواص ایرودینامیکی آن را افزایش می‌دهد. وزن اتومبیل هم در کمتر از پانصد کیلوگرم تثبیت شده در حالی که سرعت آن تا ۱۹۳ کیلومتر در ساعت قابل افزایش است. جالب اینکه در کنار گونه الکترونیک، اتومبیل مشابهی هم که از سوخت معمولی یعنی بنزین استفاده می‌کند دقیقاً به همان شکل و شمایل ساخته شده است. اما نکته مهم در مقایسه مصرف بنزین در اتومبیل سه چرخه با اتومبیل‌های معمولی و خانوادگی است، چرا که یک اتومبیل خانوادگی با اندازه معمولی، با ٤ لیتر بنزین، ۷۰ کیلومتر را طی می‌کند در حالی که اتومبیل سه چرخه به همین میزان بنزین ۳۵۰ کیلومتر را طی می‌کند. در میان ابزار مهم در اتومبیل قرار گرفتن دوربین به جای آیینه در سمت راست و چپ می‌باشد که راننده را با مانیتوری که در برابر او قرار دارد در جریان وضعیت رفت و آمد اتومبیل‌ها قرار می‌دهد. نام اتومبیل سه چرخه آپاترا می‌باشد و پس از گذراندن موفقیت‌آمیز آزمایشهای ایمنی، کار تولید جمعی آن از ابتدای سال تازه میلادی (ظرف دو ماه آینده) آغاز می‌شود و قیمتی که از هم‌اکنون برای آن در نظر گرفته شده پانزده هزار یورو و یا سی هزار دلار آمریکایی است. امیدواری سازندگان این است که در ظرف دو سال آینده با تکمیل آپاترا، آن را به مقرون به صرفه‌ترین و پیشرفته‌ترین اتومبیل در جهان تبدیل نمایند.

بادکنک و انرژی خورشیدی

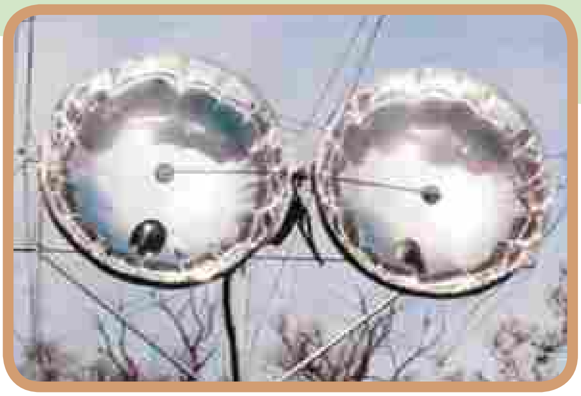

همگان اذعان دارند که نور آفتاب بزرگترین منبع انرژی است که مورد استفاده قرار گرفته است. ابتدا سعی شد تا از سلولهای خورشیدی که سیلیکن پایه و اساس آن را تشکیل دهد، انرژی قابل استفاده‌ای از نور آفتاب تهیه و آن هم تبدیل به نیروی برق شود، اما نیروی به دست آمده ناقص و ناکافی بود. بعد هم سعی بر آن کردند تا با استفاده از آیینه‌های عظیم، نور آفتاب را افزایش داده و از آن نیروی برق تهیه نمایند که این پروسه هم از نقطه نظر اقتصادی مقرون به صرفه تلقی نشد چرا که هزینه زیاد و غیرقابل تحملی را باعث شده بود. سرانجام زمانی که همه راهها آزمایش شد و نتیجه نداد، آنگاه به بادکنکهای عظیم الجثه روی آورده شد. درواقع با قرار دادن سلولهای فوتوولتائیک درون بادکنکهایی که قابل باد کردن می‌باشند و جای گرفتن بادکنکها در مسیر نور خورشید همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، بادکنکها در درون خود شروع به تولید انرژی می‌نمایند. درواقع جنس پلاستیک گونه بادکنکها باعث می‌شود تا نور آفتاب در درون آنها جمع آوری شود که در اصل مانند کاربری از آیینه این پروسه انجام می‌شود، با این تفاوت که هزینه ایجاد شده تنها کسری از هزینه کار با آیینه را دربر می‌گیرد. در نخستین گام هر کدام از بادکنکها به میزان پانصد وات الکتریسیته ایجاد کردند و با توجه به اینکه می‌توان بادکنکها را به یکدیگر متصل کرد، نیروی برق تهیه شده، حتی افزایش هم پیدا می‌کند. این تکنیک پیشرفته و جالب، توسط اریک کاینتر طراحی شده و هدف نهایی آن هم این است که با استفاده از یک راه‌حل پاکیزه و مقرون به صرفه پاسخی در سطح جهان برای مشکل انرژی و کاهش ذخایر کربن فراهم شود.

برگ پاییزی جانشینی برای زغال

پیتر موریسون و یک کمپانی انگلیسی موسوم به «ایستگاه نوآوری» که در شهر بیرمنگام مرکزیت دارد، موفق به طراحی نوعی خمره ارزان قیمت شده‌اند که درون آن برگهای خشک و پاییزی را می‌سوزانند و آنگاه انرژی تولید شده برای هرگونه مقصودی مناسب است. البته به غیر از درست کردن کباب! اما نکته مهم این است که انرژی به دست آمده در ردیف زغالسنگ عالی و درجه یک می‌باشد که در نتیجه برای محیط زیست و هوای تنفسی و همچنین فضای سبز هیچگونه زیانی دربر ندارد. دو نتیجه مهم که از استفاده از تکنیک فوق حائز شده از این قرار می‌باشند که اولاً از سوزاندن روغن فسیل شده جلوگیری می‌شود و دوماً هم میزان استخراج گاز متان که یکی از گازهای زیان‌آور برای محیط زیست و هوای تنفسی است، جلوگیری می‌شود. بر طبق گفته موریسون، برگهای خشک را می‌توان در پاییز هر سال از پارکها، فضاهای باز مانند دانشگاهها و حتی مکانهای به خاکسپاری به دست آورد و حتی تا یک سال بعد هم از همان برگهای خشک استفاده کرد. بهای هر کدام از خمره‌ها در حدود ٤ دلار می‌باشد و وزن آن کمی بیشتر از یک کیلوگرم است و با ظرفیت پر، برای دو ساعت سوزاندن را ادامه می‌دهد. بنا به گفته موریسون، آنها هنوز برگهای جمع آوری شده در سال پیش را می‌سوزانند و در نتیجه این تکنولوژی به شمار می‌رود که در طول سال قابل استفاده خواهد بود. این خمره و برگهای پاییزی در حقیقت بهترین جانشین برای زغال به شمار می‌رود.

ناپدید شدن زباله و تبدیل شدن آن به انرژی

یک شرکت انگلیسی که در به کارگیری پلاسما مهارت دارد، با استفاده از گازی که توسط نیروی برق تقویت می‌شود، در دمایی به میزان ده هزار درجه سانتی گراد، زباله را ناپدید کرده و آن را تبدیل به انرژی پاکیزه و قابل استفاده می‌نماید. این کارخانه که در شهر سوئیندون راه‌اندازی شده با ادغام کردن پلاسما با تکنولوژی که زباله را به گاز قابل اشتعال تبدیل می‌کند، انرژی قابل استفاده‌ای را آنهم در حجم بالا تولید می‌کند. در هر سال در حدود ۵۰ هزار تن زباله برای انجام پروسه فوق جمع آوری می‌شود و پس از آنکه اجسام و مواد بازیافتی مانند شیشه و فلز در آن جدا می‌کردند، آنگاه بقیه زباله‌ها به گاز هیدروژن بسیاری غنی تبدیل می‌شوند. ضمن آنکه همین گاز به دست آمده اگر به راکتور و مکان تولید نیروی برق منتقل شود، آنگاه نیروی الکتریسیته هم ایجاد می‌شود. نکته مهم این که گاز به دست آمده دارای مواد آلوده کننده بسیار ناچیز و برخی اوقات در حد صفر می‌باشد. اندرو هامیلتون نام دانشمندی است که برای این کمپانی، به طراحی سیستم فوق همت گمارده است.

فضای سبز و تفکر تازه

بسیاری با توجه به این تفکر که دانه های گیاهی و روغنی اگر از نوع ژنتیک ایجاد شوند، برای فضای تنفسی و محیط زیست ضررهای بسیاری دربر خواهد داشت، نسبت به دانه‌های گیاهی از گونه ژنتیک بسیار بدبین و مشکوک می‌باشند. این درحالی است که کشاورزی از نوع کلاسیک و طبیعی هم خود بیست درصد از مجموع گازهای صنعتی و زیان‌آور برای محیط زیست را در فضا رها می‌کنند. درحقیقت استفاده از تقویت کننده‌های صنعتی و کودهای شیمیایی مانند نیتروژن سبب می‌شود که نیترواکسیدی که از نظر رها کردن گازهای زیانبار در محیط زیست سیصد بار قدرتمندتر از اکسید کربن می‌باشد، آلودگی فراوانی در جو به وجود آورد. حال آرکادیا که یک کمپانی غربی می‌باشد، با استفاده از نوعی گیاه دارویی، موفق به طراحی کودی مصنوعی شده که بسیار ضعیف‌تر از نیتروژن می‌باشد و درواقع تاثیری که این نوع کود می‌گذارد، روی ژن دانه گیاه یا دانه روغنی است. به کمک چنین تکنیکی کمپانی مذکور موفق به تولید برنج، گندم، شکر، لبو و پنبه شده که اولاً کیفیت بسیار خوبی داشته و بعد هم از مواد تقویتی و کود بسیار کمتری برای آنها استفاده شده است. اریک ری که مغز متفکر درپی چنین تکنیکی است، در این باره می‌گوید، «با توجه به افزایش جمعیت و نیاز به افزایش مواد غذایی و تولید آن، تکنولوژی فوق می‌تواند گام مهمی برای تولید مواد غذایی بهتر و پاکتر و در ضمن در کاهش گازهای گلخانه‌ای زیانبار از صنعت کشاورزی باشد.»

بقیه در صفحه ۶۵

انسان نمی تواند به تنهایی خوشبخت شود و او باید سعادت خود را در خوشبختی دیگران بجوید

● گوته

همسرم به دخترم حسودی می کند

◇زنی هستم ۲۸ ساله که مدت ۳ سال است ازدواج کرده‌ام. من و همسرم به تازگی صاحب یک دختر شده‌ایم، اما از وقتی دخترم به دنیا آمده با وجودی که اول همسرم خیلی خوشحال شد ولی حالا حس می کنم که آدم به این بزرگی نسبت به این بچه ٦ ماهه حسودی می کند. به نظر شما چگونه با این رفتار کودکانه همسرم مواجه شوم؟

◆◆ یعنی چه که حسودی می کند؟ مگر چه کار می کند؟

◇مثلاً می گوید چرا اینقدر این بچه را بغل می کنی. چرا اینقدر لوسش می کنی. یا اینکه می گوید چرا این بچه را نمی خوابانی؟ و...

◆◆ آنوقت شما فکر می کنید که شوهر شما به بچه حسودی می کند؟

◇یعنی نمی کند؟

◆◆معلوم است که نمی کند. او هم دخترش را دوست دارد و شاید هم اگر بیشتر از شما دوست نداشته باشد، کمتر از شما دوست ندارد اما شما ظاهراً فکر کرده‌اید که بعد از تولد بچه هیچ وظیفه دیگری ندارید. شوهر شما در حقیقت به زبان بی زبانی می خواهد به شما گوشزد کند که بچه قرار نیست جای او را در خانه تنگ کند. قرار نیست شما همه فکر و ذهنتان دخترتان باشد و یکمرتبه شوهرتان را فراموش کنید. نباید این احساس در همسر شما ایجاد شود که به دخترتان خیلی بیشتر از خودش اهمیت می دهید.

عکس تزئینی است

◇یعنی شما می گویید من به یک بچه ٦ ماهه محبت و رسیدگی نکنم؟ یعنی همسرم حق دارد به او حسودی و کم محلی کند؟

◆◆ نه منظورم این نیست، اما شما هم نباید طوری رفتار کنید که انگار منظورتان از ازدواج صرفاً عروسک بازی شبانه‌روزی با بچه خودتان بوده. همسرتان نباید تصور کند که دخترتان همه زندگی شماست بلکه باید به این نتیجه برسد که دخترتان میوه و ثمره زندگی شماست و این دو مقوله با یکدیگر تفاوت دارند. وقتی شما رفتارتان را تنظیم کنید و سهم هر فرد را در زندگی خود تشخیص داده و کنار بگذارید متوجه می شوید که همسرتان هم به فرزندش مثل شما علاقه‌مند است. پس سعی کنید همان رفتاری را که تا پیش از این با همسرتان داشته اید ادامه بدهید.

◇یعنی چه کار کنم؟

◆◆ببینید. سعی کنید وقتی همسرتان به خانه می آید در روزهایی که می شود بچه را قبلاً بخوابانید. یا سیرش کنید تا گریه نکند. مثل قبل به استقبال همسرتان بروید. اگر قبلاً غذای خانگی درست می کردید حال هم سعی کنید آشپزی را تعطیل نکنید. مرتب نگهداری از بچه و یا شیر دادن به بچه را مثل یک پتک بر سرش نکوبید. همه حرفهایتان با همسرتان فقط در مورد بچه نباشد. اجازه ندهید در او احساس حذف از زندگی ایجاد شود.

◇به این ترتیب شما همه گناهها را گردن من انداخته‌اید... یعنی همسرم همه رفتارها و گاه تندی کردنهایش درست است؟

◆◆ خب من حالا با شما دارم صحبت می کنم. قدر مسلم اگر همسر شما با من صحبت می کرد و از شما به خاطر کمبود محبت گلایه می کرد حرفهایی هم داشتم که به او بزنم. از جمله کمک به شما. توجه به این مساله که شما حالا مادر شده‌اید و نیاز به مراقبت و رسیدگی بیشتری دارید و توقعات او باید محدودتر و منطقی تر باشد و از این جور حرفها... اما وقتی طرف خطابم شما هستید قاعدتاً باید توصیه‌هایی که مربوط به شماست را با شما در میان بگذارم تا مشکل شما حل شود و گرنه من نه قاضی هستم و نه وکیل مدافع خانمها یا آقایان.

پس درخواست و توصیه من این است که محبت خود را تقسیم کنید. حتی اگر می بینید که همسرتان حساس شده است در جلوی او تظاهر به بی محلی به دخترتان بکنید تا خدای نکرده یکمرتبه احساس تنفر در او ایجاد نشود. به هر حال هنر شما باید این باشد که جایگاه همسرتان را در زندگی که در احساس او از بین رفته و یا تنگ شده به او و احساس او برگردانید و گرنه دچار مشکل می شوید. در این صورت با توجه به خصوصیاتی که از مهربانی و توجه همسرتان برایم گفته‌اید مطمئن باشید زندگی شما این بار با یک دختر شیرین، شیرین تر از قبل می شود.

چرا انجام کار های نیک به سلامتی انسان کمک می کند؟

نویسنده: Allen Luks

مترجم: شراره دلشاد

تحقیقات اخیر فواید ایثار و ازخودگذشتگی را به وضوح ثابت کرده است. محققان دانشگاه میشیگان، مطالعات خود را بر روی بیش از ۲۷۰۰ نفر به مدت ١٤ سال انجام دادند و به این نتیجه دست یافتند که چطور ارتباطات اجتماعی بر میزان مرگ و میر تاثیر دارد. آنها پی بردند که ارتباطات اجتماعی و زندگی در میان مردم به طور قابل ملاحظه‌ای امید به زندگی را در افراد افزایش می دهد. همچنین نسبت مرگ و میر در کسانی که ارتباط اجتماعی نداشتند به وضوح بیشتر بوده است.

محققان دانشگاه کالیفرنیا پس از مطالعات بر روی ۷۰۰۰ نفر از ساکنان آن ایالت به یافته‌های مشابهی دست یافتند. نتیجه مطالعات حاکی از این بود کسانی که مجرد هستند و دوستان و خویشاوندان اندکی دارند و همینطور کسانی که از اجتماع دوری می کنند، بیش از دیگران در معرض خطر مرگ و میر قرار دارند.

Selye Hans یکی از پیشگامان که بر روی تنش های عصبی در ایالت متحده تحقیق می کرد، به این نتیجه رسید که با کمک به دیگران، حس صمیمیت و محبت در انسان (نسبت به دیگران) به وجود می آید و همین امر به نحوی از انسانها در مقابل تنش ها و استرسهای عصبی محافظت می کند. دانشمندان بار دیگر پی بردند که کردار نیک و شایسته برای سیستم ایمنی بدن مفید است و حافظه و سیستم ایمنی با هم رابطه تنگاتنگ دارند.

اخیراً مطالعات چشمگیر و درخور توجهی توسط روان‌شناسی به نام DavidMack در دانشگاه هاروارد به عمل آمد. در جلسه‌ای به دانشجویان فیلمی از «مادر ترزا» نشان داده شد. او که الگوی ایثار و فداکاری نام گرفته، در میان افراد فقیر و بیمار کلکته به سر می برد تا به آنها کمک کند. پس از اتمام فیلم و بررسی بزاق دانشجویان به این نتیجه رسیدند که افزایش ایمونوگلوبولین A و آنتی بادی موجود در بزاق آنان، عفونتهای دستگاه تنفسی را از بین برده است. برخی محققان معتقدند که خطر بیماری های قلبی به طور چشمگیری متاثر از نگرش افراد نسبت به دیگران است. دشمنی و خصومت و کینه و پرخاشگری می تواند به طور قطع این خطر را دوچندان کند. مطالعاتی که در نیویورک توسط دکتر WiliamRedford انجام گرفت، مؤید این بود که کینه‌توزی‌ها و خصومت‌ها، سرخرگهای قلبی را مسدود می کند. همچنین بیشتر بیماران قلبی کسانی هستند که خود را از دیگران جدا می بینند که این به نوبه خود عامل پیشرفت بیماری‌های گوناگونی است. وی بیمارانش را تشویق کرد تا با هم مهربان باشند و به هم کمک کنند. وی معتقد بود که چنین عملی می تواند باعث ارتقاء و افزایش سلامتی آنان گردد.

این گمان می رود که ایثار و ازخودگذشتگی برای انسانها مفید است و با توسل به این عامل می توان جامعه‌ای سرشار از نیکی و شادی داشت. همواره به خاطر داشته باشیم که انجام کارهای نیک به سلامتی انسان کمک می کند.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

من از قد کوتاهی رنج می‌برم

شاید شما نیز مانند اغلب افراد در مورد یک جنبه از بدنتان مانند قد، وزن، شکل، اندازه بینی یا موی سر، خود آگاه باشید. اگر با دوستانتان درد‌ل کنید شاید آنها نیز به شما بگویند که درباره ویژگی‌های بدنشان خود آگاه هستند. در واقع، خیلی از افراد درباره بدنشان نگرش منفی دارند، برای مثال در یک تحقیق که روی دانشجویان اجرا شد، تقریباً ۷۰ درصد آنها از برخی ویژگی‌های ظاهریشان ناخشنود بودند. افراد مبتلا به اختلال بدشکلی بدن نه تنها ناخشنودند، بلکه تا بدان حد در این باره که عضوی از بدنشان زشت یا ناقص است، اشتغال ذهنی دارند که هذیانی محسوب می‌شوند. آنها به قدری درباره شکل بدنی شان ناراحت هستند که زندگی شغلی، اجتماعی و روابطشان مختل می‌شود. نقایصی که این افراد درباره‌شان نگران هستند عمدتاً خیالی است در سایر موارد اگر عضوی واقعاً غیرعادی باشد نگرانی آنها بسیار افراطی و غیرمنطقی است و باعث افسردگی و منزوی شدن می‌شود. در زیر به یک نمونه بارز و راه‌حل‌های رفع آن اشاره می‌کنیم:

◇من پسری ۲۵ ساله، مهندس مکانیک هستم از نظر ظاهری بسیار کوتاه قد و لاغرم و همین ویژگی ظاهری باعث شده تا اعتماد به نفس خود را از دست بدهم، خجالتی و ترسو شوم و از معاشرت و دوستی با دیگران کناره‌گیری کنم. در حقیقت من فکر می‌کنم دیگران من را به خاطر ظاهر فیزیکی‌ام مورد تمسخر قرار می‌دهند و این فکر مرا نگران می‌کند و باعث رنج و افسردگی‌ام شده و در تصمیم گیری‌های مهم زندگی مثل انتخاب شغل، ازدواج و ارتباط با دیگران تاثیر زیادی گذاشته و باعث ناامیدی و دلسردی‌ام شده است لطفاً بگویید من با این ترس و نگرانی چگونه کنار بیایم؟

◆◆دوست عزیز، ویژگی ظاهری شما به حدی که فکر می‌کنید نگران کننده نیست، بعضی افراد درباره ویژگی‌های جسمانی خود بیش از اندازه حساس هستند و خود را زیر ذره‌بین قرار داده و از ابعاد مختلف وضعیت ظاهری خود را ارزیابی می‌کنند و گاهی این ارزیابی‌ها جنبه افراطی پیدا می‌کند، به طوری که تمام ذهنشان درگیر این ارزیابی غلط می‌شود و احساس ناامیدی و نگرانی می‌کنند همین امر که در روابط با دیگران و عملکرد روزانه‌شان و انتخاب‌های مهم زندگی تاثیر سوء می‌گذارد، در صورتی که تصویری که شما از ظاهر خود دارید تصویری نیست که بقیه افراد از شما دارند و افکارتان نسبت به ظاهر جسمانی منفی است.

◇**شما می‌گویید چگونه بر این افکار منفی غلبه کنم؟**

◆◆تلاش کنید باورها و افکار منفی را که نسبت به فیزیک خود دارید تغییر دهید. وجود نقص‌های طبیعی اگر براستی وجود داشته باشند از کنترل و توانایی ما خارجند، ولی تغییر افکار و جایگزین کردن افکار واقع بینانه و منطقی در قدرت و توان ما است. یعنی اگر عیب‌ها، نقایص و کاستی‌هایمان را بزرگنمایی نکنیم و آنها را تعمیم ندهیم و در کنار آنها سایر ویژگی‌های ارزشمندی که داریم مورد توجه قرار دهیم از تمایل به افکار منفی، افسردگی و کناره‌گیری از دیگران پیشگیری کرده‌ایم. با کمی توجه افراد بسیاری را می‌بینیم که با تکیه به تفکر مثبت، هوش استعداد و دیگر ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری بر ضعف‌های شخصی شان فائق آمده‌اند. در این زمینه کلیه تلاش‌های خودتان را به کار بگیرید.

◇**می‌توانید مثال هم بزنید تا موضوع را بهتر درک کنیم؟**

◆◆برای مثال موفقیت در تحصیل، تحسین و تشویق دیگران را برانگیخته و شما را به خودباوری بیشتری می‌رساند. مهارت‌های ارتباطی با سرمشق گیری از افراد با روابط اجتماعی موفق و کتاب‌هایی که در این زمینه وجود دارد، افزایش می‌یابد. مواجه شدن با موقعیت‌هایی که از آنها می‌ترسید فرصت رشد شخصی را فراهم می‌آورد. بنابراین براساس این اطلاعات روابط اجتماعی و معاشرت‌هایی را بوجود بیاورید که به شدت از آنها می‌ترسید برای این موضوع می‌توانید ابتدا آنها را به صورت ذهنی تصور کنید سپس به صورت واقعی به اجرا درآورید در ضمن گذراندن دوره‌های گروه درمانی، مشاوره فردی نیز می‌تواند در کمک به حل مشکل موثر باشد.

از مشکل می گریزی؟! اگر مشکلات نبود که تو ساخته نمی شدی

● دکتر هرمز انصاری

مشاوره حقوقی

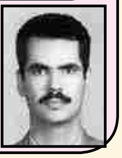

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

خریدمال موضوع کلاهبرداری

خلاصه سوال:

اتومبیلی را با مبایعه‌نامه خریداری کرده و تمام قیمت آن را پرداخت کردم. مگر مبلغ سه میلیون تومان از آن که برای روز محضر باقی ماند. در تاریخی که برای تنظیم سند در دفترخانه قرار گذاشته بودیم فروشنده حاضر نشد و سند به نام من تنظیم نگردید. به توصیه یک وکیل برای تنظیم سند رسمی دادخواستی به دادگاه دادم و منتظر نوبت رسیدگی بودم که روزی پلیس اتومبیل را توقیف و بنده را هم بازداشت کرد. وقتی نزد بازپرس رفتیم و ایشان مطمئن شد که هویتم چیست بنده را آزاد کرد اما اتومبیل همچنان در توقیف است. در آنجا متوجه شدم که فروشنده اتومبیل از مالک قبلی با تنظیم مبایعه‌نامه خریداری کرده اما چکهایی با امضای جعلی به وی داده و سپس اتومبیل را به من فروخته و پولش را گرفته و رفته است. برای همین هم به سبب کلاهبرداری تحت تعقیب قرار گرفته و ماشین هم توقیف شده است. اینک نمی‌دانم چه باید بکنم و ماشین یا پولم چه می‌شود. بازپرس می‌گوید مالکیتی بر اتومبیل ندارم و من هم باید از فروشنده شکایت کنم. آیا درست است؟ آیا حقی ندارم؟

مجید احمدنیا ـ تهران

باطل است و مالکیت ایجاد نمی‌کند

پاسخ:

برای معامله اتومبیل لازم است سند و مدارک آن دقیقاً کنترل شود و مالک اصلی آن در سند مالکیت شناخته شود. سپس چنانچه روی خودرو نقل و انتقالاتی با اسناد عادی (مبایعه‌نامه) صورت پذیرفته باشد ضروری است از صحت این انتقالات با رؤیت اسناد مربوطه و گفتگو با نفرات انتقال دهنده اطمینان حاصل شود. جنابعالی علیرغم اینکه نام فروشنده در مبایعه‌نامه با اسم مالک در سند اتومبیل متفاوت بوده توجهی به این نکته مهم ننموده و در خصوص رفع این ابهام تلاشی نکرده‌اید.

در ظاهر به نظر می‌رسد باید به توصیه بازپرس عمل نموده و شما هم شکایتی بر علیه فروشنده به اتهامات کلاهبرداری و انتقال مال غیر به عمل آورید. زیرا چنانچه اطلاعات شما از پرونده صحیح بوده و فروشنده با صدور چک جعلی و فریب دادن مالک اصلی خودرو را تصاحب کرده باشد، تصرف او غاصبانه و نامشروع بوده و او بر اتومبیل هیچ حقی ندارد که بخواهد به شما منتقل کند. به سخن دیگر، چون او مالک نبوده معامله‌اش با شما نافذ نبوده و مالکیت را منتقل نکرده و اتومبیل همچنان در مالکیت مالک اول است. بنابراین فقط می‌توانید با طرح شکایت بر علیه فروشنده و با استناد به اعمال متقلبانه او، پول پرداخت شده را مطالبه کنید.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

جنگ دوم از نگاه سوم

(۲۸)

«یک حرکت نظامی از سوی متفقین که جنگ را به اندازه شش ماه کوتاهتر کرد»

آنسوی راین

برگردان: بهروز بهرامی

تسخیر رود راین که یک مانع طبیعی برای ورود به آلمان محسوب می‌شد، یکی از مشکل‌ترین و درعین حال مهمترین اهداف متفقین بود

توقف در برابر مانعی بزرگ

درآغاز سال ۱۹۴۵ نظامیان متفقین پس از آزادسازی فرانسه خود را به مرز آلمان رسانده بودند، اما در آنجا خود را با یکی از بزرگترین موانع طبیعی یعنی رود پرخروش راین مواجه یافتند، درحالی که دستور شخص آدولف هیتلر هم مبنی بر این بود که تمامی پلهای ساخته شده روی رود راین هم بایستی نابود شوند. درواقع اکنون متفقین در بخش غربی راین ودرزیر آتش شدید آلمانها از آن سوی رود، درجای خود متوقف شده بودند و هیچ راهی هم برای گذر از این رود عظیم مشاهده نمی‌شد، تا اینکه در نقطه‌ای یک واحد از نظامیان متفقین ناگهان خود را در برابر پلی بر روی رود راین یافتند که برخلاف دستور هیتلر هنوز نابود نشده بود و چنین شد که فرماندهان متفقین بر آن شدند که سریعاً از این بخت خوش استفاده کرده و پل مذکور را تسخیر کنند، درحالی که از سوی دیگر مهندسین آلمانی هم به سرعت برای منفجر کردن پل دست به کار شدند و چنین شد که نبردی شدید برای تسخیر پل بین دو طرف از طرفی و برعلیه گذر زمان از سوی دیگر آغاز شد که...

لحظاتی پس از تصرف کامل پل لودندورف توسط نظامیان متفقین، آنها مشغول پاکسازی پل از مواد منفجره‌ای هستند که توسط آلمانها کار گذاشته شده بود

اهمیت راین

رود راین واقع در غرب اروپا و در مرز میان آلمان و فرانسه یکی از بزرگترین و پرخروش ترین رودهای اروپا محسوب می‌شود، ضمن آنکه از زمانهای قدیم هم به عنوان یک مانع بزرگ نظامی در اروپا از آن استفاده می‌شد. درحقیقت در دوران استیلای امپراتوری روم بر اروپا، یکی از سرسخت ترین دشمنان برای روم همانا اقوام ژرمن بودند که طی چند قرن بیشترین آزار و حتی بیشترین شکست‌ها را بر رومی‌ها وارد می‌آوردند و یکی از موانع بزرگ در برابر پیشرفت لژیونهای رومی همانا رود راین بود که کمک بزرگی برای اقوام ژرمن محسوب می‌شد. تنها قدرت نظامی که با موفقیت از رود راین عبور کرد همانا ناپلئون بود که در سال ۱۸۰۵ از نبوغ خود استفاده کرد و سپاهیان فرانسه را از رود راین عبور داد. پس از این تاریخ هیچ قدرت نظامی موفق به عبور از رود راین نشد، حتی در جنگ جهانی اول با اینکه آلمان را شکست خورده قلمداد کردند، تنها از طریق معاهده و قراردادهای سیاسی و نظامی بود که نظامیان خارجی موفق به عبور از راین شدند. در جنگ جهانی دوم هم رود راین درواقع جزیی از خط دفاعی و نفوذناپذیر رایش محسوب می‌شد و زمانی که قوای نظامی متفقین پس از آزادسازی فرانسه و عقب راندن سپاهیان آلمانی به پشت مرزهای خود به سواحل رود راین رسیدند در آنجا بدون هیچگونه امکان بیشتری متوقف شدند.

دستور هیتلر

پس از آنکه قوای دو طرف در دو سوی رود راین موضع گرفتند، ناگهان این هیتلر بود که یکی دیگر از دستورهای شخصی و مشهور خود را صادر کرد. او دستور داد تا کلیه پلهایی که بر روی رودخانه راین بنا شده بود، با استفاده از مواد منفجره به گونه‌ای نابود شود که امکان استفاده از آن دیگر وجود نداشته باشد. و بدین ترتیب یک به یک پلهای روی رود راین پس از رسیدن قوای متفقین به نقاط مختلف در سواحل راین، منفجر شد و بدین ترتیب فرماندهان متفقین که از پیشروی برق‌آسای خود در جبهه غرب خشنود بودند، ناگهان خود را در برابر دروازه غربی آلمان متوقف یافتند.

مشکلات بر سر راه پیشروی

اکنون فرماندهان متفقین به ناچار شروع به بررسی نقشه‌هایی کردند که برای عبور از راین از راههای کلاسیک نظامی استفاده کنند. درواقع دو راه اساسی به غیر از استفاده از پل برای عبور از رودخانه‌های بزرگ و خروشان وجود دارد. یکی قایق‌ها و کرجی‌های سریع که نفرات را از یک سو برداشته و در سوی دیگر پیاده می‌کنند. راه دوم اقدام به ساختن پلهای موقت می‌باشد که هر دو راه به ناچار باید در زیر گلوله‌باران شدید از جانب توپخانه‌های دشمن انجام شود که طبیعتاً تلفات بسیاری را دربر دارد. اکنون فرماندهان متفقین به ناچار به چنین موقعیتی رسیده بودند و مشغول طراحی نقشه‌هایی شدند که با استفاده از تاریکی شب از هر دو راه باقیمانده، بهره برده و تا آنجا که امکان داشته باشد نفرات خود را به ساحل شرقی راین برسانند، اما باز هم می‌دانستند که گام به چه دام مهلکی می‌گذارند و چه تلفاتی را باید تحمل کنند. در این گیرودار درحالی که آنها آماده اجرای نقشه خود بودند ناگهان خبری به گوش فرماندهان متفقین رسید که هم برایشان غیرمنتظره بود و هم بسیار خوشحال کننده!

یک پل دست نخورده

در بامداد روز هفتم مارس ۱۹۴۵، چند واحد پیشرو از ارتش نهم متفقین به حومه شهری به نام رماگن در ساحل غربی راین رسیدند. شهری که در بین راه شهرهای کلن و کوبلنز قرار داشت. در این میان ناگهان طلایه‌داران سپاه گزارش دادند که پدیده‌ای در ساحل راین مشاهده می‌کنند که بی‌شباهت به یک پل دست نخورده سالم نیست. ابتدا همه باناباوری، به‌این گزارش توجه می‌کردند، اما پس از آنکه چند واحد ارتشی به پل نزدیک شد، به فرماندهان گزارش دادند که گزارشهای اولیه کاملاً درست است و پل قدیمی لودندورف در ساحل رود راین و در حومه شهر رماگن به صورت کاملاً سالم و دست نخورده در برابر آنها دیده می‌شود. درواقع همه تعجب کرده بودند که چگونه این پل از دست دستور انهدام توسط هیتلر، مصون مانده بود. درواقع پل لودندورف حدود سی سال پیش تریعنی در سال ۱۹۱۶ در بحبوحه جنگ جهانی اول ساخته شده بود و دلیل و هدف از ساختن آنهم تنها استفاده جنگی بود تا نظامیان آلمان بتوانند از روی آن گذشته و خاک فرانسه را مورد حمله قرار دهند. بلافاصله وقتی که فرمانده ارتش نهم متفقین یعنی ژنرال هوگ از این واقعه آگاه شد، دستور جهت بازرسی نزدیکتر را به افسران خود صادر کرد. در این میان افسران بازرسی به ژنرال هوگ گزارش دادند که پل سالم و سرپاست، اما سربازان و مهندسین آلمانی به سرعت مشغول انجام کارهای مقدماتی برای به کار گذاشتن مواد منفجره روی پل می‌باشند و در ظرف چند ساعت آینده عملیات منفجر ساختن پل لودندورف به انجام خواهد رسید. ژنرال هوگ بلافاصله فرمانده کل متفقین یعنی ژنرال آیزنهاور را در جریان گذاشت و از او کسب تکلیف کرد. چند دقیقه پس از دریافت گزارش از آیزنهاور در یک دستور، تلگرافی را با چنین مضمونی صادر کرد: «به ژنرال هوگ فرمانده ارتش نهم... تصرف پل... هرچه زودتر...»

مسابقه با زمان

پس از دریافت دستور، ژنرال هوگ یکی از افسران شجاع خود موسوم به ستوان تیمرمن را در جریان گذاشت و به او گفت که ابتدا شهر رماگن و سپس پل لودندورف را تصرف کند و این کار را قبل از منفجر شدن پل انجام دهد. ستوان تیمرمن ابتدا با ناباوری به این دستور توجه کرد. او می دانست پلی که در آن عملیات خرابکاری انجام می گرفت و هر آن احتمال انفجار آن می رفت، مکان مناسبی برای هجوم سربازان نمی توانست باشد، چرا که آنگاه تلفات و حشتناکی به مهاجمین وارد می آمد، اما از طرفی او فرمانده خود یعنی ژنرال هوگ را خوب می شناخت و می دانست که او در صدور دستورات کاملاً جدی است و باید بلافاصله برای انجام دستور او اقدام می کرد. آنگاه ستوان تیمرمن تصمیم گرفت تا ابتدا با سرعت هر چه بیشتر شهر رماگن را که اتفاقاً دفاع بسیار مختصری از آن انجام می شد، به تصرف درآورد. او برای انجام این کار به پانصد تن از نیروهای خود دستور داد تا از چهار نقطه وارد شهر شوند و به سرعت سنگرهای مقاومت را به تصرف درآورند. درواقع او با این دستور

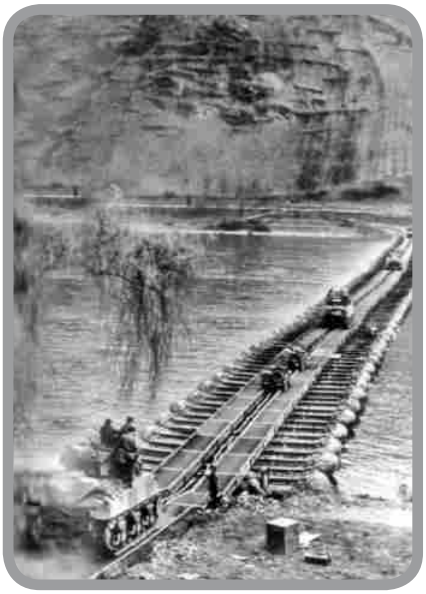

علاوه بر تصرف پل لودندورف، متفقین پلهای موقت دیگری هم بر روی راین بنا کردند تا تجهیزات با سرعت بیشتری در سوی دیگر رود به داخل خاک آلمان سرازیر شود

برای تصرف شهر رماگن به عملیات میان بر دست زد و در کمتر از نیم ساعت شهر را که نسبتاً هم کوچک بود به تصرف درآورد. اما پس از تصرف شهر بود که تیمرمن متوجه شد که اصولاً مقاومت در شهر نوعی عملیات تاخیری برای آلمانها بود تا خرابکاران روی پل هر چه سریع تر کار خود را انجام دهند و آنگاه تیمرمن متوجه شد که همه مدافعین شهر به غیر از تنی چند که کشته، زخمی و یا اسیر شده بودند از روی پل مشغول عقب نشینی تاخیری شده بودند، یعنی اینکه چند متری عقب نشینی می کردند و بعد سنگر گرفته و به سوی نظامیان متفقین تیراندازی می کردند و سپس همین کار را تکرار و باز هم تکرار می کردند. او می دانست که

پس از تصرف ساحل شرقی راین، قایقهای توپدار متعلق به متفقین به راحتی بر روی رود راین تردد می کنند.

همه این استراتژی ها برای یک منظور اعمال می شد و آنهم ایجاد زمان کافی برای مهندسین آلمانی بود تا سیم کشی ها و کارگذاری مواد منفجره را در زیر و روی پل به انجام برسانند، بنابراین او متوجه شد که دشمن اصلی او در این عملیات زمان می باشد.

حمله برای تصرف پل

سرانجام تیمرمن به آخرین بخش از عملیات خود رسید که همانا تصرف پل بود. تیمرمن می دانست که اگر با نفرات بسیار به این کار اقدام کند، هدف گیری را برای نظامیان آلمانی که از آنسوی پل اقدام به تیراندازی می کردند، راحت تر کرده و تلفات نفرات خود را هم افزایش می داد. از این رو او تصمیم گرفت که با حداقل نفرات یعنی تنها صد تن از نیروهای خبره و شجاع که خودش آنها را انتخاب کرده بود، عملیات را شروع کند. و بدین ترتیب یکی از سخت ترین نبردهای اشغال یک هدف کوچک آغاز شد و روش تیمرمن این بود که او ابتدا چند متری روی پل پیشرفت می کرد و سپس سنگر گرفته و تیراندازی می کرد. از سوی دیگر، نفرات آلمانی از آنجا که مشغول جاسازی برای مواد منفجره بودند، محدودیت از نظر هدف گیری داشتند چرا که نمی خواستند نفرات خودی را به اشتباه هدف گیرند. تیمرمن هم دقیقاً از همین نقطه ضعف بهره گرفته و متر به متر پیشروی کرد. پس از یک ساعت در حدود یکچهارم پل توسط نفرات تیمرمن تسخیر شد و در ساعت دوم نیمی دیگر از پل به تصرف آنها درآمد و سرانجام در ساعت سوم تمامی پل به تصرف آنها درآمد و بلافاصله سیل ورود نفرات، ساز و برگ و همچنین تانک و نفربرهای نظامی به سوی ساحل شرقی راین آغاز شد. این نخستین باری بود که یک پل دست نخورده و سالم به تصرف متفقین درآمده بود و آنها نمی خواستند که چنین فرصتی را از دست بدهند. از سوی دیگر پس از تصرف پل بلافاصله مهندسین ارتش نهم هم دست به کار شده تا هر آنچه مواد منفجره را که توسط آلمانها کار گذاشته شده بود، خنثی سازند و بدین ترتیب یکی از مهمترین پیروزیهای استراتژیک برای متفقین به دست آمد.

خوشحالی و خشم

پس از پایان عملیات، آیزنهاور که بسیار شادمان بود، اعلام کرد که تصرف پل لودندورف چند ماه از زمان لازم برای ورود به ساحل شرقی راین و تصرف شهرهای آلمان را کاهش داده است، ضمن آنکه ستوان تیمرمن و نفرات شرکت کننده در عملیات به دریافت مدال افتخار و ارتقاء درجه نائل آمدند. در این عملیات ۲۸ سرباز متفقین جان خود را از دست دادند، ضمن آنکه ۳۱ نفر دیگر مجروح شدند، اما ٤۱ نفر از صد نفری که عملیات را آغاز کرده بودند، سالم به ساحل راین رسیدند. آلمانها هم در دفاع از پل، متحمل ششصد کشته، هزار و صد زخمی و دو هزار و نهصد اسیر شدند. البته ناگفته نماند که بمب های هواپیماهای متفقین که بر سر مدافعان آلمانی از سوی دیگر راین ریخته می شد، در وارد آوردن تلفات زیاد بر آلمانها تاثیر بسیاری داشت.

وینستون چرچیل نخست وزیر وقت انگلستان هم یک هفته بعد برای بازرسی از راین سوار بر قایق مخصوص، رود راین را طی کرد، اما یک گلوله توپ که از توپ دورزن آلمانها شلیک شده بود، در فاصله ۵۰ متری از قایق چرچیل و در آب رود منفجر شد که سبب شد نظامیان به سرعت چرچیل را از منطقه دور کنند. در این میان خشم هیتلر از اینکه پل لودندورف را مطابق دستور او نتوانسته بودند منفجر کنند، گریبان برخی از نظامیان آلمانی را گرفت. از جمله ٤ افسر آلمانی که به جرم سهل انگاری و البته خیانت تیرباران شدند.

تصرف پل لودندورف از نقطه نظر استراتژیک یکی از مهمترین عملیات در جنگ تلقی شده است که هر چند کوچک و مختصر، اما تاثیر آن در سرنوشت کلی جنگ غیر قابل انکار می باشد.

■

وینستون چرچیل درحین بازرسی از رود راین بود که انفجار یک گلوله توپ که توسط توپخانه دورزن آلمانها شلیک شده بود در فاصله ۵۰ متری از قایق حامل او، هم نخست وزیر انگلستان و هم سایر فرماندهان متفقین را به وحشت انداخت!

تخت پادشاهی چیست؟ یک قطعه چوب است که با مخمل مستور شده

● ناپلئون بناپارت

در حسرت روزهای رفته‌ام

کیانا نصرت‌زاده

اصلاً چه دلیلی داشت که هرچه مهین خانم می گفت ما قبول می کردیم و به آن عمل می کردیم؟! من از همین دستورها و امر و نهی های مهین خانم بدم می آمد... هر چه بود، مادر ما که نبود!! می گفتند چون از بچگی ما را بزرگ کرده حق مادری به گردنمان دارد... ولی من همه جا و همیشه می گفتم مهین خانم، زن بابای من است... نه مادر من...

این حرف آنقدر تلخ بود که حتی قورت دادنش برای خودم هم سخت بود و همه وجودم را زهر می کرد... من دو ساله بودم و خواهرم پنج ساله که مادرم فوت کرد و شش ماه بعد مهین خانم شده بود زن پدرم و ما را تر و خشک می کرد. چیزی جز چند عکس رنگ و رو رفته توی خانه از مادرم باقی نمانده بود... خیلی دلم می خواست خاطرات جالب و شنیدنی از مادرم بشنوم. ولی کسی چیز زیادی به یاد نمی آورد. خاله هایم همگی از مادرم کوچکتر بودند و اندک خاطره‌ای از او داشتند. پدرم هم که مرد کم حرفی بود... بقیه هم جست و گریخته یک چیزهایی می گفتند. اما من راضی نمی شدم. مهین خانم زن ساده‌ای بود... مهربانی هایش مثل یک مادر بود ولی من دلم می خواست از او یک زن بدجنس بسازم و به حال بدبختی خودم گریه کنم... سیزده، چهارده سالگی اوج این احساس ها بود. توی مدرسه داستانهای غم‌انگیزی از داشتن زن بابا تعریف می کردم و همه دلشان برای من می سوخت و به این واسطه خیلی دوست پیدا می کردم. خواهرم اصلاً مثل من نبود. مهین خانم را مامان صدا می زد و خیلی وقتها مثل یک مادر و دختر با هم به خرید می رفتند و کارهای خانه را انجام می دادند و...

همه امورات خانه به عهده او بود. اگر خانه را ریخته پاش می کردم، کلی با من دعوا می کرد. مجبورم می کرد گهگداری کنار او بنشینم و سبزی پاک کنم، آشپزی یاد بگیرم و...

از دستش عصبانی می شدم. گاهی حتی اعتراض هم می کردم ولی او اهمیتی نمی داد و بهم دستور می داد یک کارهایی را انجام بدهم. می گفت یک دختر باید این کارها را یاد بگیرد. بالاخره یک روز باید شوهر کنی و...

لجم می گرفت. مگر مادرم بود که دلواپس آینده‌ام می شد؟!

یک شبهایی آنقدر فکر و خیال می آمد سراغم که تا صبح اشک می ریختم و انگار در این کار لذت پنهانی وجود داشت...

این ماجرا ادامه پیدا کرد تا من دیپلمم را گرفتم و پشت کنکور ماندم. مهین خانم برایم چند معلم سر خانه گرفت و مجبورم کرد یک سال تمام فقط درس بخوانم. حق تلویزیون نگاه کردن و میهمانی رفتن و تفنی حرف زدن را نداشتم. فقط و فقط باید درس می خواندم و این چیزی بود که مرا خیلی اذیت می کرد. یک روز بالاخره فریاد زدم و آنقدر هوار کشیدم که مهین خانم شوک زده بهم نگاه می کرد. بهش گفتم چقدر از او متنفرم و از این امر و نهی هایش خسته شدم. گفتم که می دانم پشت این کارها هیچ عشق و محبتی نیست و همه از سر بدجنسی است... مهین خانم برای اولین بار با چشم‌های غمناک نگاهم کرد و از فردای آن روز یک دفعه همه چیز عوض شد.

مهین خانم دست دختر کوچکش را گرفت به بهانه مریضی مادرش چند هفته‌ای به شهرستان رفت.

اولش خیلی خوشحال شدم. همه کارهای خانه را به نحو احسن انجام می دادم که مبادا پدرم جای خالی مهین را حس کند. آشپزی می کردم و خرید خانه را انجام می دادم. دست آخر هم انگار کاری بیشتر از کارهای او انجام نداده بودم... بعد از چند روز جای خالی اش در خانه حس می شد. از انجام همه امورات خانه‌داری خسته شده بودم و دلشوره درسم را داشتم. برای اولین بار در زندگی‌ام حس می کردم چقدر به مراقبت‌ها و امر و نهی های او عادت کردم! بی آنکه خودم متوجه شده باشم به او خیلی وابسته بودم... اما دم نزدم... بعد از مدتی که برگشت، اصلاً به روی من نیاورد که چه اتفاقی بین ما افتاده و جالب تر از آن، این بود که مثل گذشته مرا مجبور می کرد درس بخوانم و وقتم را پای تلویزیون و تلفن نگذرانم... این بار اما نمی دانم چرا رفتارهایش به دلم می نشست. بهتر درس می خواندم و حس می کردم چقدر بودنش در خانه آرامش بخش است...

بالاخره کنکور قبول شدم و برای اولین بار رفتم در یک خلوت او را بوسیدم و برای همه زحمت هایی که کشیده بود تشکر کردم. مهین خانم بی آنکه رجوعی به گذشته و رفتار بد من بکند، مرا بغل کرد و گفت:

ـ تازه اول راه است. درس خواندن در دانشگاه چندان هم آسان نیست.

باور نمی کرد که من سخت ترین مرحله زندگی‌ام را گذرانده‌ام و از آن خشم و کینه خلاص شدن خودش بزرگترین مرحله بوده و دیگر همه‌چیز در کنار محبت‌ها و توجه‌های او آسان خواهد بود.

حالا ۳۵ سال دارم. ازدواج کردم و صاحب دو فرزند هستم. مثل مهین خانم به آنها امر و نهی می کنم و او مثل مادربزرگ مهربانی از آنها مراقبت می کند و حسرت روزهایی را می خورم که با نفرت و کینه از دست داده‌ام.

■

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

شکوفه های زندگی

تولدت مبارک

آترین عالیخانی

زهرا جوادی

پریا جوادی

هانا سیگاری

مهشید قربانی

عرفان مهدی اهری

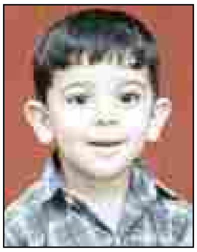

برهان مهدی اهری

رضا محمودی

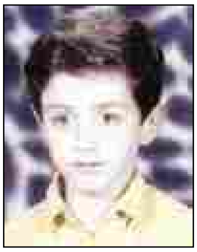

هادی صحت

امیرمحمد ادیبی

امین آهنگرین آذر

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

«یک شوک بزرگ

سرکار خانم ل – ب از تهران نوشته‌اند:

یک زن جوان و ۲۸ ساله هستم که چند ماهی است دنیای خود را بر هم خورده یافته‌ام. من سه سالی است که از آغاز زندگی زناشویی ام می گذرد و تا همین چند ماه پیش زندگی صمیمانه و خوبی را در کنار شوهرم تجربه می کردم و علیرغم مشکلات معمول در آغاز زندگی که تقریباً اغلب زوجها با آن دست به گریبان می باشند احساس خوشبختی می کردیم. تا آنکه چند ماه پیش پس از آنکه در بچه‌دار شدن موفق نمی شدیم و من به پزشک مراجعه کرده بودم، آزمایشهای مختلف از جمله مربوط به DNA از من به عمل آمد و به شکل تصادفی متوجه شدم که دارای DNA متفاوتی نسبت به مادرم هستم. در ابتدا تصورم این بود که اشتباهی رخ داده اما پس از تحقیق و پرس و جو و اصرارهای شدیدی که نسبت به مادرم اعمال کردم، باخبر شدم که من طفل طبیعی مادرم نیستم، بلکه درواقع فرزند خوانده آنها بودم. مادرم سرانجام نزد من اعتراف کرد که در پنج سال اولیه زندگی زناشویی با پدرم، بچه‌دار نمی شدند و در نتیجه آن زمان که یکی از دوستان پدرم که در یک استان دوردست به ماموریت اشتغال داشت، طفلی سر راهی پیدا کرده و او را که حدوداً یکساله بود به تهران آورده بود، پدر و مادرم قبل از تسلیم طفل به مقامات، با التماس و تمنا طفل را از او گرفته و نزد خود نگهداری کردند. در آن موقع پدرم هم جهت انجام ماموریتی برای مدت پنج سال به شهرستانی دوردست منتقل شد و این بهترین فرصت بود که پدر و مادرم در همان استان کارهای قانونی مربوط به پذیرش طفل را انجام دهند و من رسماً فرزند آنها شدم، اما از آنجا که همه این وقایع در شهرستان اتفاق افتاده بود، تنها مادر و خواهر مادرم و برادر پدرم از جریان اطلاع داشتند و پس از چندی دوست پدرم هم که طفل را پیدا کرده بود، به خارج از کشور نقل مکان کرد و درواقع تنها کسی که خارج از دایره اقوام نزدیک از اصل ماجرا مطلع بوده از جرگه خارج شد. البته پس از چهار سال مشکل مادرم برطرف شد و او دو فرزند به دنیا آورد که برادر و خواهر کوچکتر من محسوب می شوند که آنها هم طبیعتاً هیچ چیز از ماجرای من نمی دانستند. درچنین فضایی بدون آنکه آب از آب تکان بخورد من بزرگ شدم و در آغوش خانواده ام بسیار هم احساس خوشبختی می کردم تا اینکه سرانجام آن راز بزرگ از پرده بیرون افتاد.

– همه چیز عوض شد

حال در طی چند ماهی که از ماجرا گذشته، تقریباً همه اقوام و دوستان من از جریان آگاه شده‌اند و با آنکه بسیاری سعی دارند که مرا دلداری دهند، اما واقعاً برای من همه چیز عوض شده و من این موضوع را در نگاه همه حس می کنم. از همه بدتر، اخلاق و رفتار شوهرم است. مردی که به واقع عاشق من بود، اکنون محل به من نمی گذارد و به زور، یکی، دو کلمه بر زبان می آورد. البته او می داند که من در پنهان کردن جریان نقشی نداشتم، اما این همه این احساس به او دست داده که کلک خورده، بویژه دو خواهر شوهرم که از همان ابتدا میانه‌ای با من نداشتند، اکنون تنفری آشکار به من اعمال می کنند، تنفری که دیگر شوهر من مثل سابق در برابر آنها از من دفاع نمی کند. برخی اوقات من سعی می کنم که تنها شوم و برای دقایق طولانی، زار زار گریه می کنم. البته من در نزد پدر و مادرم شکوه و شکایت کرده‌ام که چرا به من دروغ گفته بودند، اما آنها مرتباً به من می گویند که خودم را جای آنها بگذارم و بعد درباره تصمیم آنها قضاوت کنم. درواقع همه چیز در زندگی من برهم خورده و احساس می کنم که دیگر رشته محکمی زندگی زناشویی مرا حفظ نمی کند. از این رو به شما پناه آورده‌ام و از شما خواهش می کنم که راهی به من نشان دهید که از این همه تفکرات وحشتناک خلاص شوم.

من بزرگ شدم و در آغوش خانواده ام بسیار هم احساس خوشبختی می‌کردم تا اینکه سرانجام آن راز بزرگ از پرده بیرون افتاد

پاسخ ویژه

«بازگشت به خویشتن»

سرکار خانم ل – ب از تهران:

البته اینکه این خبر بویژه برای نزدیکان شما شوک‌آور و تکان دهنده است یک امر طبیعی است و شما نمی توانید انتظار داشته باشید که همه به گونه‌ای رفتار کنند که گویی هیچ چیز تازه‌ای اتفاق نیفتاده است. مساله دیگر هم این است که پدر و مادر شما در موقع مقتضی و زمانی که شما به فهم و شعور کافی دست یافته بودید، باید حقیقت را برایتان بازگو می کردند. اما از طرفی هم، همه از جمله شما در برابر عمل انجام شده و مساله‌ای مربوط به گذشته قرار گرفته‌اید و از هر نظر که به ماجرا بنگریم، آنچه که اهمیت دارد، بازگشت شما به شخصیت اصلی و پایه و اساسی است که آن شخصیت را شکل داده است. شما از زمانی به آغوش پدر و مادر کنونی خود راه یافته‌اید که کمتر از یکسال داشتید، بنابراین به غیر از DNA که عنصر فیزیکی در ساختار شما است، هر آنچه که شما را ساخته در شما هنوز باقی مانده است. به عبارت دیگر هیچگونه تغییری از نظر روحی و روانی و ساختار محیطی بر شما حائز نمی شود مگر آنکه خودتان با تفکرات و ذهنیت های آزاردهنده، مجال ادامه زندگی طبیعی را از خودتان سلب کنید.

– زاییده ذهن

این را هم به شما بگویم که هر آنچه در مورد نگرشهای دیگران و تفکرات دیگران در شما ایجاد شده، زاییده ذهن شما است و بس. در حقیقت پس از شوک اولیه هر آنچه که همه به دنبال آن هستند، این است که مشاهده کنید که آیا چنین واقعه‌ای شخصیت شما را تغییر می دهد و آیا شما تبدیل به یک انسان غریبه نسبت به آنان می شوید؟ که پاسخ آن البته منفی است و این پاسخ را شما باید با رفتار خودتان و اعتماد به نفسی که در این رفتار نشان می دهید به دیگران منتقل کنید. پدر و مادرتان هم اگرچه مرتکب یک اشتباه شده‌اند، اما تحت هیچ عنوان استحقاق این را ندارند که شما مرتباً آنها را سرزنش کرده و یا رفتاری توأم با شماتت درقبال آنها راه‌اندازی کنید. اتفاقاً در این لحظات است که آنها به عشق و عاطفه شما نیاز دارند که در مقابل همین عشق و عاطفه به شما نیز باز می گردد و این کنش و واکنش می تواند نجات دهنده شما از افکارتان باشد.

درباره شوهرتان نیز وضع به ترتیبی است که توضیح داده شد. درواقع او هم تحت تاثیر یک شوک ناگهانی است و این سکوت و رفتار غیرمعمولی را که از او مشاهده می کنید، به خاطر همین شوک است و مطمئن باشید که اگر شما به شخصیتی بازگردید که مورد توجه و علاقه او در ابتدا واقع شده بود، آنگاه او هم به خودش بازخواهد گشت. درواقع مطابق این گفته که هر کسی به اصل خود باز می گردد، انتظار شما باید این باشد که سرانجام همه به آنچه بوده‌اند باز می گردند چرا که دلیلی برای تغییر وجود ندارد. شما همان دختر سابق هستید و اینکه چند ماهی در ابتدای زندگی در کنار کس دیگری بودید، هیچگونه تفاوتی در شما به وجود نمی آورد و هرچه زودتر شما به این باور برسید بهتر است چرا که عین واقعیت و حقیقت می باشد. بیشتر از همه آنچه که باعث نگاههای دیگران می شود، درواقع انعکاسی است که در برابر طرز نگرش و نگاههای خودتان. کافی است که برای اثبات این گفته، به شخصیت و ذات خودتان بازگردید و همان عادتها، رفتارها، تکیه کلامها و... را دوباره پیشه کنید، آنگاه متوجه می شوید که در کمترین مدت دیگران هم به ذات خود باز می گردند. حقیقت این است که دوستان و اقوام نزدیک شما به تصور اینکه خبر مذکور برای شما بسیار ناگوار بوده و ناراحتی درونی و بسیاری برایتان ایجاد کرده و اعصاب شما را درهم ریخته، سعی می کنند تا با شما همراه باشند و این تلاش نتیجه‌اش تغییر در رفتار آنها و احتمالاً سکوت در بسیاری از مواقع است. حال با بازگشت به شخصیت خودتان، آنها را هم از زندانی که برای خود ایجاد کرده‌اید نجات می دهید و به آنها و بویژه به شوهرتان این مهم را القاء می کنید که برای خوشایند شما نیازی به این نیست که آنها هم عاطفه خود را پنهان کنند و تلخی نشان دهند، بلکه برای همه و حتی خودتان بیشترین نیاز در این است که عاطفه و دوست داشتن را به آنچه که بود بازگردانید و آنگاه متوجه می شوید که شما برای همه همان شخصیت دوست داشتنی سابق هستید و به غیر از آن هم نیست.

موفق و پیروز باشید.

هر کس از آنچه ندارد، بیشتر به خود می‌بالد

● محمد حجازی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

مهمترین شرط خواستگاری‌ام

به عزیز گفتم فقط به یک شرط... عزیز چشمی چرخاند و ابرویی بالا انداخت و گفت: خب شرطت چیست؟

گفتم: خودم حرف‌هایم را به پسر حاج آقا بزنم...

عزیز زد تو صورتش و گفت: یعنی خودت تنها با پسر غریبه حرف بزنی؟

گفتم: بله... غریبه که نیست. قرار است شوهرم شود.

عزیز که سرخ شده بود گفت: هرچه می‌خواهی بهش بگویی به من بگو می‌گویم آقات از او بپرسد.

گفتم: نه... خودم و خودم... آن هم تنها و بدون حضور هیچ کس.

این ماجرا برمی‌گردد به هفتاد سال پیش. من یک دختر چهارده ساله دم‌بخت بودم که سرزبانی و بلبل زبانی‌ام برای همه تعجب‌آور بود... می‌خواستند مرا به پسر حاج آقا صراف شوهر بدهند... آقاجونم همه حرف‌هایش را با آنها زده بود و فقط بله من مانده بود. آن هم یک بله فورمالیته. در آن دوره خدمت توی شهرستان ما دخترها روی حرف پدرشان حرف نمی‌زدند. و حتی حق اظهارنظر هم نداشتند. ولی من دلم می‌خواست این سنت را نادیده بگیرم و حرف خودم را بزنم.

عزیز که از دست من کلافه شده بود، رفت ماجرا را برای آقاجون تعریف کرد و او هم با عصبانیت گفته بود: بهش بگویید چشم سفیدی نکند. یک روز او را ببر تو بازار که این پسرک را در مغازه از دور ببیند. اگر پسند کرد بقیه کارها را خودمان می‌کنیم...

من اما پایم را توی یک کفش کردم و کار به جایی رسید که مادرم مجبور شد از مادر آقا داماد بخواهد به دور از چشم پدرها یک روز قراری بگذارند و من در خانه خاله بتول، توی حیاط چند دقیقه‌ای با آقا داماد حرف‌هایم را بزنم....

خلاصه این برنامه باید با چنان ظرافتی انجام می‌شد که نه پدرهایمان می‌فهمیدند و نه فامیل و نه اهل در و همسایه. مادرم دل تو دلش نبود و مدام مرا نفرین می‌کرد که مجبورش کرده بودم این کار را بکند. ولی من روی حرف خودم بودم.

بالاخره یک روز ظهر قرار شد برویم منزل خاله بتول. از شما چه پنهان خودم هم دل تو دلم نبود. تا به آن روز با هیچ پسر نامحرمی به تنهایی حرف نزده بودم و اصلاً نمی‌دانستم چه می‌خواهم بگویم. فقط دلم می‌خواست مدل حرف زدنش را بشنوم که آیا وقتی نگاهم می‌کند، چیزی توی قلب من تکان می‌خورد یا نه...

کنار حوض حیاط خاله نشسته بود. مادرم کلی سفارش کرد بهم که مبادا چادرم عقب برود. چند بار وارسی‌ام کرد که خوب رو گرفته باشم و بعد مرا فرستاد توی حیاط. می‌دانستم زن حاج آقا و خاله و مادر از پنج‌دری حسابی مراقب ما هستند. قلبم تند می‌زد. پسر حاج آقا تا مرا دید از جا بلند شد و چشم دوخت به کف زمین و سلام کرد. من هم جواب کوتاهی دادم و اما ماند معطل که من چیزی بگویم و من هم منتظر ماندم که او حرفی بزند. هر دو چشم به ماهی‌های قرمز دوخته بودیم، خجالت زده و کم رو بودیم. مدام به خودم می‌گفتم خدایا این چه شرطی بود که من گذاشتم... حالا به این پسر چه بگویم...

سنگین‌ترین سکوت زندگی‌ام بود. دلم می‌خواست پا به فرار بگذارم. حق با مادرم بود. آخه من چه حرفی داشتم که به او بزنم. آن چند کلمه‌ای را هم که از قبل آماده کرده بودم، همه را فراموش کرده بودم.

درپیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

آیا این حق من است؟

هیچ وقت فکر نمی‌کردم زندگی ۳۵ ساله‌ام اینجوری از هم بپاشد. شوهرم حاضر شده همه حق و حقوقم را بدهد و طلاقم بدهد. نمی‌دانم تو این سن و سال چه بکنم. سه تا بچه دارم. شوهرم حتی حاضر نیست یک روز بیشتر در خانه‌اش بمانم... پدر و مادرم هم خیلی سال پیش فوت کرده‌اند. حالا باید در به در شوم. منت این برادر و آن زن برادر را بکشم. اما این چیزها را که نمی‌فهمد. مدام فقط یک جمله را تکرار می‌کند:

«باید از خانه من بیرون بروی.»

۳۵ سال پیش که زنش شدم یک دختر ساده هجده ساله بودم و با نداری‌هایش ساختم. سه تا بچه سالم و صالح برایش بزرگ کردم. نمی‌گویم همیشه میانه‌مان خوب بود ولی خب با سرد و گرم زندگی ساختیم. ولی حالا ...

همه چیز از وقتی شروع شد که برادرم عباس پاشنه در خانه ما را کند که شوهرم ماشینی را که به او فروخته دزدی بوده و شوهرم از او کلاهبرداری کرده...

عباس با کلی قرض و قسط می‌خواست شب عیدی برای زن و بچه‌اش یک ماشین بخرد و آنها را ببرد مسافرت. احمد شوهرم این ماشین را برایشان پیدا کرد. قیمت ماشین به نسبت مناسب بود. چند دست هم چرخیده بود و وقتی برادرم همه پول را به صاحب ماشین داد و وکالتی ماشین را خرید تازه فهمید شماره موتور ماشین اشکال دارد یک روز هم توی جاده جلو او را گرفته بودند که بله، این ماشین دزدی است. بگذریم کلی دردسر و بدبختی کشید و از همه بدتر این بود که حس می‌کرد آبرویش رفته و همه را تقصیر احمد می‌دانست. احمد هم مدام خودش را مبرا می‌دانست و خلاصه...

دعوایشان بالا گرفت. کتک کاری و کلانتر کشی شروع شد و من هم از عباس برادرم دفاع می‌کردم. بالاخره یک روز هم نیروهای انتظامی آمدند سراغ احمد... گفتند با این باند سرقت ماشین همکاری داشتی. هرچه قسم خورد کسی حرفش را باور نکرد و او را بردند. ولی من می‌دانستم که احمد اهل این کارها نیست. شاید از سر ندانم‌کاری‌هایش اشتباهی کرده باشد ولی این که اهل دزدی و این چیزها باشد، نه...

خلاصه چادر سر کردم و دنبالش به این بازداشتگاه و آن بازداشتگاه رفتم و بعد هم فهمیدم شاکی برادرم عباس است. احمد را کارد می‌زدی خون از او درنمی‌آمد. حتی نمی‌خواست مرا ببیند... پسرم را می‌فرستادم زندان که اگر چیزی احتیاج دارد برایش ببرد...

شش ماهی بازداشت بود تا بی‌گناهی‌اش ثابت شد و برگشت ولی از روزی که به خانه آمد پایش را

اما راز آن دیدار کوتاه، همان چیزی بود که دلم می‌خواست در قلبم بتپد و صدای آن پسر جوان را قبل از عروسی بشنوم

بالاخره او زبان باز کرد و گفت: خب شما چیزی می خواستید به من بگویید؟

من من کردم و گفتم: بله.... بله... می خواستم.... می خواستم ببینم شما چه غذایی دوست دارید؟

همان لحظه متوجه شدم حرف بی ربطی زدم. تا خواست جواب بدهد گفتم: یعنی اصل مطلب این است که آیا شما خودتان مرا پسندیدید یا...

باز گیج و منگ گفتم: اصلاً سوالم این است که اگر من بخواهم به درسم ادامه بدهم شما....

پسرک بیچاره که از من گیج تر شده بود در یک جمله گفت: من حرفی ندارم...

و من برگشتم و پا تند کردم و رفتم توی اتاق. مادرم همیشه می گفت رنگم مثل گچ سفید شده بود و صدای قلبم تو اتاق می پیچید. مادر گفت: خب؟

ـ سرم را انداختم پایین و گفتم: هر چه شما بگویید.

صدای مبارکه... مبارکه بلند شد و رفتم تو پستو و آنقدر آنجا ماندم تا خون دوباره توی تنم جریان پیدا کند...

بالاخره من زن محمدعلی شدم... هیچ وقت هم نه علاقه‌ای داشتم و نه امکانش وجود داشت که به درسم ادامه بدهم... اصلاً آن روز فقط به خاطر اینکه خلاف عرف کاری کرده باشم می خواستم محمدعلی را توی حیاط تنها ببینم و الا هیچ حرف مهمی نداشتم که بزنم... بعدها هر کس از من و محمدعلی راجع به آن روز سوال می کرد به هم نگاه می کردیم و جواب نمی دادیم. همه فکر می کردند چه حرف مهمی بین ما رد و بدل شده که مثل یک راز سال‌های سال در دل ما ماند... اما راز آن دیدار کوتاه، همان چیزی بود که دلم می خواست در قلبم بتپد و صدای آن پسر جوان را قبل از عروسی بشنوم و احساس کنم عجیب ترین کار زمانه خودم را انجام داده‌ام!!!

■

به قاضی گفته من از اولش هم از زن کوتاه و لاغر بدم می‌آمده...

توی یک کفش کرد که باید من از خانه بروم. هر چقدر بچه‌ها التماسش کردند که این کار را نکند قبول نکرد. کینه به دل گرفته بود. شبانه مرا راهی خانه برادرم کرد. با این گیس سفید مجبور شدم بروم خانه برادرم و بگویم که شوهرم می خواهد مرا طلاق بدهد...

چند نفری واسطه شدند اما فایده‌ای نداشت. تازه ماجراهای جوانی‌مان یادش آمده بود که پدرم او را مجبور کرده بود با وجود نداری‌اش یک عروسی مفصل برای من بگیرد و... انگار یک عمر کینه از من و خانواده‌ام در دل داشت. باور نمی کنید من عروس دارم، داماد دارم، نوه دارم. حالا دم پیری می خواهد مرا طلاق بدهد.

از همه بدتر اینکه خبرش هم به همه رسیده که یک زن دیگر را زیر نظر دارد که به محض طلاق دادن من او را بگیرد... دختر کوچکم که هنوز ازدواج نکرده و در خانه است یک چشمش اشک است و یک چشمش خون... می گوید هر روز آن زن را می آورد خانه تا به سلیقه خودش هر وسیله‌ای را می خواهد در خانه جابجا کند. فعلاً در عقد موقتش است. خواستم شکایت کنم گفتند دستم به جایی بند نیست. خب چه کنم؟! انگار این همه سال منتظر بوده بهانه‌ای پیدا کند و من را طلاق بدهد. به قاضی گفته من از اولش هم از زن کوتاه و لاغر بدم می آمده ... ولی چاره چیست؟ دستم به هیچ جا بند نیست... حالا آمده‌ام دادگاه. قاضی می گوید وقتی شوهرت حاضر است همه حق و حقوقت را بدهد دیگر کاری از دست ما برنمی آید. خدا را شکر کن که زیر بار این چند میلیون تومان رفته و اِلا دستت به هیچ جا بند نبود....

حالا باید دم پیری آواره شوم. آیا این حق من است؟!!

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

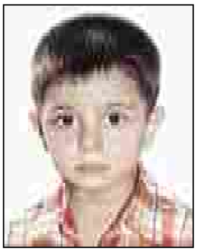
علی قزاقی

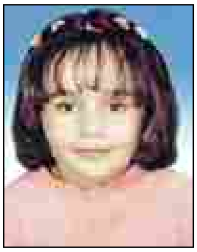
ریحانه مولوی

فاطمه راز

ثمین تقی زاده

رضا و حسین تقی زاده

شایان مرادی

فردین فیاضی نوغابی

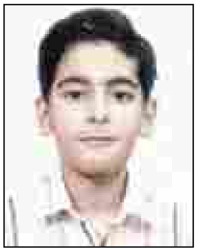
بنیامین حبیب زاده

محمدحسن استادی

آرین پناهی نیا

رادین پناهی نیا

پارسا احدی

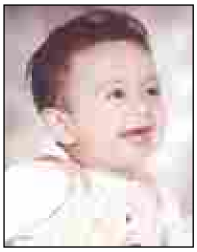
محمدپارسا خلیلی

نیلوفر کاظمی

آرین کاظمی

حمزه کاظمی

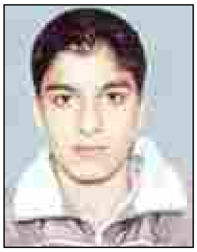
جعفر کاظمی

بهترین سلاح جنگ، تعصب است و نادانی

●محمد حجازی

فانتزی ایرانی

وصیت‌نامه

محمد طاهری

پیری هم عالم خودش را دارد. اگر از ژست عصا به دست و کلاه شاپو به سر که به اندازه کافی روحیه منفی به آدم می‌دهد. بگذریم، آدم خیال می‌کند که یاتاقان وجودش در شرف سوختن است و پرونده زندگی‌اش مثل میلیاردهای بینوا که به ورق آخر رسیده و ریق رحمت را سر کشیده‌اند، در حال ارسال به بایگانی تاریخ است. واقعاً که پیری مصیبت است. آدم تا چشم به هم می‌زند، می‌بیند که شصت گذشته و هفتاد رسیده و موهای سرش (البته اگر نریخته باشد!) همرنگ برفهای کلیمانجارو شده و انگشتان دستش هم مثل ویبراتور در حال لرزیدن است!

القصه من که دیگر عمر خودم را کردم و آنطور که شواهد و قرائن نشان می‌دهد و در بحل احوالمان هم ثبت و ضبط است، در حال سپری کردن پله هفتاد و چهارم از صد و بیست پله‌ای هستم که مرحومه مادربزرگم در زمان طفولیت اینجانب آرزو کرده بود! گرچه عزراییل هیچ وقت از هیچ مادربزرگ و پدربزرگی برای انجام وظیفه همیشگی‌اش کسب تکلیف نمی‌کند، ولی به شخصه احساس می‌کنم که بهتر است تا عمری هست و هوش و حواسی برجا مانده و لرزش دست بیش از این نشده، وصیت‌نامه‌ای بنویسم و در آن به شرح مبسوطی از ناگفته‌هایی که در طول زندگی، مجال صحبت در مورد آنها پیش نیامده است، بپردازم. ولی خب... از کجا باید شروع کرد؟ پشت میز ناهارخوری وسط سالن پذیرایی می‌نشینم. خودکار و کاغذ را برمی‌دارم و بالای کاغذ و وسط سطر «به نام خدا»یی می‌نویسم و بدون اینکه جمله دیگری اضافه کنم، خودکارم روی هوا معلق می‌ماند. باید چه بنویسم؟ البته در کتابهای آیین نگارش انواع روش‌های نامه‌نگاری دوستانه، رسمی، اداری و... را خوانده و یاد گرفته‌ام، اما بدبختانه در هیچ کدام از این کتب از بدو اختراع حروف تا این لحظه هیچ گونه روش و کلیشه و الگوی اولیه‌ای برای نگارش وصیت‌نامه ذکر نشده است! البته بعید است که نویسندگان آن کتابها آنقدر بی‌سواد بوده باشند که تعلیم این نوع نامه را از قلم انداخته باشند، ولی ممکن است به خاطر هراس از اسم مرگ بی‌خیال تعلیم اصول نگارش وصیت‌نامه شده و زحمت تنظیم این یک قلم را به عهده خلاقیت صاحبان وصیت‌نامه‌ها گذاشته باشند.

خب حالا باید چه کار کرد؟ نمی‌شود حالا که هیچ روش خاصی در این باب وجود ندارد، دست روی دست گذاشت تا سر و کله عزراییل پیدا شود و بنده بدون اینکه صحبت‌های پایانی‌ام را به اطلاع فرزندانم رسانیده باشم، جان به جان آفرین تسلیم کرده و غزل خداحافظی را بخوانم! خب... بهتر است مثل آدمهای معروف و صاحب عنوان که از هیبتشان آینه کج می‌شود و اسمشان را یک تریلی هم نمی‌کشد، در ابتدای نامه شروع به نصیحت فرزندانم کنم! من که در طول عمر تقریباً پربرکتم تا آمدم نصیحت بکنم، با سگرمه‌های درهم رفته و لب‌های ورچیده شده و نچ نچ‌های متوالی روبرو شده‌ام، بگذار این دم آخری به سبک بزرگان و نام‌آوران یک دل سیر بچه‌هایم را پند و اندرز بدهم، ولی کدام بچه؟ اولاً که در جوانی آنقدر معطل کردم و دختر همسایه و دخترخاله و دختردایی را چشم انتظار گذاشتم تا در ۳۹ سالگی که دیگر یک پنجم موهای سرم سفید شده بود، بالاخره به ازدواج با خواهر دوستم رضایت دادم و اولین فرزندم هم در ٤٥ سالگی به دنیا آمد! خب آخر به همین سادگی‌ها هم نبود. وقتی همسر آدم پانزده سال از خودش کوچکتر باشد، چند سال طول می‌کشد تا به ابعاد مهم شخصیتی و رفتاری‌اش پی ببرد و به قول معروف چم و خم کار دستش بیاید! بچه‌دار شدن الکی که نیست. حالا گذشته از این حرفها، فرزند اولمان خوشبختانه یا متاسفانه مونث از آب درآمد و در حال حاضر ۲۹ ساله است. او به حد کافی کله شق و یک دنده و لجوج بود که حرف من را نادیده بگیرد و در یک ماجرای عاشقانه عبرت‌آموز که برای چاپ کردن در بعضی مجلات خانوادگی جان می‌دهد، به عقد و نکاح شاگرد کله‌پز محل درآید و هر چقدر زبان بی‌صاحب مانده بنده در مقام نصیحت و پند و اندرز برآمد که، «آخر این پسره یک لا قبا که مهمترین مایملکش همان موتور گازی کج و کوله‌ای است که صبحها با آن نان سنگک می‌گیرد و به مغازه می‌برد، به چه درد تو می‌خورد»، کارگر نیفتاد و عاقبتش این شد که بعد از ده سال که از شوهر کردنش می‌گذرد، همچنان در یک آپارتمان فسقلی اجاره‌ای که بیشتر شبیه قوطی کنسرو است تا محل آرامش و آسایش مأوا بگیرد و در ماتم اینکه سرنوشت بچه سومش که همین دو هفته پیش به کره زمین نزول اجلال فرموده، چه خواهد شد دو لیتر اشک حسرت بریزد! شوهرش هم همچنان در سنگر کله‌پزی در کسوت پادو خدمت می‌کند و جلوی مشتری نان سنگک و پیاز قاچ شده و آب لیمو می‌گذارد. آن وقت می‌خواهید این دختر نصیحت سرش بشود؟ به قول بچه‌ها عمراً! اصلاً این دختر اولی که هیچی. فرزند دوم که پسر بود و در حال حاضر به قول بعضی نویسنده‌های احساساتی، بیست و پنج بهار از عمرش می‌گذشت، چه؟ نصیحت کردن پسری که صبح تا شب در کافی‌نت محل، جلوی این مانیتورها خودش را علاف می‌کند و شبها را هم به متر کردن طول و عرض پارک محل می‌گذراند، از نوار خالی گوش دادن هم بی‌فایده‌تر است. حالا من بیایم و برای این پسره سر به هوا و بازیگوش که هنوز دست چپ و راستش را تشخیص نمی‌دهد، خودکار و کاغذ حرام کرده و نصایح پدرانه بکنم؟ همان یک دفعه‌ای که به خاطر بیکاری و علافی نصیحتش کردم و در رابطه با اینکه مرد باید جوهر کار داشته باشد و شب که می‌آید خانه دستش پر باشد و از این جور حرفها خودم را خسته کردم و عاقبتش این شد که رگ غیرت شازده به جوش بیاید و به عنوان کارگر اتوشویی حسین آقا مشغول فعالیت شود، برای هفت پشتم بس بود. هر چند که با این یک خط درمیان سر کار رفتن‌ها و جیم شدن‌های همیشگی‌اش امروز و فرداست که حسین آقا قید رفاقت چندین و چند ساله را با من بزند و عذرش را بخواهد و نامبرده را به بیخ ریش صاحبش عودت دهد!

فقط می‌ماند دختر دومم که بنده خدا دو سال است می‌رود و دسته دسته کتاب تست کنکور می‌خرد و به امید اینکه در یک رشته دانشگاهی، ولو آبیاری گیاهان دریایی در دانشگاه آزاد واحد بورکینافاسو قبول بشود، صبح‌ها را شب می‌کند و روزهای فرد هم پله‌های مرمرین آموزشگاه کنکور را به امید بالا رفتن از پله‌های موفقیت بالا و پایین می‌رود!

نصیحت کردن این بنده خدا هم بسان بقیه کماکان بی‌فایده است چون یا بالاخره طلسم شکسته می‌شود و وارد دانشگاه می‌شود و سرش به کار خودش گرم خواهد شد یا مثل خواهر و برادر نابغه‌اش! عاشق و دلباخته یکی از همین جوانان آس و پاس محل می‌شود و همان راهی را می‌رود که آن دو تا رفتند! چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است. اصلاً بهتر است از نصیحت کردن بگذرم و در این دم آخری اموال و دارایی‌هایم را بین وراث با عدل و انصاف تقسیم کنم که اگر چهار روز دیگر خدای ناکرده سرم را گذاشتم و رفتم، آماج بد و بیراه و لیچار ورثه قرار نگیرم و حداقل روحم از این بابت آسوده باشد!

راستش یکجوری از اموال و دارایی‌ها حرف می‌زنم که هر کس نداند، خیال می‌کند سند منگوله‌دار صد هکتار از باغات مرکبات تنکابن و پنج دهنه دکان در بازار طلافروشها و دو دستگاه مرسدس بنز آخرین مدل به اسم من است و حالا مانده‌ام که کدام را به کی بدهم! من پیرمرد بعد از یک عمر جان کندن و بالا و پایین پریدن، همین خانه دوطبقه‌ای که به قول وزیر مسکن جزو بافت‌های فرسوده به شمار می‌رود، به علاوه یک پیکان ده ساله و یک بار موتور تعمیر کرده را به انضمام یک

دهنه دکان فسقلی زیرپله‌ای ٤×٣ که آنهم از ارث پدری است، دارم و والسلام! البته من که هیچی ندارم، ولی اگر مال و منال آنچنانی هم داشتم و پستوی خانه‌ام مملو از چمدان دلارهای تانخورده و کوزه اشرفی و صندوقچه جواهرات و کتب خطی و ظروف عتیقه بود، باز هم بعید می‌دانم این بچه‌هایم با آن عقل ناقص اقتصادی‌شان کاری از پیش می‌بردند! و حالا هم اگر همین صنار سه شاهی را دودستی بهشان بدهم فیوزشان می‌پرد و دست و پایشان را گم می‌کنند و به جای اینکه آن را در جای درست و درمانی سرمایه‌گذاری کنند، می‌روند آت و آشغال و خنزر و پنزر می‌خرند و یک بیست و پنج تومانی‌اش را هم پس‌انداز نمی‌کنند! در دوره و زمانه‌ای که مردم یک قران را یک تومان می‌کنند، اینها یک تومن که هیچی، همان یک قرانی را هم به باد فنا می‌دهند و یک فاتحه هم برای پدرشان نمی‌خوانند! بهتر است از خیر تقسیم مال و اموال هم بگذرم. واقعاً چه فایده‌ای دارد؟ من هر چقدر که خودم را هلاک کرده و سعی کنم عدالت را رعایت کنم، می‌گویند طرف فقط حق دارد در مورد یک‌سوم اموالش وصیت بکند و بقیه‌اش هیچی. آخرش هم سر آن دوسوم باقیمانده کرک و پر همدیگر را می‌کنند و جلوی در و همسایه و غریبه و آشنا آبرو و حیثیت برای من باقی نمی‌گذارند. مگر این صنار سه شاهی چقدر ارزش دارد که حیثیت خانوادگی و اسم و اعتبارم را زیر سوال ببرم! اصلاً به درک! بگذار آنقدر از پله‌های دادگستری و اداره مالیات برای صدور گواهی انحصار وراثت بالا و پایین بروند و با کارمندهای آنجا سر و کله بزنند که جانشان دربیاید! تازه اگر هم زیاد حرف بزنند، می‌روم تمام اموالم را یکجا به موسسات خیریه می‌بخشم تا لااقل از این بچه‌های یتیم و سرراهی، چهار تا آدم درست و حسابی دربیاید! بچه‌های من که رویهم رفته انسانهای قابل توجهی از کار درنیامدند. به علاوه آدم زنده که اختیار پولش را دارد...

دوباره به همان کاغذ وصیت‌نامه نگاه می‌کنم. فقط همان «به نام خدا» بالایش نوشته شده است. مثل نویسندگان بزرگ شدیداً به فکر فرو می‌روم و انگار که به نتیجه شگفت‌آوری رسیده باشم، ناگهان با خودم می‌گویم: اصلاً وصیت‌نامه به چه درد می‌خورد؟ مگر تو این روزنامه‌ها نخواندی که برمی‌دارند و وصیت‌نامه قلابی درست می‌کنند و فلان و بهمان. فقط همین مانده است که بعد از مرگ من بردارند و روی یک کاغذ پاره همه چیز را به اسم خودشان کنند و یک مهر و امضای جعلی هم پایش بزنند و بعد هم همه چیز را با خیال آسوده بکشند بالا، یک لیوان آب هم روش! پس بی‌خیال وصیت‌نامه!... راستش انگار حالا اگر من وصیت‌نامه ننویسم، جهان هستی نابود می‌شود و منظومه شمسی با تمام سیارات و ستارگانش خرد و خاکشیر می‌شوند! حقیقت اینکه آب از آب هم تکان نمی‌خورد. ورثه هم با پررویی هرچه تمامتر مجلس سوم و هفتم را یکجا می‌گیرند و چهلم را هم که به کل بی‌خیال می‌شوند. پس همان بهتر که بی‌خیال وصیت‌نامه بشوم، نه خانی آمده، نه خانی رفته!

■

گفتگوی پزشکی

آذر دلخوش

گفت‌وگو با دکتر سرور مفتخری، متخصص داخلی

«وبا» را شکست بدهیم

این روزها همه جا صحبت از بیماری وبا است. خبرهای ناخوشایندی که از این بیماری به گوش می‌رسد، باعث شده که نوعی ترس و نگرانی در وجود مردم پدید آید. برای شناخت بیشتر این بیماری و راه‌های مقابله با آن به سراغ خانم دکتر مفتخری رفتیم تا در این مورد اطلاعاتی به ما بدهند لطفاً این مصاحبه را مطالعه کنید.

◇ **لطفاً در آغاز تعریفی از بیماری وبا داشته باشید.**

◇◇ این بیماری یک نوع اسهال حاد اپیدمی است که توسط میکروب وبا ایجاد می‌شود، از دست دادن مایعات بدن ممکن است خیلی شدید و در حدود یک لیتر در ساعت باشد. در چنین حالتی مرگ در عرض چند ساعت به وقوع می‌پیوندد. بدون درمان ٦٠ درصد احتمال مرگ و میر وجود دارد. البته موارد خفیف (یا حاملین) هم وجود دارد که اسهالشان زیاد شدید نیست.

◇ **انواع این میکروب را نام ببرید؟**

◇◇ دو نوع بارز از این میکروب وجود دارد، یک نوع کلاسیک و یک نوع (E.ltor) که نام نوع دومی برگرفته از نام قرنطینه و محلی است که در سال ۱۹۱۱ در خلیج فارس ساخته شد.

◇ **راههای پیشگیری از وبا را بگویید.**

◇◇ جوشاندن آب و یا استفاده از آب سالم از راه‌های اصلی پیشگیری است مهمترین مسأله در انتقال این بیماری زیاد بودن حجم مدفوع بیماران بوده که خود عامل آلودگی محیط است. میکروب وبا در مقابل خشکی و محیط اسیدی مقاومت چندانی ندارد. بنابراین شستن دستها با آب و صابون بهترین راه است و حتی ضدعفونی کردن خود دستشویی به وسیله مواد ضدعفونی کننده (از جمله وایتکس) خیلی مؤثر است.

میکروب وبا در مقابل خشکی و محیط اسیدی مقاومت چندانی ندارد. بنابراین شستن دستها با آب و صابون بهترین راه است و حتی ضدعفونی کردن خود دستشویی به وسیله مواد ضدعفونی کننده (از جمله وایتکس) خیلی مؤثر است

◇ **طریقه انتقال میکروب وبا را بیان کرده و بفرمایید بیشتر به چه کسانی انتقال پیدا می‌کند؟**

◇◇ این میکروب سمی قوی تولید می‌کند که باعث سوءجذب و دفع آب و نمک می‌شود. اپیدمی‌های رایج توسط یک نوع میکروب بنگالی ایجاد می‌شود که اپیدمی گسترده‌ای دارد.

طریق انتقال در زمان همه‌گیری از طریق آب و همچنین غذا، سبزیجات تازه که با آب آلوده شسته شده باشند و یا آبیاری شده باشند و یا ماهی‌هایی است که خوب نپخته باشند. بچه‌های کمتر از پنج سال و افراد مسن در این همه‌گیری‌ها راحت‌تر به عفونت مبتلا می‌شوند. حتی کسانی که گروه خونی O دارند، خیلی شدیدتر دچار می‌شوند.

◇ **چقدر طول می‌کشد وبا خود را نشان دهد؟**

◇◇ در حدود ۱ الی ۲ ساعت بعد از وارد شدن میکروب به بدن یا در حدود چند هفته بعد از آلوده شدن، اسهال و استفراغ خود را نشان می‌دهد.

◇ **اسهال وبایی چه نوع اسهالی است؟**

◇◇ اسهال وبایی کمی بدبو (بوی شبیه ماهی) و سفیدرنگ و بدون خون است، مگر اینکه با یک عفونت روده‌ای دیگر همراه شود.

◇ **در مورد اثرات وبا روی بدن توضیح دهید.**

◇◇ وبا باعث ایجاد دفع مواد قلیایی و حالت اسیدی در خون می‌شود که خود موجب دفع پتاسیم می‌گردد و عوارض پتاسیم هم گرفتگی عضلانی و... است. تظاهرات کلینیکی طی چهار تا شش ساعت در اسهال وبایی می‌تواند موجب مرگ شود، ولی معمولاً این روند هشت ساعت طول می‌کشد.

◇ **درمانش چگونه است؟**

◇◇ درمان آن، تأمین آب و مایعات بدن بوده و بهترین راه درمان، از طریق خوراکی است یعنی لعاب برنج یا هر ترکیب آبکی که نشاسته داشته باشد مفیدند. برای این کار مقداری برنج را آنقدر بجوشانید که به صورت لعاب درآید و کمی نمک و کمی شکر بر آن اضافه کنید و بیمار تا اندازه‌ای باید از آن بخورد که حالت تهوع و استفراغ در او ایجاد نکند ـ بیمار باید مرتب از این لعاب برنج بخورد ـ و ما زمانی متوجه می‌شویم که درمان خوراکی مایعات کافی است که مریض ادرار داشته باشد و در طول مدتی که اسهال دارد، ادرار او قطع نشود، البته درمان از راه آنتی‌بیوتیک نیز دارد که آن به تشخیص پزشک بستگی دارد. واکسن موثری ندارد، ولی در اروپا واکسن یک مرحله‌ای ساخته‌اند.

کسی که عزت «نفس» دارد، امنیت دارد، و به این وسیله زره‌ای به تن می کند که دیگران توان آسیب رساندن به وی را نخواهند داشت ● لانگفلو

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

کاپشن آبی

فرحناز شیخ علیزاده – تهران

«کاپشن آبی» نوشته «فرحناز شیخ علیزاده» داستانی است سرشار از رنج پنهان و نوعی تکاپوی دفاعی درونی که از دیدگاهی خلاق و هنرمندانه – بدون ذره‌ای احساساتی گرایی بیهوده – درونمایه‌ای انسانی و به غایت غمناک را در ساختاری متناسب باز می‌گوید. این داستان، در جای خود، نشانه‌ای است از پختگی ذهنی و زبانی نویسنده و تلاش درخور تحسین او برای رسیدن به مرزهای حرفه‌ای نویسندگی.

زن از لای در به داخل کوچه سرک می‌کشد و می‌گوید:

– یکی نیس بگه پسرجون، یه نون خریدن که این همه معطلی نداره!

رو می‌گرداند سمت حیاط:

– حسن آقا هم که خوابیده، بهتره خودم برم دنبالش. باباش اگه بفهمه دیر کرده دوباره دعواش می‌کنه.

لبه چادر را زیر بغل می‌زند و پا به کوچه می‌گذارد. قطره‌های باران که به صورتش می‌نشیند، سر بالا می‌برد و دست می‌کشد روی پانسمان پیشانی‌اش:

– چند بار باید بیام دنبالت پسر!؟

از کنار دیوار، از روی تل‌های خاک و آجرهای نیمه شکسته می‌گذرد. کاپشن آبی را که از زیر چادر بیرون زده، از این دست به آن دست می‌دهد. لبه چادرش روی زمین کشیده می‌شود. جلو می‌آید. انگشت اشاره را تکان می‌دهد. اخم می‌کند. انگار پسرک جلوی روی‌اش ایستاده است. داد می‌زند:

– هرچی بهت می‌گم هوا سرده، بیشتر بپوش ولی مگه به خرجت می‌ره. تو این بارون سرما می‌خوری آخر...

پیرمردی از روبرو می‌آید لحظه‌ای می‌ایستد. به زن نگاه می‌کند و می‌گوید:

– ببین چه به روز مردم آوردن با این بمبارون‌هاشون! بنده خدا این چند وقته شده عین نی قلیون. هرچی باشه مادره دیگه.

پیرمرد سر تکان می‌دهد و می‌گذرد. صدای هلی‌کوپتر که می‌آید، زن می‌رود سمت دیوار نیمه ریخته. تکیه می‌دهد به آجرهای سیاه و دودزده. سر خم می‌کند سمت شاخه نیمه شکسته و سوخته بیدی که رو به دیوار خم شده. در خود جمع و مچاله می‌شود و تکرار می‌کند: الان می‌زنه. الان می‌زنه!

هلی‌کوپتر پایین‌تر از حد معمول از بالای ساختمان ها می‌گذرد. شیشه پنجره‌ها می‌لرزند. زن دستهاش را روی گوش‌ها فشار می‌دهد. کناره دیوار را می‌گیرد و کوتاه کوتاه جلو می‌آید.

پای راستش داخل چاله آبی می‌رود. جلو روی‌اش دیوار نیمه ریخته خانه‌ای است با مبل‌های نیمه سوخته و دیواری که ساعت شکسته‌ای کج روی آن قرار گرفته. به سر کوچه بن‌بستی می‌رسد. وسط کوچه پسرکی بر سکوی جلو در ایستاده. پسرک توپ پلاستیکی‌اش را به هوا پرتاب می‌کند و گهگاه سرک می‌کشد سمت بالای کوچه. زن پا تند می‌کند. با دمپایی‌های لنگه به لنگه تاب می‌خورد و جلو می‌آید:

– حتماً دیدتش. ازش خبر داره. هرچی باشه هم‌بازی‌اند...

داد می‌زند: پسرجون، پسرم!

پسر سر برمی‌گرداند؛ توپ را به بغل می‌گیرد. عقب می‌رود سمت در. زن جلوتر می‌آید و می‌پرسد:

– تو فرهادم‌رو ندیدی؟

پسر می‌چسبد به دیوار. توپ از دستش به زمین می‌افتد. من من‌کنان می‌گوید:

– نه... نه خاله زینت... ندیدمش.

از لای در نیمه باز صدای خفه هق هق به گوش می‌رسد. زن می‌پرسد:

– تو این بارون منتظر بابات هستی؟!

پسر نگاه به توپ می‌گوید:

– تا کی می‌خوای دنبالش بگردی خاله؟!

و در را می‌بندد. زن رو به در بسته می‌گوید:

– بچه هم، بچه‌های قدیم. مگه جواب آدم‌رو می‌دن؟ همه‌ش پی بازی گوشی‌اند. این بچه هم که آب شده رفته زمین، اگه بابات بفهمه، حسابت‌رو می‌رسه. یکی یه دونگی هم حدی داره.

از کوچه‌های فرعی و تودرتو می‌پیچد سمت خیابان. سر به دو طرف می‌چرخاند. پسر جوانی که زیر طاقی مغازه ایستاده دستی به موهای فرفری، پرپشت و سیاه‌اش می‌کشد و می‌گوید:

– زینت خانوم، هنوز پیداش نکردی، بعد یه ماه؟

زینت چادر را می‌کشد رو موهای سیاه که به پوست سفیدش چسبیده، می‌پرسد: تو دیدیش؟!

پسر زنجیر نقره‌ای را دور انگشت اشاره می‌گرداند و می‌گوید: «بازم می‌ری نونوایی؟ شنیدم رفت بهشت!»

از ته مغازه صدای بمی به گوش می‌رسد: «لاالاالله‌الا... پسر چرا سربه‌سر این زن جوون می‌ذاری، کم مصیبت دیده؟!»

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای غلامرضا عبدیان – «حسن‌آباد» قم

با سپاسگزاری از ابراز لطف و اظهار مهر بی‌شائبه شما دوست و همراه قدیمی و صمیمی مجله خودتان، «اطلاعات هفتگی»، باید به عرضتان برسانم که – متاسفانه – تاکنون توفیق خواندن داستان‌های شما نصیبم نشده است، اما، با مطالعه نامه و یادداشت و همچنین «داستانواره‌ای» که با عنوان «مرده‌شور» برای این مسابقه فرستاده‌اید، به ضرورت و بنا بر روالی که در ستون «پیام و پاسخ» دنبال می‌شود، با تکیه بر درایت و واقع‌نگری شما، نقد و نظر اجمالی‌ام را درباره «اثر» به هرحال جالب توجه شما نویسنده خوش ذوق و صاحب انگیزه، می‌نویسم: پیش از بیان هر نکته، خط و ربط و مجموع شکل و شمایل «نوشته»تان در چشم و ذهن هر مخاطب آشنا با معیارهای متعارف نویسندگی مطبوعاتی، نشان از تنوع تجربه‌هایتان در کار و زندگی و پیگیری و جدیت‌تان در «نوشتن» – به مفهوم عام و به ویژه در زمینه فکاهی نویسی ژورنالیستی – دارد. به عبارتی دیگر، نوشتن در سطحی سهل و راحت شاید برای شما به صورت یک عادت درونی شده درآمده باشد. با این برداشت و تلقی می‌توان گفت که «مرده شور» بر محور موضوعی تازه بر قلم رانده شده است، ولی نوسان ذهنی نویسنده میان «جِّد» و «طنز» و بی‌اعتنایی به اختصار کلام و ساخت و پرداخت سنجیده داستانی به حاصل کار صدمه زده است. شما به سه سویه درهم تنیده «نظرگاه» (زاویه دید) – انگیزه روایت و ایجاد لحن، که پایه‌های مستحکم داستان کوتاه، داستان بلند و رمان – در تعریف امروزی از این سه قالب در «ادبیات داستانی» محسوب می‌شود، عنایت لازم را نداشته‌اید. به همین دلیل «مرده شور» گرفتار آنچه «ساخت پریشی» خوانده می‌شود، مانده و – به‌رغم گوشه‌ها و بخش‌های گیرا و قابل تأملش – درنهایت «باورپذیر» از آب درنیامده است. در یکی از «تعریف»های فنی و پذیرفتنی درباره «داستان کوتاه» به اختصار آمده است که: «داستان کوتاه» اثری است کوتاه که در آن نویسنده با بهره‌گیری سنجیده از یک «طرح منظم و حساب شده» (پیرنگ)، «یک»

زینت جلوتر می‌رود و سرک می‌کشد داخل مغازه، می‌پرسد: «حاج آقا تو فرهادم‌رو ندیدی؟ رفته نون بخره برنگشته!»

مردی از پشت میز چوبی بلند می‌شود و جلو می‌آید. دانه‌ی تسبیح قهوه‌ای رنگ از لابه‌لای دو انگشتش سر می‌خورد پایین. می‌پرسد: «حسن آقا خونه نبود؟!»

زینت چادر را جلوتر می‌کشد. سر پایین می‌اندازد:

– سلام حاج آقا، خواب بود. دلم نیومد بیدارش کنم و بفرستمش پی بچه‌ام. آخه حسن آقا دیشب تا صبح یه بند سرفه می‌کرد.

مرد جلو در مغازه رو به پسر می‌گوید: «برو تو، به این حساب کتابها برس!»

رو برمی‌گرداند سمت زن: «برو آبجی خونه‌ت. تو این بل‌بشو چرا اومدی خیابون؟»

زینت کاپشن را از زیر چادر بیرون می‌آورد و می‌گوید: «ببین حاج آقا، این‌رو آوردم پسرم تنش کنه. هوا سرده.»

زن کاپشن را زیر چادر می‌برد. رو برمی‌گرداند سمت خیابان و جلوتر می‌رود. مرد نم گوشه چشم را پاک می‌کند. داد می‌زند:

«صبر کن، چتر با خودت ببر، خیس آب شدی تو این بارون!»

زن پا تند می‌کند سمت نانوایی که آن سوی چهارراه است و مردم جلو آن به صف ایستاده‌اند. هنوز به وسط خیابان نرسیده که صدای مردی همراه خش خش بلندگو می‌گوید:

«این صدایی که می‌شنوید، آژیر قرمز یا خطر است. معنی و مفهوم آن این است که...»

بین همهمه و شلوغی، پیرزنی نان به دست به سوی زینت می‌آید و می‌پرسد:

– با این همه بخیه‌ای که رو پیشونی‌ت خورده بازم آمدی بیرون؟! فکر نمی‌کنی خدا بهت رحم کرده طوریت نشده...»

دست زینت را می‌گیرد و او را به سوی پیاده‌رو می‌کشاند و آرام‌تر می‌گوید: «آدم کافر بشه، مادر نشه.»

مرد چتر به دست از داخل مغازه می‌گوید: «بیاین تو، امن‌تره...»

ننه هاجر دست زینت را می‌کشد تا همراه او داخل مغازه برود. زینت دست پس می‌کشد و می‌گوید:

– نه. باید زودتر پیداش کنم. اگه باباش بفهمه دوباره پی خرید نون رفته بازی‌گوشی، می‌دونی چه به روزش می‌آره؟!

ننه هاجر می‌گوید: «پسرت این نون‌رو داد دست من بدم به تو. بیا... بیا داخل.»

مرد صندلی آهنی را جلو می‌کشد: «بیا اینجا بشین... می‌بینی ننه، هنوز باورش نشده؟»

زینت نان به دست می‌نشیند روی صندلی. ننه هاجر دست می‌کشد روی سر زن، نان را که در دستهای زینت معلق مانده دوباره به دستش می‌دهد. آرامتر می‌گوید:

– خدا می‌دونه اون لحظه چه حالی بوده. وقتی می‌دیده پسرش یه طرف پرتاب شده دست و پاهاش طرف دیگه... چی بگم والله؟!

مرد سر تکان می‌دهد: «وضعیت سفید شد، زحمت بکشین برش گردونین خونه. اگه حسن آقا بفهمه که دوباره با این کاپشن راهی خیابان شده ناراحت می‌شه.»

زینت به نان در دستش نگاه می‌کند.

– نه، نه، نمی‌ذارم دعواش کنه... می‌گم بچه‌ام نرفته بازی گوشی، صف نونوایی شلوغ بوده!

بلند می‌شود و زیر لبی می‌گوید: «باید برم دنبالش؛ یه دونه نون خریدن که این همه معطلی نداره!»

■

شخصیت اصلی و محوری را در «یک» واقعه، اتفاق یا حادثه اصلی درگیر می‌کند و بر زمینه مکان یا مکانها و در زمان یا زمانهایی متناسب با وضع و موقعیت شخصیت داستان و منطبق با منطق پذیرفتنی برآمده از کلیت متن، وضع و کنش‌ها و واکنش‌های درونی (ذهنی) و بیرونی (عینی) او را، در نوعی روایت همخوان با جزء به جزء اثر نشان می‌دهد. مهم این است که داستان بر روی هم و درنهایت «تاثیری واحد» را با تمرکز بر درونمایه اصلی اثر القا کند و بر جای بگذارد. مخلص کلام، با ملاک قرار دادن این تعریف ساده و موجز که بازمی گردد به دانش داستان نویسی و صناعت (تکنیک) دقیقاً مربوط به این نوع ادبی، می‌توان و می‌باید به اصطلاح کل متن را با توانمندی در دست گرفت و با دقت و سنجیدگی خلاق و هنرمندانه از فراز و فرود گذراند و به سامان رساند. شما دوست گرامی، با تکیه و توجه به ذوق و اشتیاق بارزتان در نویسندگی و با عنایت به تجربه‌ها و مطالعاتتان، از مرحله «غریزی نوشتن» گذشته‌اید و قطعاً با تأمل بر نکته‌هایی که درباره «داستانواره» ارسالی‌تان گفته آمد، می‌توانید داستانهایی کامل، با ساختار و شکل یکپارچه، حول مضمون‌ها و موضوهایی بکر و بدیع بنویسید. برایتان تندرستی، نشاط و پویندگی آرزو می‌کنم.

آقای حسین مهدوی آسیابر – کرج

«رویای صادقانه»تان را که بنا بر اشاره خودتان حاصل مستقیم خواب و رویای شماست خواندم. «داستان» اثری است هنری که کیفیت خلق آن، کم و بیش سازوکاری شبیه به سرودن «شعر» دارد. یقیناً درخواهید یافت که منظورم به ماهیت آفرینشگری هنرمندانه بازمی‌گردد؛ به ظرفیت‌ها و ظرافت‌های ذهن پویا که در قید و بند «بازتولید» گرفتار نمی‌آید و با پشتوانه تخیل «بازآفرینی» را – به مثابه امری دشوار و قویاً دلپذیر و برانگیزاننده – کارسازی می‌کند. نباید در محدوده این تصور و تلقی بمانید که نوشتن یک «اتفاق»، یک «تصویر» یا قلمی کردن یک «رویا» – ولو غریب و شگفت و دور از ذهن – یکباره شما را به یک «داستان‌نویس» تبدیل می‌کند. برای «داستان‌نویس» شدن، می‌توانید در گام نخست «داستان» بخوانید. داستان بخوانید. داستان بخوانید، تا ببینیم بعد چه می‌شود و چه خواهید کرد! شاد و موفق باشید.

ثروت مهم نیست. لذت بردن از زندگی شرط است، شق اخیر است که فقدان آن ما را ناامید می سازد

● اسپار جیون

گشتی در بازار گل و گیاه شهید محلاتی تهران

علی اکبر فرقانی خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

کماکان تعداد مراجعان روز جمعه بیشتر است

بسیاری از کارشناسان معتقدند که اگر با برنامه ریزی علمی از این امکانات طبیعی استفاده شود، شاید ایران نیز بتواند مانند هلند، قطب صادرات گل و گیاه شود. متأسفانه با وجود جهش هایی که در سال های اخیر داشتهایم، باز هم نتوانستهایم از این ثروت خدادادی برای افزایش درآمد ملی استفاده کنیم.

به موجب بررسی های به عمل آمده، گردش مالی صادرات گل و گیاه در جهان هر سال دست کم ۱۰۰ میلیارد دلار است و از این میان فقط ۵ تا ۲۰ میلیون دلار نصیب ایران می شود.

بازار بزرگ گل تهران واقع در بزرگراه شهید محلاتی مرکز عمده توزیع گل و گیاه است. غلامرضا محمد ولی، به عنوان یکی از مسوولان این بازار، می گوید:

بازار گل تهران از سال ۱۳۵۰ ایجاد شده است و ۵۰۰ غرفه دارد.

وی از آمار گردش مالی این بازار اظهار بی اطلاعی می کند و تعداد فروش روزانه گل های از شاخه جدا شده، رقم یک تا ۲ میلیون شاخه را اعلام می کند.

بازار بزرگ گل تهران، محل فروش سبد و گلدان های پلاستیکی و انواع و اقسام وسایل گل کاری و تزئینی نیز هست. در قسمتی از این بازار خاک گلدان را در بسته بندی های ١٤ و ۲ کیلویی به مشتریان عرضه می کنند که قیمت هر بسته ١٤ کیلویی ۲ هزار و ۲ کیلویی ۲۵۰ تومان است.

به غرفه گل و گیاه شماره ۲۲ می روم برای گفت و گو با غرفه داران. آقای رهبری، فوق لیسانس روان شناسی ۷۰ ساله به گفته خودش، ۲۳ سال در کار پرورش گل و گیاه در ملارد شهریار بوده و ۷ سال است که در این غرفه به فروش گل و گیاه اشتغال دارد. او درباره تعداد مراجعه کنندگان به بازار گل می گوید:

معمولاً روزهای جمعه تعداد مراجعان بیشتر است، اما وسط هفته فروشمان کمتر است همچنین اتحادیه گل فروش ها هم هیچ حمایتی از غرفه داران نمی کند.

رهبری درباره این که چرا دست اندرکاران تولید و فروش گل اطلاعاتی برای نگهداری انواع گل و گیاه در اختیار مردم نمی گذارند، می گوید: برای این که فروشندگان اکثراً تولید کننده نیستند و اطلاع کافی از شیوه پرورش گل و گیاه ندارند!

غلامرضا محمد ولی، مدیر شرکت پایا گل درباره موقعیت گل ایران در بازارهای جهانی می گوید: ما جایگاهی در مقابل کشورهای دیگر نداریم، صادرات ما، منحصر به کشورهای حوزه خلیج فارس است و در اروپا بازار فروش نداریم.

خانم نوروزی به عنوان یکی از مشتریان پروپاقرص غرفه فروش لوازم جانبی گل است، درباره کیفیت محصولات و قیمت ها می گوید: دو سال است که در کار گل سازی فعالیت دارم و اکثر خریدهایم از این بازار است، قیمت ها نسبت به بیرون از بازار گل خیلی بهتر و مناسب تر است، اما برخورد برخی از فروشندگان با مشتریان خوب نیست!

آقای محمد علوی، مدیر غرفه نیز از چانه زنی خانم ها گلایه می کند و می گوید: بیشتر خانم ها برای قیمت پایین تر با غرفه داران چانه می زنند و تخفیف می خواهند که در بسیاری موارد برای ما مقدور نیست!

خانم طاهره ابراهیمی جاویدی که با همسرش به بازار گل مراجعه کرده، از جمله خریدارانی است که می گوید: از قیمت ها راضی ام زیرا از بیرون ارزان تر است اما ساعت کار بازار محدود است و بهتر است که افزایش یابد.

مصطفی کریمی نیز می گوید: ساعت کار غرفه ها از ٤ و ۳۰ دقیقه صبح شروع می شود و تا ساعت ۱۱ صبح ادامه دارد. رخی از مراجعه کنندگان صبح ها فرصت ندارند به این مکان مراجعه کنند، در صورتی که بعدازظهرها خانوادهها وقت بیشتری دارند تا از بازار گل و گیاه شهید محلاتی بازدید و خرید کنند.

یکی از غرفه داران درباره ساعت کار غرفه ها می گوید؟ بیشتر خریداران که از شهرستان های دور دست به این مرکز خرید گل و گیاه مراجعه می کنند، صبح زود که غرفه ها فعالیت روزانهشان شروع می شود از آن ها خرید می کنند تا بتوانند به موقع گل ها را به شهرشان بازگردانند و در اصلی بازار ساعت ۱۱ بسته می شود. افرادی که داخل هستند می توانند به خریدشان ادامه دهند اما با بسته شدن درها از مراجعه کنندگان جلوگیری می شود. مردم می توانند از قبل با توجه به ساعت کار بازار، برنامه ریزی کنند تا مشکلی نداشته باشند.

غفار پورمحمدی در مورد کرایه حمل گل توسط وانت بارها می گوید: برای جابه جایی یک گلدان از بازار گل تا میدان شهید محلاتی برخی از رانندگان مبلغ ۵ هزار تومان طلب می کنند و به دلیل نبود نظارت بر کار وانت بارها، میزان کرایه حمل بستگی به انصاف رانندگان دارد!

یکی از رانندگان تاکسی که خود از ساکنان بزرگراه شهید محلاتی است و در این مسیر کار می کند می گوید: مشتریان نباید روز جمعه را برای خرید گل و گیاه انتخاب کنند، زیرا در این روز بازار شلوغ و نرخ ها نیز بالاتر از روزهای عادی است معمولاً روزهای وسط هفته که بازار خلوت است، غرفهداران اجناسشان را بسیار ارزان تر می فروشند و گاهی اوقات گل ها را برای این که پژمرده می شود، بعدازظهرها بیرون می ریزند و برخی از افراد هم از فرصت استفاده کرده، گل ها را به طور رایگان جمع آوری می کنند!

در حاشیه این بازدید لازم است به اطلاع مسوولان گرامی برسانم: قسمت هایی از آسفالت محوطه بازار نیاز به مرمت و بازسازی دارد همچنین به گفته گروهی از غرفه داران نبود سرویس بهداشتی، آب لوله کشی و برق از اهم مشکلات این بازار است و در فصل های پاییز و زمستان نداشتن گاز شهری مزید بر علت می شود.

مدیر شرکت پایا گل ضمن گلایه از مسوولان سازمان آب که با اطلاع از این کمبودها هیچ قدمی در راه رفع مشکل آب این بازار برنداشته اند، بار دیگر بر ضرورت تأمین امکانات رفاهی منطقه تأکید می کند. ■

بازار فروش سبد گلدان و گل

پیرمرد ۷۰ ساله که ۲۳ سال سابقه کار با گل دارد

فرهنگ مردم

آذر دلخوش

«ضرب‌المثل‌های کرمان»

حرف ماس بندون یزد بود

برگردان: وقتی که چند نفر صحبت می‌کنند و شخص تازه وارد، وارد بحث می‌شود برای آنکه او از گفتگوی آنها مطلع نشود این جمله را می‌گویند و منظورشان این است که به تو مربوط نیست که چیزی بدونی

حالا که تاخت و تالونه، صد تومن به زیر پالونه

برگردان: حال که اسرار فاش می‌شود، باید تمام مطالب گفته شود.

به قدر دوغش مَشکه بزن.

برگردان: (به قدر دوغش کره بزن) به اندازه زحمتی که کشید، پاداش و مزد بده.

«فرستنده: محمود جعفری: کرمان»

«ضرب‌المثل‌های آملی»

جینگا سَر درویش.

برگردان: دَرویش سر خرمن.

در وصف افراد مفتخور می‌آید، در گذشته که ماشین خرمن کوبی نبود و خرمن را با اسب می‌کوبیدند، عده‌ای گردن کلفت در وقت مناسب خود را می‌رساندند و مطالبه حق می‌کردند، گویا که شریک کشاورزند! از این رو مثل فوق را در حق افراد بیکاره و مفتخور به کار می‌برند.

چار تا چِش که هی دَکته، دِ تا شرمنده وونه (بونه).

برگردان: چهار تا چشم که به هم افتاد، دو تایش شرمنده می‌شود.

خیلی وقتها افراد در غیاب یکدیگر حرفهایی می‌زنند یا کارهایی می‌کنند که در صورت حضور طرف مقابل از انجام آن پرهیز می‌نمایند، بدین معنی که چون چشمهایشان به هم می‌افتد، شرم می‌کنند و از انجام آن کار خودداری می‌ورزند، اینجاست که مثل فوق کاربرد پیدا می‌کند.

چارشَمّه شُوی جن رمُوّنه.

برگردان: جن شَب چهارشنبه را می‌ماند.

اگر کسی بدهیبت، بد لباس، یا ژولیده و کثیف باشد، عبارت فوق را در وصفش به کار می‌برند.

جن گیرها معتقد بودند که شبهای چهارشنبه جنهای بدهیبت و وحشتناک در گوشه های حیاط و خصوصاً قبرستانها و خرابه‌ها به وفور پیدا می‌شدند و برای رفع گرفتاری یا بیماری مراجعه کننده، می‌بایست آنها را رام کرد.

(از کتاب ضرب‌المثل‌های آملی نوشته: یحیی جوادی آملی)

غذاهای محلی سیرجان

◇ ***قاتق عدس:*** عدس را پخته چرخ می‌کنند و با کمی آرد در پیاز داغ تفت می‌دهند و آب اضافه می‌کنند و در آخرین مرحله تخم مرغ اضافه می‌نمایند، افزودن سیب زمینی اختیاری است.

◇ ***کشک ترب گردو:*** این غذا را به دو روش تهیه می‌نمایند: ۱) کشک خیسانده را همراه با مغز گردو و ترب در هاون می‌کوبند به طوری که مانند کره نرم شود همراه با نان و خرما می‌خورند. ۲) ترب رنده شده را همراه با مغز گردوی خورد شده و مقداری پیاز داغ و شوید به کشک ساییده اضافه می‌نمایند.

◇ ***آش جو:*** جو را همراه با گوشت قیمه و یا گوشت با استخوان و یا مرغ با کمی زردچوبه و نمک و یکی از حبوبات «لوبیا، نخود، عدس» می‌پزند پس از پخت مقداری گشنیز و جعفری درشت خرد شده اضافه کرده و در صورت تمایل کشک و سیر داغ یا پیاز داغ اضافه می‌کنند.

فرستنده: مریم پارسا از سیرجان

چیستان‌های سیرجانی

◇ سه دکان دوش به دوش، اولی مخمل فروش، دومی آرد فروش، سومی چوب فروش.

جواب: سنجد

◇ نه دست داره نه پا، راه میره به حکم خدا

جواب: مار

◇ عجایب صنعتی دیدم درین دشت، که بی‌جون در پی جوندار می‌گشت.

جواب: گاوآهن

◇ روز کلفت، شب خانم

جواب: جارو

«فرستنده: محمود جعفری از سیرجان»

مراسم تولد در بلوچستان

سن ازدواج اغلب دخترها در بلوچستان ۱۴ و ۱۵ سالگی است اگر دختری بعد از این سن و بلوغ کامل به خانه شوهر نرود برخی وجود آن دختر را در خانه بدیمن می‌دانند. زنان باردار به منظور مراقبت بیشتر بعد از ۲ یا ۳ ماهگی خوراک ساده باید استفاده کنند و از خوردن غذاهای سنگین خودداری باید بکنند، و در بلوچستان اگر زن حامله‌ای قدرت و توانایی انجام کارها را نداشته باشد و کم خون و کم اشتها و... شود در این وقت او را به نزد ملا برده و تعویذ برای زن حامله می‌گیرند که این تعویذ پیش بند و یا چل بند و یا کل بند می‌باشد.

۱) ***پیش بند:*** تعویذ را در پوشش پارچه‌ای می‌پیچید و با نخ بلندی که به آن می‌بندند در گردن زن حامله می‌آویزند که موجب رفع کسالت زن باردار و سلامت طفل او شود.

۲) ***چل بند:*** دعایی است که از ملا گرفته و برای زن حامله در هنگام زایمان حیوانی در خانه و یا زن همسایه که وضع حمل می‌شود، برای زن حامله دیگر چل بند می‌گیرند و یا بندی که از موی بز می‌باشد به گردن یا سینه زن حامله می‌بندند.

کل بند: تعویذی است که در موقعی که ۵ الی ٦ ماه از حاملگی زن گذشته از ملا می‌گیرند و به گردن یا کمر زن حامله می‌بندند. کل بند جهت جلوگیری از ناقص شدن بچه می‌باشد.

خواندنیهای تاریخی

در بازگشت پول به همراه داشت

نقل است که وقتی امیرمؤمنان (ع) در مکه بود، عربی را دید که پرده کعبه را در دست گرفته و از خدای کعبه چهار هزار درهم طلب می‌کند. حضرت سبب این مبلغ را پرسید.

عرب پاسخ داد: هزار درهم بدهکارم، هزار درهم هم خانه می‌خرم، هزار درهم مهر همسرم قرار می‌دهم، هزار درهم هم سرمایه کار می‌کنم.

امام فرمود: وقتی به مدینه آمدی به سراغ من بیا.

عرب که به مدینه رسید از کودکان سراغ خانه علی (ع) را گرفت. کودکی به وی گفت: همراه من بیا، تو را به علی (ع) می‌رسانم.

عرب از کودک پرسید: تو کیستی؟

پاسخ شنید: من حسین (ع) پسر علی (ع) هستم.

وقتی عرب شرفیات حضور علی (ع) گردید، علی (ع) دستش خالی بود.

سلمان را به حضور طلبید و به وی فرمود:

«برو نخلستان مرا که درختهایش را رسول خدا کاشته بفروش.»

سلمان اطاعت کرد و به زودی نخلستان به فروش رفت. دوازده هزار درهم بهای آن را سلمان به حضور علی (ع) آورد.

حضرت چهار هزار درهم را به عرب داد.

به فقرای مدینه خبر رسید که به دست علی (ع) پولی رسیده است. پس گرداگردش را گرفتند. علی (ع) پولها را میان آنان تقسیم کرد و چون به خانه بازگشت پولی نداشت.

علی (ع) و همسفر مسیحی

امام صادق (ع) از پدرانش نقل می‌کند:

روزی در خارج شهر کوفه، علی (ع) با یک نفر کافر کتابی برخورد کرد. مرد کتابی، علی (ع) را نمی‌شناخت. از مقصد حضرت پرسید. معلوم شد امام به کوفه می‌رود. راه مشترک را با صمیمیت و دوستی طی کردند تا سر دوراهی رسیدند. مرد کتابی با کمال تعجب مشاهده کرد که رفیق مسلمانش از آن طرف که راه کوفه بود نرفت و از این طرف که او می‌رود، آمد.

پرسید: مگر تو نگفتی می‌خواهم به کوفه بروم.

امام علی (ع) فرمود: چرا.

گفت: پس چرا از این طرف می‌آیی؟ راه کوفه آن یکی است.

حضرت فرمود: می‌دانم! ولی یکی از شرایط مصاحبت خوب همین است که انسان در موقع جدایی، رفیق خود را مقداری بدرقه کند و پیامبر ما این چنین فرمان داده است.

مرد کتابی گفت: پیغمبر شما چنین دستوری داده است؟

فرمود: بلی.

آن مرد گفت: پس پیغمبر شما که این چنین نفوذ و قدرتی در میان مردم پیدا کرد و به این سرعت دینش در جهان رایج شد، حتماً به واسطه همین اخلاق کریمه‌اش بوده است. پس من هم شهادت می‌دهم که بر دین شما هستم و با حضرت به کوفه آمد.

اما تعجب و تحسین مرد کتابی زمانی به اوج خود رسید که برایش معلوم شد این رفیق مسلمانش خلیفه مسلمین امیرالمؤمنین (ع) بوده است لذا در زمره یاران امام گردید.

برگرفته از کتاب حکایتهای شنیدنی از زندگانی امام علی (ع)
تالیف: مهدی کاموس

اگر تازه شنا کردن را آموخته‌اید، خود را به دریا نزنید که غرق خواهید شد ● میرزا نظام نظام‌وفا

از گوشه و کنار جهان

تلویزیون قرآن‌خوان عرضه می‌شود

ال.جی الکترونیکس اعلام کرد «تلویزیون قرآن (PG30)» خود را، اولین تلویزیون جهان که می تواند قرآن را برای بینندگان خود بخواند، در شانزدهم این ماه به بازار عرضه خواهد کرد. «تلویزیون قرآن» که بزودی در جهان اسلام محبوبیت کسب خواهد کرد، دارای یک متن قرآنی داخلی است که به ۱۱۴ سوره تقسیم شده است.

کاربران «تلویزیون قرآن» می توانند مستقیما به هر بخشی از قرآن که می خواهند بخوانند دسترسی داشته باشند، و می توانند برای استفاده راحت تر، با استفاده از کنترل از راه دور تا ده صفحه را نشانه گذاری کنند.

دیگر امکانات این تلویزیون عبارتند از: «ماشین زمان»، که به بینندگان این اجازه را می دهد تا با استفاده از هارد ۱۶۰ گیگابایتی تلویزیون، برنامه های مورد علاقه خود را ضبط کرده تا پخش مجدد هر قسمتی که در طول پخش زنده از دست داده‌اند ببینند. طبق نظرخواهی به‌عمل آمده توسط ال.جی الکترونیکس، عده‌بسیاری از مسلمانان با سینمای خانگی خود به قرآن گوش می دهند.

دیوارهای ساخته شده از آب

یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز در نمایشگاه جهانی زارگوزا واقع در اسپانیا که ویژه نمایش دستاوردهای تازه علمی در کشورهای مختلف جهان راه‌اندازی شده است، ساختمانی است که دیوارهای آن از آب ساخته شده است. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، یک تیم از دانشجویان دوره‌های فوق لیسانس از دانشگاه ام.آی.تی، با استفاده از پمپ‌ها و شیرهای آبی که توسط کامپیوتر کنترل می شوند موفق به طراحی و خلق دیوارهایی شده‌اند که می توان آنها را به وسیله کامپیوتر به اشکال و صورتهای مختلف به دیوار تبدیل کرد. درحال حاضر تنها قسمت غیرآب در ساختمان سقف آن می باشد که آن را هم براساس نیاز دیوارهای آبی، می توان بالا و پایین آورد. درواقع تمامی دیوارهای کوتاه و بلند از آب ساخته شده و حتی می توان با پایین آوردن سقف، ناگهان ساختمان را از برابر دیدگان حیرت‌زده تماشاگران محو کرد!

◆

حرکت سبز از چینی‌ها

چینی ها در طی دو سال اخیر، خود را تبدیل به بزرگترین استفاده کننده از صنایع بازیافتی در جهان کرده‌اند و برای این کار، دولت و جامعه همکاری بسیار خوبی را آغاز کرده‌اند. از جمله اینکه دولت، دریافت کیسه پلاستیکی را از جانب مشتریان در فروشگاهها و سایر مراکز خرید ممنوع کرده است. جالب اینکه چینی ها خود بزرگترین تولیدکننده کیسه پلاستیکی در جهان بوده‌اند و با این حرکت مشخص کرده‌اند که تا چه حد برای نجات محیط زیست حاضر به فداکاری می باشند. اما یکی از حرکات عمده آنها، استفاده از گرمای خورشید به عنوان انرژی می باشد که در منازل و محیط کار و امثال آن باعث شده تا یک منبع عظیم انرژی کاملاً بدون هزینه در اختیار آنها قرار گیرد. کارهایی مثل گرم کردن غذا و آب و درست کردن چای و قهوه هم مانند تصویر، بدینسان انجام می شود که با همکاری همه‌جانبه مردم چین هم همراه است و کمتر تخلفی نسبت به آن مشاهده شده است.

اتومبیل تصویربردار

در تصویر وسیله‌ای را مشاهده می کنید که برخلاف ظاهر آن برای بزرگسالان طراحی شده است. این یک وسیله تصویربرداری است که در منزل می تواند به همه جا سر کشد در حالی که شما در اتومبیل خود نشسته و آنچه را که در غیاب شما در منزل خالی اتفاق می افتد، مشاهده می کنید. درواقع شما می توانید از درون اتومبیل خود با ابزار کنترل کننده و همچنین مانیتور اتومبیل کوچک را به راه اندازید و هر زاویه‌ای در منزل را در اتومبیل خود روی پرده کوچک مانیتور تماشا کنید. ضمناً می توانید اتومبیل کوچک را در مسابقات سرعت ویژه اینگونه اتومبیل ها شرکت داده و اسباب سرگرمی برای خود را فراهم کنید، اما آنچه که واقعیت دارد این است که با این اتومبیل و کنترلی که روی آن اعمال می کنید، در هر کجا که نشستید با خیال راحت خانه یا آپارتمان خالی از سکنه خود را بازرسی کنید و این امر نگرانی شما را از هر بابت رفع می کند و با توجه و دقت بیشتری به کار و مسوولیت خود می پردازید. V-T-S که سازنده دوربین های کنترل از راه دور است، طراح اصلی این وسیله می باشد و آن را در بازار به قیمت ۶۰۰ یورو به فروش گذاشته است.

ماموریت به سوی خورشید

در سال ۲۰۱۵ یعنی تا هفت سال دیگر، یکی از مهمترین سفرهای فضایی در تاریخ علوم فضایی شکل خواهد گرفت. این دو سفر که یکی از ناسا و دیگری از آژانس فضایی اروپا آغاز می شود، به سوی یکی از مقصدهایی است که تاکنون بشر جرأت انجام آن را نداشته است و آن هم نزدیک شدن به خورشید است. اگر چه هر دو سفر با سفینه های بدون سرنشین که مملو از دستگاههای اندازه گیری و پژوهش می باشند، انجام می شود، اما برای نخستین بار است که مصنوع دست بشر آنقدر به خورشید نزدیک می شود که قادر به تصویربرداری و انجام آزمایش در مورد جزییات کره خورشید خواهد شد. در حقیقت تاکنون کلیه پژوهش ها و اطلاعات بشر درباره خورشید، محدود به پوسته خارجی آن است که چند هزار درجه دمای آن می باشد، اما این دو سفینه برای اولین بار در مورد زیر پوسته خارجی در خورشید نیز اطلاعات و تصاویری به دست می آورند که بنا به اصطلاح علمی آن را کورونا نامیده‌اند، قرار بر این است که ماموریت های فوق الذکر، درباره کورونا، بادهای خورشیدی و نقش خورشید در منظومه خورشیدی، اطلاعات تکمیلی برای انسان به دست آورد، ضمن آنکه راجع به چند پرسش اساسی هم تحقیق به عمل خواهد آمد. از جمله اینکه قوه جاذبه خورشید چگونه عمل می کند و چرا در چند سال اخیر تغییراتی در این قوه ایجاد شده است و سرانجام اینکه چرا اصولاً خورشید تا این حد گرم می باشد و در کورونا دمای آن به دو میلیون درجه سانتی گراد می رسد؟ البته بزرگترین مشکل بر سر راه این دو ماموریت، رسیدن فاصله بسیار نزدیک به خورشید است که دانشمندان امیدوارند

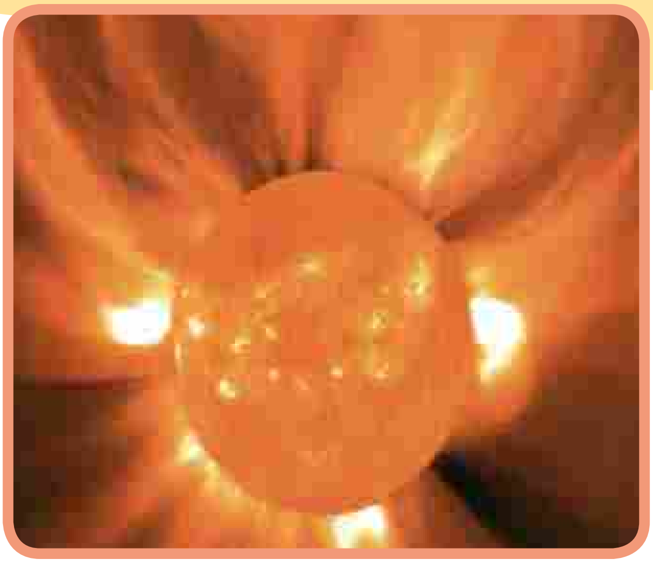

در شش تا هفت سال آینده، تحقیق روی ساختن پوسته فلزی بسیار مقاوم را به اتمام برسانند تا از این پوسته فلزی برای ساختن سفینه‌ای که قرار است به خورشید نزدیک شود، استفاده به عمل آید.

گامی بزرگ برای درمان سرطان

یکی از بزرگترین گامهای تاریخ پزشکی در راه درمان سرطان در شهر سیاتل واقع در آمریکا و در بیمارستان دانشکده پزشکی در دانشگاه سیاتل برداشته شد. درواقع دکتر کاسیان یی که اصلاً چینی است، موفق شد که یک مبتلای به سرطان پوست پیشرفته را به کمک سلولهایی که از سیستم مصونیت خود شخص بیمار به کار گرفته بود، درمان کند. درواقع دکتر یی و دستیارانش متوجه شدند که سلولهای تی در انسان دارای قابلیت حمله به تومورها است چرا که این دسته از سلولها که در تصویر هم مشاهده می کنید، می تواند پنج میلیارد کلون (واحد ژن مصونیت) را به یکباره روی سلولهای سرطانی و تومور رها کنند که آنها توان مقاومت در برابر چنین تهاجمی را ندارند. این یک دستاورد عظیم می باشد چرا که بر مبنای تخمین های اخیر بیست تا بیست و پنج درصد از بیماران سرطانی دارای شرایطی می باشند که می توان از سلولهای سیستم مصونیت در مبتلایان به آنها برای درمان استفاده کرد. قدرت بزرگ این سلولها، در این است که می توانند آنتی ژن را در بیمار مبتلا تشخیص دهند و در درجه اول از رشد آن جلوگیری کنند که این خود یک گام بزرگ در مبارزه با سرطان است چرا که رشد تومور و یا غده سرطانی یکی از عواملی است که بشر را در برابر سرطان مغلوب کرده است. البته درمان هنوز در مراحل اولیه است، اما رفته رفته با فعال کردن آن در برابر سرطانهای مختلف، به زودی تاثیر درمانی آن در جهان مشخص خواهد شد.

اتومبیلی که تغییر شکل می‌دهد

به واقع علم و تکنولوژی آهسته آهسته همه آرزوهای بشر را دست یافتنی کرده است. از جمله همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، اتومبیلی است که در کمتر از چند دقیقه از طرفی می تواند تغییرات ظاهری در آن ایجاد کنید و از سوی دیگر می توانید آن را به یک وسیله پرواز تبدیل کنید. درواقع کارخانجات B.M.W شروع به پژوهش درباره این مدل کرده است و قصد دارد تا در مدلهایی که با انرژی برق حرکت می کنند، قابلیت های مختلفی ایجاد کند. از جمله اینکه با ساختن بدنه‌ای از جنس غیرقابل نفوذ در برابر آب و یا دماهای کم و زیاد، اتومبیل را با ایجاد تغییرات در طی چند دقیقه که توسط صاحب آن انجام می شود، قادر به پرواز و یا حرکت در آب کند. ضمن آنکه این قابلیت حتی در ظاهر اتومبیل امکان پذیر می شود و صاحب اتومبیل می تواند شکل ظاهری آن را هم بنا به شکل هایی که از قبل طراحی شده‌اند، متحول کند. البته این حرکت هنوز در مراحل ابتدایی قرار دارد اما بی.ام.و امیدوار است که در طی ده سال آینده اینگونه مدلهای خود را در خیابانها مشاهده کند. البته یکی دیگر از گامهایی که همراه با تغییرات ذکر شده برداشته خواهد شد تبدیل کردن اتومبیل به یک وسیله بدون ضرر و زیان برای محیط زیست، هوا و فضای سبز می باشد.

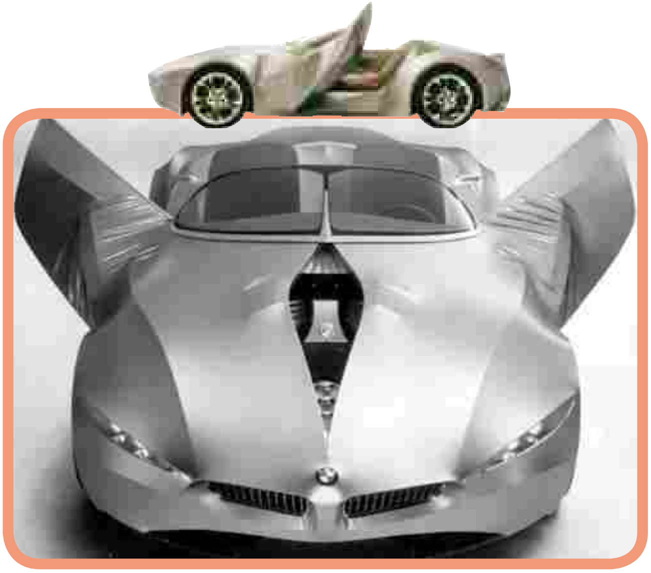

دیوانگی در میان دیوانگان، راحت‌تر از خردمندی در تنهایی است

● دنی دیدرو

ترازو

امیر پرندک

تقاضای رسیدگی از کلانتری ۱۱٤

ساکنان خیابانهای شهید ارجمندی راد (شاهین) و اصفهانک جنوبی از رئیس و مأموران کلانتری ۱۱٤ غیاثی تقاضای مساعدت بیشتر دارند. عده ای می گویند: به دلیل توزیع گسترده مواد مخدر و بعضاً مشروبات الکلی در این خیابانها و تجمع افراد ناباب که مشکلات خاص خود را دارد، این منطقه برای اهالی ناامن شده است.

همچنین ساکنان خیابانهای شهمیرزادی، شهید جمال تاجیک (قوامی)، شهید شریفی و به ویژه تکیه اکبرآبادی شمالی و آب موتور، لازم می دانند به دلیل استقرار کانتینر نیروی انتظامی (کلانتری ۱۱۰ شهدا) مراتب قدردانی خود را از این کلانتری به ویژه مأموران پرتلاش مجتبی چوبین و گروهبان یکم مصطفی فروغی یکی از رانندگان وظیفه‌شناس که در دستگیری خلافکاران انجام وظیفه کرده اند و نیز از رئیس، جانشین و معاونان کلانتری ۱۱۰ شهدا که توانسته اند شرایطی را در منطقه فراهم کنند تا موجب ایجاد امنیت بیشتر و رضایت ساکنان شود، قدردانی و سپاسگزاری می نمایم.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

آسفالت جاده

سرانجام پس از سالها انتظار و پیگیری مسوولین عملیات آسفالت محور ورودی دهستان خرمدشت شهرستان کوهبنان به پایان رسید. بنا به گفته روح‌الامینی بخشدار مرکزی شهرستان کوهبنان با صرف هزینه‌ای بالغ بر هشتصد میلیون ریال چهار کیلومتر از محور حادثه‌خیز جاده کوهبنان به یزد آسفالت و آماده بهره‌برداری گردید.

وی همچنین گفت: عملیات تیغ‌زنی و شن‌ریزی جاده کوهبنان به سمت روستاهای باب‌هود و پسندوئیه و چهارگداران به طول شش کیلومتر به پایان رسید.

نامجو – خبرنگار اطلاعات هفتگی

بیداد گرانی

روزبه‌روز تورم و گرانی افزوده می‌شود قیمت کالاها و خدمات عمومی مهارشدنی نیست!

گرانی تبدیل به یک معضل اجتماعی شده است. اگر به همین ترتیب ادامه پیدا کند، ارزشهای انسانی نیز درپی آن نابود خواهد شد.

در این میان بدتر از همه شهریه دانشگاهها است که بطور سرسام‌آور افزایش یافته است. دانشگاه پیام نور و دانشگاه آزاد بیش از ۱۰۰ هزار تومان به شهریه ثابت خود افزوده‌اند.

محمودی – تهران

قابل توجه شهرداری گرگان

ساکنان محله «میخچه گران» گرگان از شهردار این شهر تقاضا دارند به منظور پیشگیری از آبگرفتگی خیابان شهید حاج منصور کاشفی که سالهاست آنها را عذاب می‌دهد، نسبت به ساخت جوی آب در خیابان حاج منصور کاشفی، حد فاصل ابتدای کوچه بن‌بست یکم میخچه‌گران تا زیر تکایا اقدام کند.

گرگان – سیدعلی میرفندرسکی

جاده یک طرفه!

طی چند سال اخیر بهسازی، آسفالت و دوبانده کردن جاده‌های اراک تا ملایر چشمگیر بوده است. این حرکت قابل تقدیر است. اما قسمتی از مسیر توره تا اراک هنوز یک طرفه است. در این مسیر هرازگاهی تصادفی ناگوار رخ می‌دهد. با افزایش تابلوهای هشداردهنده و راهنما می‌توان از میزان تصادفها کاست. انتظار می‌رود اداره راه منطقه در این مورد اقدام کند.

مرادی – اراک

خاطره سیل بزرگ

پس از گذشت ۲۵ سال از سیل بزرگ شهرستان تالش که آن موقع به شهر «هشتپر» معروف بود، متاسفانه مهر ماه سال جاری دوباره سیل بزرگی این شهر گیلانی را دربر گرفت و خاطره تلخ آن سالها را زنده کرد.

این سیل از رضوانشهر تا آستارا در مسیر خود به خانه ها و جاده‌های بسیاری آسیب رساند و خسارات فراوانی به وجود آورد.

قابل ذکر است، دو روز تمام مسیر رضوانشهر – آستارا بسته بود تا بالاخره با تلاش مردم و ماموران جاده بازگشایی شد.

حسین حبیب‌زاده، خبرنگار عکاس اطلاعات هفتگی

اقدام نابجا

تقاطع خیابان سهروردی و شهید مطهری نبش جنوب شرقی تقاطع قبلاً چراغ راهنمایی نصب شده بود. رانندگان به محض قرمز یا سبز شدن چراغ متوجه می‌شدند که باید حرکت کنند یا نه اما مدتی است این چراغ را برداشته‌اند. این باعث سردرگمی و ایجاد گره و تصادف شده است.

خانی

آب ماسه‌ای

آب میدان شهید محلاتی غیربهداشتی است. در خیابان شهید جمال تاجیک شمالی کوچه سهراب‌پور پلاک ٦ از داخل آب تصفیه شده شن و ماسه و ضایعات فراوانی دیده می‌شود.

عرفان

موتورسواری پرخطر

بسیاری از موتورسواران در اتوبانها و بزرگراهها از لاین دوم و سوم حرکت می‌کنند و خود را همردیف خودروها قرار می‌دهند. اینکار برای خود آنها و سایر رانندگان خطرآفرین است. نیروی انتظامی آموزش و اطلاع‌رسانی کند. حداقل اگر در حاشیه بزرگراهها مسیر مشخص و ویژه‌ای برای وسایل نقلیه دوچرخه تعبیه شده حداقل راکبان این وسایل را از خطرات راندن در وسط جاده آگاه کنند.

غضنفری

چاله و دست‌انداز

آسفالت خیابان پرستار خیلی دست‌انداز و چاله دارد و مشکلات زیادی را برای خودروهای عبوری به وجود آورده است. گاهی موتورها و خودروها برای فرار از افتادن در چاله به چپ و راست می‌پیچند و باعث بروز تصادف با وسایل نقلیه دیگر و عابران می‌شوند.

لطفاً مسوولان شهرداری منطقه ١٤ نسبت به ترمیم آسفالت محل‌های موردنظر اقدام کنند.

علیدوستی

ساخت ۲۵ سد خاکی

در مراسمی با حضور امام جمعه، فرماندار و مسوولین محلی عملیات ساخت ۲۵ سد خاکی در دلفان آغاز شد.

به گزارش خبرنگار ما، رئیس اداره منابع طبیعی دلفان در این مراسم گفت: این سدها در مناطق سراب احمدوند، مختارآباد، رضاآباد، خان‌آباد و خیرآباد واقع شده و اعتبار اولیه آن ٥ میلیارد ریال پیش‌بینی شده است.

محمدحسین بابایی افزود: با بهره‌برداری از این طرح ۲٦۰۰ مترمکعب آبهای روان سطحی به جای نفوذ به سفره‌های زیرزمینی به زمینهای کشاورزی تزریق می‌شود.

وی با اشاره به توپوگرافی منطقه بر لزوم اجرای عملیات آبخیزداری در این شهرستان تاکید کرد و خواستار تخصیص اعتبار لازم برای اجرای این طرحها شد.

حسینی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

راه خراب

راه ارتباطی روستای چغان لارستان به جاده اصلی خیلی باریک و از طرفی بسیار پر دست‌انداز و چاله است. به طوری که اگر زنی باردار ناچار شود برای رفتن به شهر از این جاده عبور کند، به طور حتم دچار مشکلات پیچیده‌ای خواهد شد.

اهالی این منطقه از اداره راه و ترابری منطقه می‌خواهند تا فکری برای این جاده که این روزها به شکل یک مخروبه درآمده بکنند.

شاپور فاطمی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

قدرت اندیشه

پیرمردی تنها در مینه سوتا زندگی می کرد. او می خواست مزرعه سیب زمینی اش را شخم بزند اما این کار خیلی سختی بود. تنها پسرش که می توانست به او کمک کند در زندان بود. پیرمرد نامه‌ای برای پسرش نوشت و وضعیت را برای او توضیح داد: پسر عزیزم من حال خوشی ندارم چون امسال نخواهم توانست سیب زمینی بکارم. من نمی خواهم این مزرعه را از دست بدهم، چون مادرت همیشه زمان کاشت محصول را دوست داشت. من برای کار مزرعه خیلی پیر شده ام. اگر تو اینجا بودی تمام مشکلات من حل می شد. من می دانم که اگر تو اینجا بودی مزرعه را برای من شخم می زدی.

دوستدار تو پدر

پیرمرد این تلگراف را دریافت کرد: پدر، به خاطر خدا مزرعه را شخم نزن، من آنجا اسلحه پنهان کرده ام.

٤ صبح فردا ١٢ نفر از مأموران FBI و افسران پلیس محلی دیده شدند، و تمام مزرعه را شخم زدند بدون اینکه اسلحه‌ای پیدا کنند. پیرمرد بهت زده نامه دیگری به پسرش نوشت و به او گفت که چه اتفاقی افتاده و می خواهد چه کند؟

پسرش پاسخ داد: پدر برو و سیب زمینی هایت را بکار، این بهترین کاری بود که از اینجا می توانستم برایت انجام بدهم.

مریم ق از مینودشت

تا قبل از اینکه...

–تا قبل از اینکه روزه بگیرم، نمی دانستم که چه ساعتی اذان می گویند، اصلاً برای اذان لحظه شماری نمی کردم، بعد از شام، نمازم را می خواندم و می خوابیدم، اما حالا جلوی تلویزیون می نشینم، منتظر می مانم، دعاهای روز را گوش می کنم تا صدای اذان را بشنوم.

–تا قبل از اینکه روزه بگیرم، قدر آب و غذا را نمی دانستم. آنها را به راحتی هدر می دادم و از بین می بردم، اسراف می کردم اما حالا می دانم که یک جرعه آب می تواند زندگی بخش یک تشنه لب باشد. پس آن را هدر نمی دهم و می دانم که کمی غذا می تواند سیر کننده شکمی گرسنه باشد، پس آن را به آسانی از دست نمی دهم.

–تا قبل از اینکه روزه بگیرم، سریع عصبانی می شدم، فریاد می کشیدم و دل دیگری را می شکستم، اما حالا دقت می کنم که با هر کسی چگونه برخورد کنم. در مواقع عصبانیت خودم را کنترل می کنم و به خاطر هر چیز بی ارزش دنیوی دل دیگری را نمی شکنم.

–تا قبل از اینکه روزه بگیرم، به راحتی از دیگران صحبت می کردم، در مجالس غیبت می نشستم، اما حالا حواسم هست که از چه کسی سخن می گویم و چه می گویم. مراقب هستم که کجا می روم و با چه کسی می نشینم و چه چیزهایی می شنوم.

–تا قبل از اینکه روزه بگیرم، گاهی به خاطر منافعم دروغ می گفتم، اما الان به هیچ قیمتی دروغ نمی گویم.

–تا قبل از اینکه روزه بگیرم، با عده‌ای از دوستانم قهر بودم، با آنها رفت و آمد نمی کردم و از بعضی کینه به دل داشتم، اما حالا کدورت ها را کنار می گذارم و با همه دوست هستم.

–تا قبل از اینکه روزه بگیرم، آنقدر غرق کار و گرفتاری بودم که حتی با عزیزانم فرصت نمی کردم شام بخورم. اما حالا موقع سحر و افطار، همه دور هم جمع هستیم و به هم نزدیکیم.

–خلاصه تا قبل از اینکه روزه بگیرم، یک آدم دیگر بودم. اما حالا آدم دیگری شده‌ام.

هر شب که می خواهم بخوابم، احساس سبکی می کنم، دلم می خواهد پرواز کنم. ای کاش همیشه همینطور بمانم و هر شب مانند یک پر سبک باشم.

صبا مهربانی‌فر

گرامی داشتن نفس

شخصی که شغل وزارت همدان را داشت روزی از راهی می گذشت. دید کناسی در کنار دیواری مشغول خالی کردن چاه است و ضمن کار این شعر را با خود زمزمه می کند:

گرامی داشتم ای نفس از آنت
که آسان بگذرت بر دل جهانت

وی از دیدن مرد با این شغل پست و سختی که برای خود انتخاب کرد و سر نفس خود منت هم می گذارد که من تو را گرامی داشتم! پس به او گفت: الحق که هیچکس در دنیا به اندازه تو نفس خودش را گرامی نداشته است که عمر عزیز را به این کار پست تباه می کنی. کناس دست از کار کشید، نگاهی به وی کرد و فهمید که او وزیر است جواب داد: «شغل من با همه پستی که دارد به مراتب شریفتر از شغل تو است چون تو ناچاری هر روز که خدمت پادشاه می روی تا کمر تعظیم کنی، درحالی که من آزادم و نیاز به بندگی کسی ندارم و نان از شغل خویش خوردن به از منت رئیس بردن.»

پس با شرمساری از او جدا شد و رفت.

محمود جعفر کوهبنانی –کرمان

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

خواب

دیشب در خواب دیدم یکی از بستگانم که تازه مرده به سختی چیزی می خواهد به من بگوید و من هیچ نمی فهمم، پس گفتم: کاش می شد مرد و مثل تو راحت شد! و او با هر جان کندنی بود به من فهماند: مگر راه رفتن بدون پا، کار کردن بدون دست، دیدن بدون چشم و سخن گفتن بدون زبان را بلدی؟! ساکت شدم و گفتم: نمی فهمم حرفت را نمی گیرم!

با خنده گفت: پس کاش چیزی را که نمی شناسی و شیوه روبرویی با آن را نیاموخته‌ای آرزو نکنی!

سنگ آسمانی

◇ این را بدان که زندگی عالم واقعیت هاست، نه عالم رویاها... **نورالله خواجات**

◇ غرورت را به خاطر کسی که دوست داری بشکن، اما دل کسی را که دوست داری به خاطر غرورت نشکن! **زهرا مترجمی**

◇ خدا بی نهایت است، اما به میزان نیاز انسان فرود می آید، به قدر آرزوی آدم گسترده می شود و به اندازه ایمان او کارگشا. **عصمت گرجی**

◇ محبت تنها هدیه‌ای است که احتیاج به بسته‌بندی ندارد. **حسین فیاضی نوغابی**

لذت

هرگز نمی خواهم مغرور با خدا بودن شوم، فقط می خواهم از تمام غرورها فرشی پهن کنم که خداوند بر آن قدم بگذارد و همه او را در دلهایشان لمس کنند اما چه لذتی دارد که خدا با آن عظمتش موجودی ضعیف چون مرا به خانه خود می برد و دست نوازش بر سر من و تمام تنهایی ها و آرزوهای رنگ پریده‌ام می کشد چه لذتی دارد! **ماه تمام من**

◇ خط مستقیم، نه تنها در هندسه، بلکه در اخلاقیات هم کوتاهترین راه است.

اِمل –ارسالی ستاره دنباله‌دار

◇ همه چیز در پایان خوب و دلنشین است، اما اگر احساس می کنی خوب نشده بدان که به نقطه پایان نرسیده‌ای. **سما**

◇ منتظر کسی باش که اگر در ساده‌ترین لباس هم بودی حاضر باشد تو را به همه دنیا نشان دهد!

آرزو رحیمی مقدم

◇ همیشه اشتباه‌های کوچک اتفاقهای بزرگ را رقم می زنند. **پریچهر باقری**

◇ هرچه قفس کوچکتر و تنگ‌تر باشد آزادی شیرین‌تر است. **جمشید صائب**

◇ امروز اولین روز از بقیه عمر شماست!

جعفر شیخ‌الاسلامی

◇ وقتی بدی می کنی زود از یاد می بری اما ممکن است کسی که به او بدی کردی هیچگاه آن را فراموش نکند. **اصغر شاهنظری**

◇ دو خصلت نشان اهل دل است؛ دل سخن پذیر و سخن دلپذیر. **اکرم میرشکاری**

◇ کاش قلب آدمها در چهره‌شان بود.

معصومه کاظمی

◇ منگر گوینده کیست، بنگر گفتار چیست.

مریم خدادادی

وقتی داری، قدرش را نمی دانی، وقتی نداری، آرزویش را می کنی

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا

مک آلن نگاهی به ساعتش انداخت. ده دقیقه از ساعت ۱۲ می گذشت. وقت ناهار «گراسیلا» بود. شماره بیمارستان را گرفت و خواست که او را به رستوران وصل کنند. از زنی که گوشی را برداشته بود خواهش کرد که به میز کنار پنجره برود و پیغام او را به آن زن پرستار برساند. اما زنی که گوشی را برداشته بود خواستار مشخصات بیشتری شد. ناگزیر شد به او بگوید که نامش «گراسیلا» است. آن زن پرسید:

- پیغامتان چیست؟

- فقط به او بگویید در اسرع وقت با دکتر «مک آلن» تماس بگیرد!

پنج دقیقه بعد، زنگ تلفن او به صدا درآمد:

- دکتر «مک آلن»؟

صدای «گراسیلا» را شناخت. گفت:

- متأسفم. مجبور شدم خود را یک دکتر معرفی کنم تا پیام مرا به تو برسانند!

- آه، تو هستی «تری»؟ چه خبر شده؟

- وقتی دوباره پرونده را بازخوانی می کردم، متوجه شدم که گوشواره‌های خواهرت را در بیمارستان از گوشش درآورده تحویل پلیس داده‌اند.

- درست است. می خواستند از سر او عکس بگیرند.

- نه، سوال من چیز دیگری است. می خواستم ببینم گوشواره صلیب جواهرنشان او چه شده؟ چون در گزارش مربوط به وسایل او ذکری به میان نیامده و...

«گراسیلا» حرف او را قطع کرد و گفت:

- خواهرم آن شب، آن را به گوش نینداخته بود. راستش من هم خیلی تعجب کردم. چون «گلوریا» این گوشواره را خیلی دوست داشت و همیشه آن را فقط به یک گوشش می‌انداخت. این گوشواره را علامت شانس می‌دانست و محال بود آن را از گوشش درآورد!

- منظورت چیه که می گویی او آن شب آن گوشواره را به گوش نینداخته بود؟

- برای اینکه وقتی پلیس، وسایل او را به من داد، در میان جواهرات او گوشواره صلیب جواهرنشان وجود نداشت. بنابراین آن شب آن را گوش نکرده بود!

- آیا مطمئنی؟ اما من در فیلم ویدیویی او چنین گوشواره‌ای را به گوشش دیدم!

- منظورت کدام فیلم ویدیویی است؟

- همان فیلم ویدیویی که با دوربین فروشگاه گرفته شده بود!

«گراسیلا» لحظه‌ای سکوت کرد، سپس گفت:

- نه، این امکان ندارد. زیرا من این گوشواره را بعداً در جعبه جواهرات خواهرم پیدا کردم. وقتی می خواستند خواهرم را دفن کنند، یواشکی این گوشواره را که می دانستم مورد علاقه «گلوریا» بود به داخل گور او انداختم!

حالا نوبت «مک آلن» بود که ساکت شود و در ذهنش به حلاجی مسایل بپردازد. سرانجام گفت:

- اما شاید او یک جفت از آن داشته. من از گوشواره سر رشته ندارم مگر گوشواره‌ها را جفتی نمی‌فروشند؟

- اوه، حق با توست. این موضوع به فکرم نرسیده بود!

- پس آنچه تو پیدا کردی لنگه دیگرش بود! او در شب حادثه، یک لنگه آن را به گوش داشته!

- پس با این حساب، این لنگه گوشواره چه شده است؟

- من هم می خواهم همین را بدانم! شاید در زمان نقل و انتقال به بیمارستان از گوشش افتاده. از روی فیلم ویدیویی نمی توان فهمید. آیا این گوشواره، جوری بود که از گوشش بیفتد؟

- نه، امکان ندارد. این گوشواره کاملاً داخل سوراخ گوش می‌رفت و از پشت پیچ می‌شد. اصلاً امکان ندارد که از گوشش افتاده باشد!

هنگامی که «گراسیلا» در حال صحبت بود، کارآگاه «مک آلن» به مطالعه گزارش پیراپزشکان پرداخت. نام دو تن از پیراپزشکان که در ارتباط با این موضوع بودند در گزارش قید شده بود. لذا گفت:

- بسیار خوب، من باید بروم. فردا می‌آیید؟

- بله، حتما. ضمناً «تری» می خواستم سوالی از تو بکنم؟

- چیه؟ بپرس!

- می خواستم ببینم که تو فیلم فروشگاه را از اول تا آخر دیده‌ای؟ خواهرم را دیدی؟

«مک آلن» به سرعت پاسخ داد:

- بله، مجبور بودم.

- آیا او... خیلی ترسیده بود؟

- نه، گراسیلا. همه چیز به سرعت اتفاق افتاد. او هرگز متوجه نشد!

«گراسیلا» سکوت کرد. صدای نفس هایش شنیده می‌شد. «مک آلن» پرسید: حالت خوب است؟

- آره، خوبم.

- خب، پس، فردا می بینمت!

◆◆◆

کارآگاه «مک آلن» با پیراپزشکانی که پیکر «گلوریا» را به بیمارستان حمل کرده بودند تماس گرفت. آنها نیز چنین گوشواره‌ای را ندیده بودند. ناپدید شدن آن، احساسات تازه‌ای را در او بیدار کرد. غریزه و تجربه‌اش، خبر از شرارت می‌داد. نشانه‌هایش را می‌شناخت. این، یکی از آن نشانه‌ها بود!

◆◆◆

کارآگاه «مک آلن» در طول هفته، آن قدر به بخش جنایی دفتر کلانتر رفته بود که متصدی پذیرش، فقط دستی برایش تکان داد. حتی لزومی به تلفن کردن ندید.

«جای وینستون» پشت میز کارش نشسته و سرگرم بررسی اسناد و مدارک بود. سرش را بلند کرد و همین که چشمش به «مک آلن» افتاد گفت:

- ورودت را به من اطلاع ندادند!

- پس حسابی غافلگیرت کردم!

- داشتم به نامه‌های معوقه می رسیدم. چه خبر شده؟ فکر نمی کردم امروز تو را ببینم. آیا قصد داری درباره «بولوتوف» با من حرف بزنی؟

- نه، آنچه ذهن مرا مشغول کرده چیز دیگری است!

«جای وینستون» به پشتی صندلی تکیه داد و منتظر ماند تا «مک آلن» حرف خود را بزند. «مک آلن» کف دستهایش را روی میز گذاشت و در حالی که به طرف جلو خم می شد گفت:

- «آرانگو» و «والترز» موضوع مهمی را از قلم انداخته‌اند. من هم ابتدا متوجه نبودم، اما امروز صبح وقتی نگاه دقیق‌تری به فیلمها و گزارش ها انداختم این موضوع دستگیرم شد. فکر می کنم موضوع را باید خیلی جدی گرفت چون باعث می‌شود که روال پرونده به هم بخورد!

«وینستون» اخم کرد و با حالتی جدی به او نگریست:

- حاشیه نرو «تری» بگو چه چیز از قلم افتاده است؟

- بهتر است به جای حرف زدن، آن را نشانت بدهم!

درپی این سخن، خم شد و کیف چرمی‌اش را که روی زمین گذاشته بود گشود و نوار ویدیویی صحنه قتل «گلوریا توریس» را بیرون آورد و گفت:

- می‌شود نگاهی به این بیندازیم؟

«وینستون» از جا برخاست و او را به اتاق مخصوص نمایش فیلم برد و در حالی که نوار را داخل دستگاه می گذاشت پرسید:

- چی هست؟

- فیلم صحنه جنایت بازار «شرمن». قبلاً تو هم آن را دیده‌ای!

- اما این، آن نسخه‌ای نیست که من به تو داده بودم!

- درست متوجه شدی. نسخه اصلی دست کس دیگری است. این یک کپی است.

- منظورت چیه دست کس دیگری است؟

قسمت هجدهم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و...

–نگران نباش. من آن را به یک مؤسسه آشنا داده‌ام تا بعضی تصاویر را برایم بزرگ کند. در حقیقت او بود که مرا متوجه یک واقعیت کرد.

–خب چه می‌خواهی نشانم بدهی؟

کارآگاه «مک آلن» دستش را روی دکمه‌ای گذاشت تا به موقع بتواند تصویر را روی صفحه تلویزیون ثابت کند. «گلوریا توریس» به پیشخوان مغازه نزدیک شد و به «کانگ» لبخند زد. بعد، مرد مسلح وارد کادر شد و به او شلیک کرد... همان جا، «مک آلن» تصویر را ثابت کرد و قلمی از جیب کتش بیرون کشید تا با آن به گوش چپ «گلوریا» اشاره کند:

–به گوشواره‌های او نگاه کن. یک هلال ماه، یک حلقه و یک صلیب است. البته در این تصویر زیاد مشخص نیست، اما در تصویر بزرگ شده به وضوح دیده می‌شود.

«وینستون» گفت:

–خوب نمی‌توانم ببینم، اما حرف تو را قبول دارم.

«مک آلن» دوباره دکمه را فشار داد و فیلم شروع به حرکت کرد. همین که «گلوریا توریس» پیش از سقوط به زمین، تلوتلوخوران سر خود را به سمت چپ برگرداند، گوش سمت راست او آشکار شد. «مک آلن» دوباره تصویر را ثابت کرد و درحالی که با خودکارش اشاره می‌کرد گفت:

–حالا به گوش راست او نگاه کن!

خانم «وینستون» به تصویر زل زد و پرسید:

–منظور؟

کارآگاه «مک‌آلن» دوباره خم شده از درون کیفش، صورت وسایل مقتول را بیرون کشید و به دست «وینستون» داد:

–این گزارش پلیس است. در آن اشاره‌ای به صلیب جواهرنشان نشده!

–آیا فکر می‌کنی آن را پلیس‌های ما برداشته‌اند؟

–نه، کار قاتل است. قاتل آن را برداشته است!

نگاه متعجبی صورت خانم «وینستون» را فرا گرفت و گفت:

–یک دقیقه صبر کن. از کجا مطمئن هستی که کار قاتل است؟ ممکن است از گوشش افتاده باشد و کسی هم متوجه نشده باشد!

–نه، من در این باره قبلاً با خواهر مقتول و همینطور پیراپزشکان صحبت کردم. خواهرش گفت که این گوشواره، پیچی بوده و امکان افتادنش وجود نداشته. پیراپزشکان نیز چنین گوشواره‌ای را در گوش او ندیده‌اند.

–بسیار خوب، بسیار خوب، هر چند هنوز باور ندارم، اما گیریم قاتل، آن را برداشته. خب که چی؟

–که اینکه روال پرونده تغییر می‌کند. منظورم آن است که تنها یک سرقت ساده در میان نبوده، بلکه این جنایت از قبل برنامه‌ریزی شده بود! هدف اصلی، همین زن بی گناه بوده است!!

«وینستون» در طول اتاق شروع به قدم زدن کرد. سپس درحالی که سر تکان می‌داد برگشت و گفت:

–خب، تو از چیزی صحبت می‌کنی که من قبلاً متوجه آن نشده‌ام. حال می‌خواهی چه کار کنم؟ به پلیس «لس آنجلس» زنگ بزنم و به آن دوتا کله پوک ایراد بگیرم که چرا آنها هم متوجه این موضوع نشده‌اند؟

–نه، من مثل آنها انتقامجو نیستم! فقط مایل بودم خودت از این موضوع اطلاع داشته باشی.

کارآگاه «مک‌آلن» لحظه‌ای مکث کرد، سپس افزود:

–خب، بگذار با خود گوشواره شروع کنیم. خواهر مقتول گفت که «گلوریا توریس» همیشه یک لنگه این گوشواره صلیب را به نشانه شانس به گوش می‌انداخت و هیچگاه حاضر نبود آن را از خود جدا کند! حالا اگر فرض کنیم قاتل گوشواره را برداشته، از دو زاویه می‌توانیم به این موضوع نگاه کنیم: چگونه؟ و چرا؟ پاسخ اولی آسان است، قاتل زمانی که سر «گلوریا» خارج از کادر دوربین قرار داشت، گوشواره را از گوشش باز نمود، بی‌آنکه دیده شود، اما اینکه چرا؟...

«وینستون» حرف او را قطع کرد و گفت:

–اما یک چیز را فراموش کرده‌ای!

–چه چیز را؟

–شاید «مرد نیکوکار» هنگام باندپیچی کردن سر این زن، گوشواره‌اش را برداشته باشد! در این باره چه می‌گویی؟

–من درباره‌اش فکر کرده‌ام. چه لزومی دارد مرد نیکوکار —آن هم مهاجری که از ترس اخراج شدن از کشور— حتی می‌ترسد خود را آفتابی کند، این کار را انجام دهد؟

–نمی‌دانم. اما چرا قاتل این کار را انجام داده است؟

–خب، همانطور که گفتم این پرسشی است که ذهن مرا هم مشغول کرده است. به گوشواره‌ای که برداشته شده نگاه کن. ارزش مادی ندارد، اما قاتل آن را به عنوان یادگار برداشته است. او «گلوریا» را می‌شناخت و به اهمیت این گوشواره نزد او واقف بود. قبل از ارتکاب به جنایت، روزها این زن بخت برگشته را زیر نظر داشت!

«مک آلن» می‌دانست که خانم «وینستون» خودش کارآگاه بسیار ماهری است. از این رو، یقین داشت که به منظورش پی برده است. «وینستون» پرسید:

–یعنی می‌خواهی بگویی که قاتل، مدتها قبل از جنایت، «گلوریا» را تعقیب می‌کرده؟

«مک آلن» سری تکان داد و گفت:

–همینطور است. قاتل به خصوصیات او آشنا بوده و آن گوشواره را به عنوان یادگار از گوش او برداشته است. اما چرا او را به قتل رسانده، پرسشی است که باید معلوم شود!

خانم «وینستون» درحالی که به کارآگاه «مک آلن» تعارف می‌کرد که بنشیند، گفت:

–باید درباره‌اش فکر کنم، اما یک چیز را به من بگو. این حادثه چگونه می‌تواند با قتل «جیمز کوردیل» که من روی پرونده‌اش کار می‌کنم مربوط باشد؟ «گلوریا» یک زن بود، درحالی که «جیمز کوردیل» یک مرد است؟

کارآگاه «مک‌آلن» در طول راه هنگامی که درون اتومبیل، کنار «بادی لاکریج» نشسته بود به این موضوع فکر کرده بود. پاسخ داد:

–اولاً باید بگویم برای قاتل، جنسیت مطرح نبوده. او می‌خواسته با این دو جنایت یک دهن کجی به پلیس کرده باشد! او از پلیس، کینه به دل دارد! او هر بار می‌دانسته دوربین ایمنی در کجا نصب شده بود و هر بار، سخنانی به طرف دوربین ایراد می‌کند که چون دوربین صامت است، ما نمی‌توانیم حرفهای او را بشنویم و بدانیم چه می‌گوید؟ در حقیقت او با دوربین حرف نمی‌زند، بلکه مورد خطابش شما هستید. یعنی ما پلیس‌ها!

–پس او می‌خواسته ما بدانیم که او این جنایت را انجام داده است!

«مک آلن» سری تکان داد:

–بله، این یک نوع قدرت نمایی است و من اطمینان دارم که او هر بار، قربانیان خود را حساب شده برگزیده است. باید کشف کنیم چه چیز مشترکی در این قربانیان وجود داشته که قاتل به خاطر آن دست به جنایت زده است؟

«وینستون» گفت:

–یک دقیقه صبر کن! اگر گمان می‌کنی قاتل گوشواره «گلوریا» را به عنوان یادگار برداشته، در مورد «جیمز کوردیل» چی؟ آیا از او هم به جز پولش، چیزی کم شده؟

–نمی‌دانم. اما یقین دارم تنها موضوع پول در میان نبوده. برداشتن پول، فقط جنبه نمایشی داشته. قاتل می‌خواسته وانمود کند که کار او یک سرقت ساده بوده است! به همین جهت —آنطور که در فیلم ویدیویی می‌بینیم— او فقط پول را از دستگاه خودپرداز بانک برداشته، اما به جیب‌های مقتول و دیگر متعلقات ارزنده او کاری نداشته است!

ادامه دارد

سه چیز باعث فتح در جنگ است، پول، پول و پول

●ناپلئون بناپارت

محمدمهدی یعقوبی، کشتی گیری که از
وهبی امره هم ضربه خورد!

یعقوبی:
شهید رجایی توصیه کرد به ایران بازگردم

داوود غرانوش

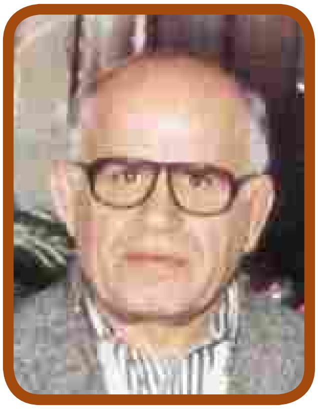

اشاره

پیشکسوت ورزش این شماره ما از جنس گوش شکسته هاست. او از معدود دلاوران کشتی کشورمان است که در سه المپیک متوالی (۱۹۵۲–۱۹۵۶ و ۱۹۶۰) به روی تشک رفته و با حریفان بزرگی مصاف داده است.

«محمدمهدی یعقوبی» دارنده عنوان سوم مسابقات جهانی سال ۱۹۵۱ هلسینکی، عنوان دوم مسابقات المپیک سال ۱۹۵۶ ملبورن و عنوان اول جشنواره جهانی ورشو به سال ۱۹۵۵ است. او در ۱۹ سالگی افتخار همراهی تیم ملی کشتی آزاد کشورمان اعزامی به نخستین دوره مسابقات قهرمانی جهان در هلسینکی فنلاند را به نام خود ثبت کرد.

اهل قزوین هستم

من محمدمهدی یعقوبی، سال ۱۳۰۹ در خیابان مولوی قزوین متولد شدم. جالب اینکه بنده با شهید رجایی نخست وزیر و ریاست جمهوری سال ۱۳۵۹ ایران –بعد از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی –در یک محله در شهر قزوین زندگی می کردیم. فرزندانم، خصوصاً پسرهایم تحصیلکرده خارج کشورند و الان ازدواج کرده و در آنجا به کار مشغولند. آنها در کار پارکت نصب کنی، ساختمان سازی و... هستند. از همسرم و فرزندانم نیز راضی هستم. فعلاً در شهر قزوین سکونت دارم و گاهی برای وقت گذرانی به کشاورزی مشغولم.

المپیک ۱۹۴۸ لندن

سالهای اولیه –همان سالهای دوران کودکی را می گویم –به سرعت برق و باد می گذشت و ما بزرگ می شدیم. بیشتر وقتها شهید رجایی را در دوران طفولیت می دیدم. البته بنده از همان زمان کودکی دنبال ورزش های کوچه‌ای چون کشتی، والیبال و فوتبال بودم.

۱۶ سال داشتم

سال ۱۹۴۸ که نخستین تیم کشتی آزاد ایران تشکیل شد و به المپیک لندن رفت، من فقط ۱۶ سال داشتم و به رشته کشتی علاقه‌ای خاص پیدا کرده بودم. بالاخره با تلاش بسیار موفق شدم خانواده‌ام را برای تمرین در رشته کشتی قانع کنم و به همین خاطر در باشگاه هژبر شهر قزوین ثبت‌نام کردم و تمرینات کشتی را زیر نظر اساتید این رشته چون آقایان بلور، شاه‌وردی و مجتبوی آغاز کردم. البته به غیر از کشتی به ورزش باستانی نیز می پرداختم و صبح ها نیز برای تقویت عضلات و قدرتمندی بدنم به زورخانه قزوین می رفتم.

۱۹۵۱، نخستین دوره قهرمانی جهان

پنج مدالی که در استانبول ترکیه بر سینه کشتی گیرانمان درخشید، تاثیری شگرف بر ما جوانان و گرایش جوانان جویای نام به این رشته پهلوانی داشت و به همین خاطر تیم ملی کشتی با تغییراتی گسترده گام به سوی نخستین دوره مسابقات قهرمانی جهان در شهر هلسینکی فنلاند گذاشت. سرانجام تیم کشتی ایران در نخستین سال حضور خود در مسابقات قهرمانی جهان حضوری موفق داشت و به دریافت مدال نائل آمد. ملی پوشان ایران در ۱۹۵۱ چنین کارنامه ای داشتند: ۵۲ کیلو محمود ملاقاسمی (نقره)، ۵۷ کیلو محمدمهدی یعقوبی (برنز)؛ ۶۲ کیلو مهدی مقرب (–)، ۶۷ کیلو علی غفاری (–)، ۷۳ کیلو سیدعبدالله مجتبوی (برنز)، ۷۹ کیلو غلامرضا تختی (نقره)، ۸۷ کیلو عباس زندی (–)، ۸۷+ کیلو احمد وفادار (–) مربی: صائیم آریکان از کشور ترکیه. تیم ایران بعد از تیم‌های ترکیه و سوئد، با کسب ۲ مدال نقره و ۲ برنز به مقام سوم مسابقات دست پیدا کرد.

ناداوران ترک

سال ۱۹۵۲، المپیک هلسینکی فنلاند بود. بنده بر اثر تمرینات بسیار زیاد درخشش خوبی در کشتی ایران داشتم و موفق بودم. برای حضور در هلسینکی بدون مسابقه انتخابی به عضویت تیم ملی کشتی ایران درآمدم. اعضای تیم در آن مسابقات همه از آماده‌ها بودند. بنده در این رقابت‌ها در کشتی اول بیل بوردرز آمریکایی و در کشتی دوم حافظ شها از کشور مصر را طی دو مبارزه سخت و مقتدرانه شکست دادم تا رسیدم به «ماگومدبیکف روسی» کشتی بنده و حریف روسی افت و خیز بسیاری داشت. می توانستم با غلبه بر او صاحب مدال شوم، اما ناداوران حقم را به حریف روسی دادند و بدون آنکه پشتم به تشک بچسبد، او را برنده با ضربه فنی کردند. آنها (ناداوران) مرا و کشورم را از مدال دور کردند.

در آن مسابقات غلامرضا تختی (نقره)، ناصر گیوه‌چی (نقره)، جهانبخت توفیق (برنز)، عبدالله مجتبوی (برنز) و محمود ملاقاسمی برنز گرفتند. کاروان ایران یک نقره و برنز نیز توسط محمود نامجو و علی میرزایی کسب کرد.

مسابقات جهانی توکیو

درخشش من در طول سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۱ شمسی به گونه‌ای بود که بدون انجام مسابقه انتخابی در مسابقات المپیک هلسینکی کشتی گرفتم اما مدالی کسب نکردم، اما در مسابقات جهانی توکیو هم حضور یافتم و با یک پوئن منفی به مصطفی داغستانلی کشتی گیر ترک که ۵–۶ مدال جهانی و المپیک داشت، باختم و مدالی کسب نکردم. در حالی که حق

سه بار متوالی در بازیهای المپیک حضور یافتم

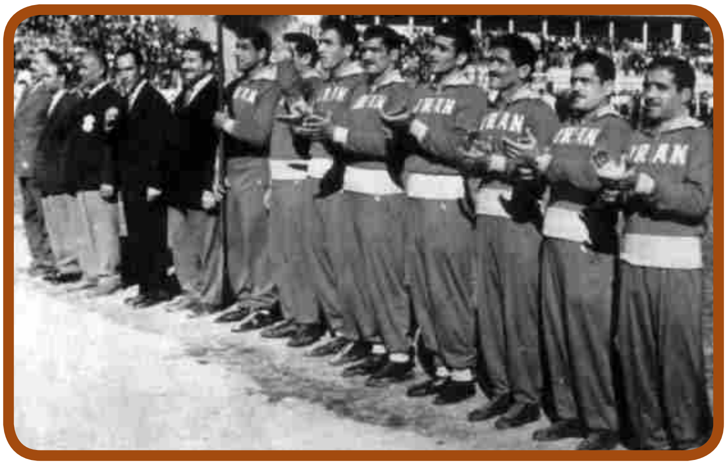

تیم ملی اعزامی به المپیک ۱۹۵۶ ملبورن (استرالیا)- محمد مهدی یعقوبی نفر دوم از راست مشاهده می شود. سایر نفرات از راست: محمدعلی خجسته پور، ناصر گیوه چی، امام علی حبیبی، نبی سروری، عباس زندی، حسین نوری، غلامرضا تختی، عبداله مجتبوی (مربی) و حبیب اله بلور (سر مربی)

من در مسابقه با او برد بود، اما اعمال نفوذهای وهبی امره مسوول ترک تبار آن زمان فدراسیون کشتی جهانی مرا از رسیدن به مدال قهرمانی دور کرد. من حتی در کشور ترکیه با پیراهن کشتی باشگاه پولاد، مصطفی را ۱۲ بر ۱ برده بودم.

طلای جشنواره جهانی ورشو

تیم کشتی اعزامی ایران به جشنواره جهانی ورشو در سال ۱۹۵۵ واقعاً یک تیم خوب و عالی بود. در آن مسابقات بنده به همراه عباس زندی و مرحوم تختی سه مدال طلا کسب کردیم. واقعیت این است که سطح آن مسابقات بسیار بالا بود، حتی در سطح مسابقات جهانی. بنده در مسابقه فینال آن جشنواره مقابل یک حریف روسی به نام میخائیل شاکوف در وزن ۵۷ کیلوگرم قرار گرفتم و با شکست او اول شدم.

وهبی امره و مصطفی داغستانلی

این وهبی امره و کلاً داوران ترک تبار که در فیلا مقام‌دار می شدند، به هنگام مسابقات کشتی جهانی، المپیک و... فقط هوای کشتی گیران کشورشان را داشتند تا آنها پیروز تشک‌ها مقابل حریفان باشند. مثلاً در المپیک ملبورن (۱۹۵٦) بنده چندین کشتی گرفتم تا برنده مدال نقره شدم، اما باز هم وهبی امره نگذاشت! در کشتی نخست «شاکوف» روسی را با امتیاز بردم. در مقابله با جفری جیمسون استرالیایی او را ضربه‌فنی کردم. تی پافدی هندی در مقابل من با ضربه فنی شکست خورد. جانگ سیک لی از کره جنوبی را نیز شکست دادم تا رسیدم به داغستانلی که در سد داوران طرفدار او متوقف شدم. اینجا هم باز وهبی امره و فیلا از «مصطفی» حمایت کردند. ابتدا دست من به عنوان پیروز بالا رفت، اما آنها مانع قهرمانی و کسب مدال طلای من شدند وگرنه! ترکها همیشه به کشتی ایران حسد داشتند و...

در المپیک ملبورن (۱۹۵٦) کاروان ورزشکاران ایران به غیر از بنده که نقره گرفتم، مرحوم تختی (طلا)، امامعلی حبیبی (طلا)، محمدعلی خجسته‌پور (نقره) و محمود نامجو در وزنه‌برداری نقره گرفتند.

شاگردان برجسته من

از سال ۱۹٦۱ کشتی گرفتن را کنار گذاشتم و به مدت پنج سال نیز مربی تیم ملی کشتی ایران بودم که شاگردان برجسته‌ای چون عبدالله موحد، ابراهیم جوادی، مرحوم شمس‌الدین سیدعباسی و... تحویل کشتی ایران دادم که توسط همین سه نفر بیش از ۱۵ مدال طلا، نقره و برنز از مسابقات جهانی، المپیک و آسیایی و... نصیب کشورمان شد.

بنده و شهید رجایی

از سال ۱۹٦۳ به بعد به خاطر تحصیلات فرزندانم مقیم کشور آمریکا شدم. حتی یادم است زمانی که شهید رجایی رئیس جمهور برای حضور در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به آمریکا آمده بودند، با دیدن بنده در آن مکان ابتدا شگفت‌زده شدند و بعد وقتی از جریان زندگی بنده آگاه شدند به من توصیه کردند: آقای یعقوبی در کشورمان ایران انقلاب شده است، بهتر است شما به ایران برگردید، چون الان شرایط به گونه‌ای است که دلاوران و خصوصاً ورزشکاران کشورمان باید در خدمت جوانان کشور باشند.

یعقوبی در مسابقات فستیوال ورشو ۱۹۵۵ مدال طلا گرفت

راز موفقیت

یادم است که استاد بلور همیشه به ما می گفت هنرت را ارزان مفروش، بگذار به دنبالت بیایند. کجایند آنهایی که می گفتند یعقوبی در تکنیک بی مانند است. من سربلندی کشتی را می خواهم. راز موفقیت من و امثال من گوش دادن به نصایح و توصیه‌های استادانی چون بلور، حاج فیلی و... بود. امیدوارم نوجوانان و جوانان نیز این چنین کنند و برای پیشکسوتان حرمت قائل شوند.

■

سکوی وزن ۵۷ کیلوگرم مسابقات المپیک ۱۹۵۶ ملبورن (استرالیا) - محمدمهدی یعقوبی مدال نقره را به خود اختصاص داد

لطایف

امان از دست این فرزند سوم

شخصی می گفت: من سه پسر دارم، اولی هرچه می گوید باور می کنم، چون تمام گفته‌هایش راست است و تاکنون دروغ نگفته.

دومی هم هرچه می گوید من باور نمی کنم برای آنکه تمام گفته هایش دروغ است و تاکنون راست نگفته.

اما سومی: خدا مرگش بدهد، مرا سرگردان کرده و نمی‌دانم کدامیک از حرفهایش را باور کنم زیرا گاهی راست می گوید و گاهی دروغ.

روباه و خروس

روباهی خروسی را بر شاخ درختی دید، می خواست او را فریب دهد تا شاید پایین آمده و او را بخورد.

گفت ای خروس مگر نشنیده‌ای که در میان وحوش و طیور تازگی ها آشتی واقع شده و دیگر هیچیک را با دیگری عداوت و آزاری نیست، از من نترس و پایین بیا تا با هم شادی کنیم.

خروس که از مکر و فریب روباه آگاهی کامل داشت بنا کرد به این طرف و آنطرف نگریستن.

روباه گفت: چرا اینطرف و آنطرف نگاه می کنی؟

خروس گفت: می بینم که دو سگ از دور می آیند، روباه فوری فرار را بر قرار ترجیح داد، خروس گفت کجا میروی، مگر نگفتی که مابین وحوش و طیور آشتی شده.

روباه گفت: شاید این خبر را سگها نشنیده باشند، احتیاطاً فرار می کنم.

تازه به دوران رسیده

شخصی به منصب و میز ریاست رسید، یکی از دوستان قدیمی او برای تهنیت و تبریک به نزد وی رفت ولی آن تازه به دوران رسیده اصلاً اعتنایی به دوست قدیمی نکرده و از او پرسید تو کیستی و برای چه کار آمده‌ای؟

دوست قدیمی گفت: من فلانی هستم، مدتها با هم دوست بودیم چون شنیدم از دو چشم نابینا شده‌ای برای اظهار تاسف آمدم.

تازه به دوران رسیده دانست که او چه می گوید، خجل شد و از او معذرت خواست.

زورمند و ساعت‌ساز

گویند شخص زورمندی ساعتی را برای تعمیر به دکان ساعت‌سازی برد، ساعت‌ساز بعد از نگاه کردن به ساعت او گفت: این ساعت شما اولاً کهنه و قدیمی است و ثانیاً خیلی خراب شده، باید برای تعمیر دو برابر خرید ساعت پول بدهی، زورمند قبول کرد و از دکان ساعت‌سازی خارج شد.

شخص دیگری که در دکان ساعت‌ساز بود از عقب زورمند دوید و گفت: مگر می شود دو برابر خرید ساعت پول تعمیر بدهی؟

زورمند گفت من این ساعت را از شخصی به ضرب دو تا مشت که به سرش زدم گرفتم.

اگر به ساعت ساز چهار مشت بزنم دو برابر می شود.

رهبانی و گوشه گیری و انزوا، حکم مرض آبله را برای انسان دارد

● برناردو سن پیر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

آمدی...

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
تا برفتی ز برم صورت بی‌جان بودم
نه فراموشی‌ام از ذکر تو خاموش نشاند
که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم
بی‌تو در دامن گلزار نخفتم یک شب
که نه در بادیه خار مغیلان بودم
زنده می‌کرد مرا دم به دم امید وصال
ورنه دور از نظرت کشته هجران بودم
به تولای تو در آتش محنت چو خلیل
گوییا در چمن لاله و ریحان بودم
تا مگر یک نفسم بوی تو آرد دم صبح
همه شب منتظر مرغ غزلخوان بودم
«سعدی» از جور فراقت همه روز این می گفت
عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

سعدی

نمونه شعر نو

دیدار خوب تو

دیشب دوباره‌آمده بودی به خواب من
دیدار خوب تو
تا کوچه‌های کودکی‌ام برد پابه‌پا
شاد و شکفته، ما
فارغ ز هست و نیست
در کوچه باغها
سرخوش ز عطر و بوی نسیمی که می‌وزید
یک لحظه دست تو
از دست من رها شد و...
خواب از سرم پرید

سیاوش کسرایی

ضریح سبز

هر لحظه جاری می‌شوم من در صدایت
سر می‌کشم طعم خوش آن چشمهایت
من در ضریح سبز آن چشمان آبی
پروانه را، پر می‌دهم، پر در هوایت
در پیچ و تاب جاده های سرخ رفتن
تو رفتی و من ماندم و این ردپایت
از صبح روز رفتنت ای مهربان‌تر
شاعر شدم من با هجای چشم‌هایت
فردا دوباره خیره در قاب نگاهت
من حرف دارم، حرفهایی با خدایت
من هستم و یک مشت شعر عاشقانه
حالا تمام شعرهای من فدایت

دانیال رحمانیان – جهرم

ماشین آبی

در ایستگاه
ایستاده‌ایم
و ایستاده دماوند
در پیش چشم ما
و پرسشی به این سپیدی خاکستر
پیوسته
می‌پیوندد
دیو و ددش همیشه حاضر
بند دگر کجاست
ما ایستاده‌ایم
در رهگذر دود
در خواری هنر
در ارجمندی جادو
و مغزهای مضطرب بیمار
اندام مار دوش را
تصویر می‌کنند
ما سالهاست منتظر مقصد هستیم
ما در کمین حرکت و ماشین
ما در تقاطع تاریخی خیابانها
در امتداد کورش
و در نهایت تخت جمشید
در این صف بلند زمان
کاوه‌های پیر
با ما
کنار ما
خمیازه می‌کشند
شاید که اسب تند فریدون
اسب پولاد
از آسمان به زیر بیاید
ما را به مقصدی برساند
ماشین آبی شمران
افسوس
آمدنی نیست

زنده یاد طاهره صفارزاده

سراب

دو – سه روز است دلم در تب و تابی دگر است
به نظر می‌رسد آغاز عذابی دگر است
گرچه کبک دلم از چنگ عقابی، رسته
بال و پر بسته چنگال عقابی دگر است
هرچه گویم: دل غفلت زده‌ام، خواب بس است
این نه آن چشمه جوشان که سرابی دگر است
ولی افسوس که دل، این دل وامانده من
نیست آگاه و از این خواب، به خوابی دگر است
باز هم، دربه‌در کوه و بیابان گشتن
این همان عاقبت خانه خرابی دگر است

علی محمد محمدی – ایوان غرب

یکی آمد

یکی آمد که دنیایش شروعی تازه در من بود
پر از احساس موسیقی شبیه لحن سوسن بود
ردیف آرزوهایش کمی تا قسمتی ابری
نگاه ساده اش اما همیشه صاف و روشن بود
حریم پاک مریم را به کرکسها نمی‌بخشید
برایش ناز سنجاقک همیشه سهم لادن بود
به زخم گل نمی‌خندید، مهتابی‌تر از شب بود
همیشه بود و می‌آمد ولی از جنس رفتن بود
شبی در شعر من گم شد کسی که با غزل آمد
همان مردی که دنیایش شروعی تازه در من بود

نجمه درانی زاده – کرمان

دو شعر از رضا قاسمی (فراز) – صومعه سرا

انتظار

تقدیم به امام زمان(عج)

خسته از جاده‌های دور
آمده‌ام پر از غبار
تو نیستی اما
صدای تو
در سایه آفتاب درختان خیس
مرا می‌خواند
هوایت را می‌نوشم
در پیاله تنهایی
تو نیستی!
که جاده تمام شود
به ناگزیر
جاده بر دوش
روزها را به تکرار
تا جمعه‌ها بالا می‌آیم
روزها در من تعطیل نمی‌شوند
اما هراس من این است
که چشمهای من تمام شود
و جاده به انتها نرسد!

به جستجوی تو

به جستجوی تو از آیینه‌ها
گذشته‌ام
که اینک
صدایم به من نمی‌رسد
بیا
کوهی باش
در برابرم
حتی به سکوت
بیا
که تنها
شانه‌های تو
به مهر
تاب دردهای مرا دارد

غزل

آغاز شد!
جنگ میان
تو،
واژه.
و غزل و
– اما –
من بودم که قافیه را
باختم.

علی کیانلویی – دهلران

به راه تو

بیا بگو عزیز دل چه بوده اشتباه من
که از دلم بریده‌ای رفیق نیمه راه من
بیا و آشیانه کن تو بر رواق دیده‌ام
بیا که شانه‌ات شود دوباره تکیه گاه من
مرا ز بی‌کسی به لب رسیده بی‌تو جان بیا
هلا بهار آشنا، همیشه جان پناه من
بجز تو دل نداده‌ام به کس به رسم عاشقی
چنین گسستی از دلم، چه بوده گو گناه من؟
بیا و مرهمی بنه به زخم کهنه دلم
که بی‌تو دل گرفته گر ز سوز درد و آه من
گرفته دل به یاد تو، مه منیر من تویی
طلوع دیگری نما در این شب سیاه من
بیا که مانده باز هم، هلا همیشه مهربان
در امتداد جاده‌ها به راه تو نگاه من

عبدالرسول میرکیانی – اندیمشک

خلعت سلطان اگر چه عزیز است، جامه خلقان خود به عزت‌تر و خوان بزرگان اگر چه لذیذ است خرده انبان خود به لذت‌تر

●سعدی شیرازی

جوانه های ادبی

نازنین سلوکی – کرج

واج‌آرایی یعنی آوردن مکرر یک حرف یا صوت در شعر. منوچهری می‌گوید:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است

تکرار حرف «خ» و حرف و مصوت «آ» در این بیت، واج‌آرایی است.

شهره عابدی – شهرری

شب با کلماتی چون تب، لب و رب قافیه می‌شود.

فرشاد سلافی – ساری

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

سحر با با = مفاعیلن
دمی گفتم = مفاعیلن
حدیث آ = مفاعیلن
رزومندی = مفاعیلن
خطاب آمد = مفاعیلن
که واثق شو = مفاعیلن
به الطاف = مفاعیلن
خداوندی = مفاعیلن

صادق شاهدی – خرم دره

شاعری فقط رعایت وزن و قافیه نیست، بلکه عناصر مهمی چون احساس، اندیشه و تخیل نیز در به وجود آمدن یک شعر خوب دخالت دارند. سروده شما اگرچه موزون است اما هنوز تا مرز ناب شعر فاصله زیادی دارد.

دلم می‌خواهد از این ره نیایم
دلم می‌خواهد از این چه نیایم...

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:

شریف صدیقی، کرج – روزبه قوامی، تهران – حدیث عباسی، شیراز – علیرضا علم‌دار، کردکوی – شیرین سلیم‌زاده، سنندج.

دو شهر از رضا پنبه‌کار – جویبار

امشب

زمین را
روی شانه‌هایم
بلند می‌کنم
چقدر به آسمان
نزدیکم
ابرها
لابه‌لای انگشتانم
شعر می‌پاشند
سنگ فرش ستاره‌ها
دیدنی است
امشب آسمان
در آغوش من است

انتظار

دلم تنگ شده است
برای کهنه غمهای آن روزها
چه دلتنگی شیرینی بود
انتظار...
انتظار دوباره برای دیدار تو
اینجا
چیزی به نام زندگی
مهلت عاشقی را
از من ربوده است

سکوت

وقتی لباس سکوت را
بر بند زبانم پهن کردم
ناگاه
طوفان فریاد از راه رسید
لباس سکوت را درید
و بند زبانم را پاره کرد

پرستو بیگ وردی – خرم دره

سرگرمی

لویدا هدایتی – اراک

پدر می گوید: «آفرین». از روی مبل بلند می شود، سراغ کتش می رود و وقتی برمی گردد یک اسکناس تانخورده‌ی سبز لای انگشتانش خودنمایی می کند. به من می دهد و می گوید: «یکبار دیگر!»

از تشویق پدر خوشحال می شوم و باذوقی بیشتر و حواسی جمع تر کار را تکرار می کنم. و باز پدر بلند می شود و سراغ کتش می رود و از ته دل می خندد. با اسکناس آخری که پدر داد ده هزار تومان می شود، با خوشحالی به پولها خیره می شوم و فکر می کنم: «من که در عرض سه چهار روز اینقدر پول جمع کردم تا آخر ماه چه پولی که از این راه عایدم نمی شود.»

کم کم از کارم لذت بیشتری می بردم، انگار به آن معتاد شده باشم. یکبار هم در مدرسه اینکار را کردم و دوستان همه در حیرت و تحسین مات مانده بودند که: «چگونه این کار را می کنی؟» و من که تازه سر کیف آمده بودم فقط خندیده بودم. و آنها دوباره در میان حیرت و تحسین التماس کرده بودند که: «چگونه این کار را می کنی؟» و من شانه‌ای بالا انداخته و گفته بودم: «تبحر خاصی می خواهد.»

حتی وقتی دکتر گفته بود با پوست دستت چکار کرده‌ای، با خوشحالی سوزنی نخ کرده از جیبم بیرون آورده بودم و با مهارت پوست دستم را دوخته بودم.

و دکتر با تعجب گفته بود: «چرا هیچی، بهش نمیگین که نباید از این کارها بکند؟» و پدر بی تفاوت پاسخ داده بود: «برای سرگرمی این کار را کرده است.»

و باز من برای سرگرمی، سوزن نخ کرده را با مهارت خاص زیر پوستم می بردم و بدون اینکه با گوشت تماس پیدا کنم، پوستم را بلند می کردم و مثل لباس می دوختم، پوستم باد می کرد و از روی گوشت کاملاً جدا می شد و بعد نخ ها را از پوست جدا می کردم تا دوباره روی گوشت بخوابد.

و باز این پدر بود که می گفت: «آفرین!» بلند می شد و به سراغ کتش می رفت و وقتی برمی گشت لای انگشتانش اسکناس سبز تانخورده‌ای خودنمایی می کرد و باز دوستان در حیرت و تحسین مات می ماندند که: «چگونه این کار را می کنی؟»

□

سه ماه بعد پدر با عصبانیت فریاد زد: «از پولهایی که بهت دادم چیزی باقی مونده؟» دختر که تا آن روز صدای عربده پدرش را نشنیده بود با اضطراب گفت: «چندتا مانتو و کفش خریدم، ولی نزدیک به پنجاه تومانش هنوز مانده» و تا دختر رفت «پنجاه تومان» را بیاورد، پدر با لحنی که شبیه به گریه بود گفت: «حالا چهارصد و پنجاه تومن دیگه‌رو از کجا بیارم که برای تو احمق بی شعور پول جراحی پلاستیک جور کنم؟!

و دختر با خود اندیشید: «ولی خود شما می گفتی سرگرمی قشنگینه!

■

زخمی

محمدرضا عباس‌زاده – کاشان

چادر رنگ و رورفته‌ای را بین دو انگشت فشرد و جلو مغازه قصابی ایستاد. قصاب مشغول خرد کردن گوشت‌های روی پیشخوان بود. لحظه‌ای پا به پا کرد و رنگ به رنگ شد. سرانجام با صدایی خفه و بریده بریده گفت:

–آقا صد گرم چربی و آشغال گوشت می خوام، چقدر میشه؟

قصاب سرش را بلند کرد و او را نگریست. از طرز نگاه قصاب، دچار چندش شد. نگاه‌هایی خیره و رک، که زنهای تنها و بی کسی مثل او، معنایش را درک می کردند. سپس با لبخند مخصوصی گفت:

–شما همون خانمی نیستین که سه ماه قبل شوهرتان در تصادف فوت کرد؟

–آره خودمم

–خدا رحمتش کنه. حیف خانم جوانی مثل شما که به این زودی بیوه شد. هنوز هم چند کوچه پایین تر از اینجا زندگی می کنین؟

زن اخم کرد و بر پیشانی بلند و سفیدش چین افکند و درشت تر از قبل گفت:

–بی زحمت زودتر سفارشی منو بکشین برم.

–آه بله بله. الان میدم خدمتتون؛ ولی چرا آشغال گوشت؟ براتون گوشت بذارم.

–نه، همون‌رو بدین. ممنون میشم.

–آخه حیف زنی به خانمی و جوانی شما نیست چربی بخره!

–همون که گفتم. نکنه شما هم مثل بقیه مردها تا یه زن بیوه‌رو دیدین فکرای ناجور می کنین؟ شما دیگه چرا؟ هر جا میرم یه جوری نیگام می کنن. یا ترحم می کنن یا خواسته‌ای دیگر دارند. به خدا خسته شدم!

قصاب ساکت شد و فوری مقداری چربی و آشغال گوشت از روی پیشخوان جمع کرد، درون کیسه‌ای پلاستیکی گذاشت و به زن داد. زن چند اسکناس مچاله شده و کم ارزش روی پیشخوان نهاد:

–بفرمایید اینم پولش.

درحالی که نگاه‌های سنگین و سرد قصاب را حس می کرد، با قدم‌هایی تند و لرزان از آنجا دور شد. حرف‌های قصاب در گوشش طنین می افکند و سینه‌اش را خراش می داد برای رسیدن به خانه محقر و خشت و گلی اش، وارد کوچه خاکی و تنگ محله‌شان شد.

هنوز به خانه‌اش نرسیده بود که با شنیدن صدای زوزه‌های دردناک سگی برجا میخکوب گشت. حیوان نگون‌بخت شیون‌های جانسوزی سر داده بود. به طرف صدا رفت. چند بچه با لباس‌های خاکی و وصله‌دار و کهنه اطراف سگی زخمی و خونین ایستاده بودند. حیوان در انتهای کوچه تنگ و خاکی گیر افتاده، و راه فراری نداشت. بچه‌ها بی‌رحمانه، از چپ و راست بر او سنگ می افکندند. بر اثر شدت جراحات، سگ از پا درآمده و بر زمین افتاده بود. با اصابت هر سنگ بر روی تنش و بر روی زخم‌های قدیمی، در خود مچاله می گشت و شیون‌های دردناکش فضا را پر می کرد. سرش را بر زمین سرد و زمخت می کشید و با هر زوزه جان خراشی که سر می داد، خاک‌های اطراف پوزه‌اش به هوا برمی خاست و ابری از غبار در اطراف او بوجود می آورد. چیزی درون زن فرو ریخت. رگ‌های شقیقه‌اش برآمده شد. با سرعت به سوی بچه‌ها هجوم برد:

–برین گم شین. چرا این زبون بسته‌رو می زنین ها؟ چرا؟

با دیدن قیافه خشمگین او و شنیدن جیغ های بلندش بچه‌ها فرار کردند و دور شدند. کنار سگ زخمی نشست. به چشمان مرطوب و عجزآلود او نگریست. آنگاه بغض دیرینه‌اش سر باز کرد. صدای گریه دردآلودش، با زوزه‌های دلخراش سگ درهم آمیخت و اشکهای شفافش بر روی چربی‌ها و آشغال گوشتهایی که خریده بود، فرود آمد. کمی آنسوتر و سر کوچه، مردی که دنبال سر زن آمده بود، با دیدن این صحنه عرق شرم بر چهره‌اش نشست و با خود زمزمه کرد: «خدایا منو ببخش...»

□

چند ماه بعد در طبقه بالای قصابی یک خانواده خوشبخت زندگی می کردند، مرد قصاب، زن بیوه و یک سگ کوچک که حالا دیگر زخمی نبود!

■

پسر خوب

عاطفه حجابی

توی مدرسه عاقلترین، پولدارترین، خوشگل ترین، نازترین، راستگوترین پسربچه من بودم. البته من شاگرد اول کلاس هم بودم و دائم ۲۰ می گرفتم و معلم‌ها هم از من راضی بودند. ولی نمی دونم چرا بقیه این همه حسن و خوبی رو در من نادیده می گرفتن و فقط براساس یه صفت من (که به نظرم زیاد هم مهم نبود) منو زیاد تحویل نمی گرفتن و اون این بود که من شدیداً دروغگو بودم! ■

من به جای تو

پروین فرجی — اسلامشهر

اصلا، نفهمیدم چطور رسیدم جلوی در. وقتی که صدایش را شنیدم فهمیدم می خواهد مانع رفتنم شود.

– تورو خدا منصوره! چرا زود تصمیم می گیری؟! من ازت معذرت می خوام. تورو خدا از جلوی در بیا تو! جلو همسایه‌ها بده!

– اه! چه عجب یکبار اسم منو درست صدا زدی؟!

– اَگه مشکلت فقط اینه، قول می دم از این به بعد درست صدات کنم.

از این حرفش ناگهان گر گرفتم. خشمگین و عصبانی به سمتش هجوم بردم و گفتم: مجید تو فکر می کنی مشکل من فقط همینه؟! برگشتم و در را بستم و ساکم را روی زمین گذاشتم. لب حوض نشستم و به مجید خیره شدم. مجید اما خیره شده بود به کاشی های کف حیاط.

– مجید تورو خدا به من نگاه کن. من جوونم. تو هم جوونی. چرا خودتو اذیت می کنی؟ روح اون خدابیامرزرو عذاب نده! می دونم عقد کرده بودین. می دونم عاشقش بودی. می دونم روزت بدون اون شب نمی‌شد. اما حالا مریم نیست. او رفته. اون هم عاشق تو بود. پس نباید ناراحتش کنی.

اشکهایم اجازه حرف زدن را از من گرفتند. همین لحظه مجید بلند شد و روبه‌روی من روی زمین زانو زد:

– تورو خدا مریم..

حرفش را بریدم: «وای خدا! مجید اینقدر عذابم نده. تو همین الان قول دادی، قول دادی اسم منو درست بگی. من منصوره‌ام نه مریم. مریم دوست صمیمی من بود و زن تو! اما او تصادف لعنتی اونو از تو گرفت. وقتی که از من خواستگاری می کردی گفتی چون چشم‌های من، تورو یاد مریم می اندازه می خوای با من ازدواج کنی. مجید من اگه دوستت نداشتم...»

نتوانستم جمله‌ام را تمام کنم. لب‌هایم لرزید. از لب حوض بلند شدم و روبه‌روی مجید روی زمین نشستم و به صورتش خیره شدم: «مجید بیا بشمار تا حالا چند بار اسم منو درست گفتی؟ چند بار گفتی منصوره؟ تا حالا بی نهایت اتفاق افتاده که به من خیره شدی و به جای اینکه بگی منصوره فلان کاررو برام بکن گفتی مریم. یه بار یادمه بهم خیره شدی و بعد از چند لحظه گفتی، مریم جان! عزیزم چرا موهای قشنگتو نمی بندی؟! من اون شب تا خود صبح گریه کردم. تورو خدا مجید... ببین... نگاه کن... موهای من کوتاهه!

تو دوباره توی ذهنت با مریم ازدواج کردی نه با من! حسرت به دلم مونده یکبار از صورت من تعریف کنی به من نگاه می کنی و قربون چشم‌های عسلی مریم می ری! تو منو آوردی تو این خونه که مریم‌رو ببینی.»

این بار مجید بود که از شدت گریه شانه‌هایش لرزید. مدتی سکوت حاکم شد. غصه‌ام گرفت. دلم به حالش سوخت. اما این وضع تا کی ادامه خواهد داشت؟

مجید با یک تغییر سریع اشکهایش را پاک کرد و چشم‌هایش را به من دوخت و بعد از لحظه‌ای گفت: منصوره جان! با من میای بریم سر خاک مریم؟ می خوام باهاش خداحافظی کنم.

با لبخند من مجید هم خندید. ■

مزاحم

فاطمه کاظمی — تهران

– آقا، چرا مزاحم می شید، قبلاً هم که گفتم، من مزخرفات شمارو باور نمی کنم!

– حالا که باور نمی کنید، بیاین به این آدرسی که می گم و با چشمای خودتون ببینید که شوهرتون با یه خانم تو رستوران نشسته و...

□

خسته و عصبانی به خانه برگشت، فکر می کرد که چطور به خود اجازه داده که به همسرش شک کند و به رستورانی که آن سوی شهر بود برود...

کلید را در قفل چرخاند، در که باز شد، وارفت، دزد خانه را زده بود! ■

پاسخ ما

معصومه اکبری — تهران

«جنگلبان» شما را دیدم. سوژه قشنگی داشت، اما بیشتر شبیه به یک «فیلمنامه» بود تا داستان؛ تفاوت اساسی قصه و فیلم — که از یک فیلمنامه آغاز می شود — همین است که قصه‌نویس از «دیالوگ» در زمانی استفاده می کند که ضرورت ایجاب نماید تا بخواهد احساسات شخصیت‌های قصه را معرفی نماید، اما در فیلمنامه همه چیز در دیالوگ خلاصه می شود. نمی دانم که مخصوصاً فیلمنامه نوشتی یا نه؟ اگر پاسخت مثبت باشد باید عرض کنم که بنده فقط می توانم آن را بخوانم و کاری از دستم ساخته نیست، اما اگر به قصد چاپ قصه آن را نوشته ای، باید تبدیل به داستانش کنی و دوباره ارسال نمایی.

هدایت کریم‌زاده — بانه

«کابوس بیداری» شما را ملاحظه کردم. از اینکه چنین تمیز و با دقت فراوان قصه را تایپ کرده بودید تحسینتان می کنم، اما متاسفانه برای ما امکان ندارد بتوانیم از داستان‌های بلند و رمان استفاده کنیم. حالا که نثر خوبی هم دارید، چرا قصه کوتاه برایمان نمی فرستید؟

امیر قهرمانی — لنگرود

«روزهای سرد» شما را دیدم. داستانتان به لحاظ سوژه بد نبود، اما از نظر تکنیک فوق العاده ضعیف بود، اگر اشتباه نکنم ۳ یا ٤ مرتبه فقط راوی داستان عوض می شد؛ ابتدا با «دانای کل» شروع کردید، سپس «من راوی» قصه را ادامه داد، در مرحله سوم «تو راوی» داستان را روایت کرد و سپس دوباره برگشتید سر خانه اول، یعنی «دانای کل»! البته شاید بگویید: «تغییر زاویه دید یک سبک نوین در قصه‌نویسی» است! این را من هم می دانم، اما شما بد نیست راجع به «این سبک» ابتدا اطلاعات فنی خود را تکمیل کنید و سپس از آن استفاده نمایید. به طور مثال؛ هر گاه قرار است «دانای کل» روایت ادامه قصه را به «من راوی» واگذار نماید، یقیناً با یک «تداعی معانی» و تاثیر گذاری مستقیم «شخصیت اول قصه» در ادامه رویدادها باید این واگذاری انجام شود، نه همینطور دلبخواه! در هر صورت منتظر آثار بعدی تان هستم.

منیره بنایی — تبریز

تفاوت عمده «قصه» و «تاریخ» ارتباطی به «نثر» ندارد، کما اینکه هستند تاریخ نویسانی که «نثر»ی شیرین و جذاب تر از «قصه‌نویسان» دارند؛ از مرحوم حسینعلی مستعان بگیرید تا روانشاد «ذبیح‌الله منصوری» که آثار تاریخیشان را با «نثر» داستانی می نویسند. منتهی تفاوت اصلی تاریخ و قصه را باید «در حقیقت‌نویسی» و «تخیل نویسی» پیدا کرد؛ یک قصه‌نویس حق دارد برای آدم‌های قصه‌اش هر سرنوشتی را رقم بزند، اما یک «تاریخ نگار» باید به حقایق استناد کند و برای جذاب شدن نوشته‌اش دست به «تحریف واقعیت» نزند؛ حتی اگر منظورش جذاب تر شدن نوشته‌اش باشد.

تنهایی انسان‌ها نعمتی است که فقط به درد شاعر و نویسنده می‌خورد

● حسین رحمت‌نژاد

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

پیامک های پیشرفته در می کنیم

الحق که عصر، عصر ارتباطات است. حتی اگر که عصر نباشد و صبح باشد. اسباب و وسایل ارتباطی هم که خدا را شکر، روز به روز در حال پیشرفت است. سابق اگر فقط با دود آتش علامت می دادند و اطلاع رسانی می کردند، الآنه با هزار و یک وسیله ارتباطی عجیب الخلقه می شود در اسرع وقت ــ حتی نصف شب ــ اطلاع رسانی کرد و از این بابت از برادران وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات تشکر کرد. حتی از همان خواهر مخفی و مستتر در اندرونی تلفن همراه که خواب و استراحت را بر خود حرام کرده است تا در هر لحظه بتواند در خدمت مردم باشد جهت ادای این مطلب مهم که: «مشترک مورد نظر از هر نظر در دسترس نمی باشد.».....

بیت جعلی:

از دست و زبان که بر آید

کز عهده خرجش به در آید؟

یکی از این شیوه های جدید ارتباط جمعی، همین ارسال پیامک (اس ام اس سابق) از طریق تلفن همراه (موبایل سابق) است. دامنه کاربرد این شیوه مرضیه در حال حاضر چنان دارد توسعه می یابد و توسط تمام اقشار و اصناف مملکت به خدمت گرفته می شود که اگر همین جور پیش برود، عنقریب مجالی برای مکالمه نیز باقی نخواهد ماند. هر لحظه پیامکی ــ بی اذن و اجازه صاحب مال ــ وارد تلفن همراه خواهد شد. باید شرکت مخابرات یک دوره فشرده تندخوانی برای مشترکان تلفن همراه در نظر بگیرد. الان، از چپ و راست دارد پیامک می رسد.

بیت پیامکی:

هر دمی «اس ام اس»ی می رسد از چپ و راست

صاحب مال این وسط، ناظر صرف عین ماست!

اطلاع یافتن از موجودی حساب بانکی و امثال این موارد عام المنفعه خیلی خوب است؛ اما در حال حاضر فقط سازمان ها و ادارات نیستند که برای اعلام برنامه های خود به ارسال پیامک روی آورده اند بلکه حتی بنگاه سر کوچه ما هم برای تبلیغ خدمات ملکی و گاه الکی خود از پیامک استفاده می کند. همین چند شب پیش، نصف شبی با صدای دریافت یک پیامک از خواب ناز پریدم و به خود خندیدم. پیامک را یک بنگاه معاملات مسکن واقع در منطقه غیر مادی الهیه تهران فرستاده بود که ظاهراً توی هوا در ترافیک گیر کرده و دیر رسیده بود.

موارد مصرفی دیگر: با این حساب، در آینده ای نزدیک هیچ استبعادی ندارد که شاهد ارسال و دریافت پیامک هایی از این قبیل نیز باشیم: «آخرین دختر دم بخت ما در آستانه ازدواج است. مشترکان مجردی که قصد ازدواج دارند می توانند به همراه خانواده محترم خود در ساعات غیر اداری به آدرس اعلام شده مراجعه نمایند.ــ خانه سر کوچه» / «شیر تازه رسید.ــ سوپر سر خیابان» / «یک مورد ماشین پراید تصادفی با سیستم پخش استریو و مجهز به چنجر سی دی عوض کن، آماده فروش است.....هوشنگ خان قیاس آبادی اصل» / «گوشت گاو تازه با طعم گوسفند رسید.....ــ اکبر آقای قصاب» / «برف پارو می کنیم....ــ داش آکل و همراهان» / «آجر خالی می کنیم....آب حوض می کشیم.....دهن و دندان سرویس می کنیم......خیلی کارها می کنیم ــ برادران کارکن و شرکاء» /.........و قس علیهذا القیاس!

کمبود گاو و گوسفند

ما تا به امروز همچین خیال می کردیم که لااقل در زمینه گاو و گوسفند کمبود نداریم، اما ظاهراً غلط می کردیم که این جوری فکر می کردیم. از قرار معلوم و مسموع، در خصوص دام و لوازم یدکی آن هم با مختصری کمبود مواجهیم و همین قضیه باعث افزایش قیمت گوشت قرمز شده است. گوشت قرمز خیلی در زندگی همه مهم است. به طوری که حتی طرفداران آبی هم سر خوردن گوشت قرمز حساسیتی ندارند. چرا که به اعتقاد حقیر و سایر بزرگان، در اینجا دیگر «پای شکم در میان است.» حالا هی بروند فیلم بسازند که همه خیال کنند همیشه «پای یک زن در میان است!»

بیت گوشتی:

ای گوشت، همه بهانه از توست

این غرغر عاشقانه از توست!....

به نظر ما که قضیه کمی مشکوک می زند. یحتمل دست مافیای دام در کار است و گرنه چرا باید با کمبود گاو و گوسفند مواجه باشیم؟ مگر جلوگیری می کنند که تعدادشان زیاد نشود؟....آخر، با چه هدفی و با چه انگیزه ای؟....مگر نمی دانند که گرانی گوشت به خاطر کمبود دام، دامن همه را می گیرد. حتی آنهایی را که دامن نمی پوشند. قضیه مشکوک تر می شود وقتی که بدانید در حال حاضر گوشت برای پاره ای از خانواده ها حکم یک کالای لوکس را پیدا کرده و در همین حال رئیس کل بانک مرکزی اعلام می کند که: «واردات کالاهای لوکس و غیرضروری باید متوقف شود».

یک خریدار گوشت: اولاً که گوشت خیلی گران نشده و به عنوان نمونه، همین اکبر آقای قصاب سر کوچه ما گوشت ارزان می دهد دست مردم. در ثانی، کمبود گاو و گوسفند هم شایعه است. بلد نیستند بشمارند، می گویند گاو و گوسفند کم است. من یک شیوه شمارش پست مدرن را به شما یاد می دهم که رد خور ندارد در آمارگیری از تعداد دام. برای مثال در مورد گوسفند، اگر پاها (یا پاچه ها)ی نامبرده را بشمارید و آنگاه رقم نهایی را تقسیم بر چهار کنید؛ مطمئن باشید که تعداد دقیق گوسفندان به دست خواهد آمد. فضای آماری که شفاف و روشن باشد، دیگر افراد مغرض نمی توانند کمبود دام را شایع کنند.

با زن نشستگانیم.....

دل بازنشستگان عین شیشه ضد گلوله ترد و شکننده است. فلذا در چیزهای مربوط به آنها باید که رعایت سن و سالشان را داشته باشیم و نازک تر از گل باغ آشنایی با ایشان تا نکنیم. خودشان به اندازه کافی در گذر روزگار تا خورده اند.

زبان حال یک بازنشسته:

قد خمیده ما سهلت نماید اما

این نسیه را به نقد جوانی خریده ایم!

توضیح لازم: از آنجا که فراموشی و کاهش حافظه از مشخصات دوره کهنسالی و بازنشستگی می باشد، لهذا استبعادی ندارد که شعر بالا نیز هر مصرعش از جایی بوده باشد. خود حضرت حافظ هم که بازنشسته شده بود، خرقه اش جایی گرو باده بود و دفتر جایی.

پرداخت سهام عدالت به بازنشستگان کشور، خبر خوشی بود که هفته گذشته از سوی مقامات مسوول اعلام شد.

یکی از بازنشستگان اطراف ما با وجود آن که مشکل دیسک کمر داشت، از شدت خوشحالی و ذوق زدگی مفرط چنان به ارتفاع چند پا از سطح زمین فاصله گرفت که دوباره دیسکش (لوح فشرده اش) از جا در رفت و به تشخیص همه به جز پزشک مخصوصش سریعاً به ام.آر.آی انتقالش دادند که چون به علت چاقی زیاد داخل دستگاه نمی رفت، آنقدر با چوب هلش دادند که رفت. برای خارج کردنش هم مجبور شدیم با قسمت حوادث آتش نشانی تماس بگیریم.

زبان حال همان بازنشست بالا:

با زن نشستگانیم ای باد مهر برخیز

باشد که باز گیریم سهم عدالتی را

ظاهراً بازنشستگان محترم برای دریافت سهام عدالت خود باید به محل هایی که حقوق و مستمری خود را می گیرند، مراجعه کنند. اما از قرار معلوم به خاطر ناهماهنگی دستگاه های اجرایی مسوول ــ که البته چیز عجیب و غریبی نیست و معمولاً رسم است ــ با تاخیرها و مشکلاتی مواجه اند که خسته شان می کند و ممکن است به زبان حال بگویند که: نه شیر پاکتی شتر می خواهیم، نه دیدار شیوخ عرب.

پرسش فلسفی ــ مغناطیسی: این بازنشسته قوم و خویش اطراف ما یک نوه بازیگوش و باهوشی دارد که گاهی پدرش را در می آورد از منزل می برد پارک محل که بازی کند. بعضی وقتها هم حواسش نیست، حرف های بیخودی می زند. مثلاً همین دیروز به پدربزرگش گیر سه پیچ داده بود که این پرداخت کنندگان سهام عدالت خب چرا سهم شما را به حساب بانکی تان نمی ریزند که هی به بانک مراجعه نکنید و از درد پا و درد کمر بنالید؟.... پدربزرگ خنده ای کرد و گفت: برو بچه جان، این کارها که بچه بازی نیست. برو بازیتو بکن!......وقتی که خواسته باشیم پول واریز کنیم معمولاً از این روشهای آخرالزمانی استفاده می شود.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثری از غلامحسین ساعدی		از سبزی‌های معطر با ذهاب آید		ضمیر داخل ابر نزدیک به زمین		کاسه الگو		برادر پدر		نفی عرب تشکیلات		مرجعی معتبر برای زبان فارسی دلربا	
هماهنگی جنگ								سفر کننده عددی یک رقمی					
					به غیر از آن تاریکی						آخر پایتخت سوئیس		
جاده نقص				اسکلت شبیه خرپا حیله					لسان پادشاهان				
			دشمنی شیپور بزرگ					پررنگ نیست جای اذان گفتن					
از شهرهای استان اصفهان		نوعی سرپوش خبرگزاری ایرانی					وسط از شهرهای اصفهان					نوعی پرانتز	
						سرنیزه فوری					ویتامین انعقادی برداشت محصول		
اشاره به نزدیک اصرار کردن				باد مرگ‌آور سازگار						مرواریدها لرزنده			
					منور مرتجع فلزی				کالا سپهر				
اشاره به دور دشت لم‌یزرع			بوق اعتقاد					منسوب به فروش زن یا شوهر					
						درنگ توجه به کسی					همچنین مقابل خوبی		
کاری را به نوبت انجام دادن		گرفتاران سیر					جسمی هندسی کاروان شادی					من و شما	
					برگرداندن فرشته				بشر				
آسانی پاکیزه				پوشاننده الیافی در پارچه‌بافی					پاداش				
			اصطلاحی در فوتبال بیت‌ها										
خوش باش	عاجز پسران												
						بانگ							
بالایی سامع					جدید نیمه دیوانه								
				صاحب									
دلیل آوردن													

جدول کاکورو ۳۳۴۸

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

▨	▨	۳۷	۱۲	▨	▨	▨	▨
▨	۸ / ۲۳			۶	▨	▨	▨
۱۴			۳		▨	▨	▨
۱۴		۵		۱	▨	▨	▨
۵			▨	▨	▨	۱۴	۹
۱۰	۳		▨	▨	۱۴ / ۶	۹	
۸	۲		۹	۸ / ۱۰	۱		
۳۰				۴			▨
▨	۱۵	۳			۲	▨	▨

هر کس بر نفس خود خویش عاشق شد، کبر و حسد و خواری بر او عاشق شد

●ابوبکر وراق

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳٤۰

۱- متقاطع: فریده فرهادی -تهران
۲- شرح در متن: طوبی وحید -بافق یزد
۳- کاکورو: سولماز محمدی -تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

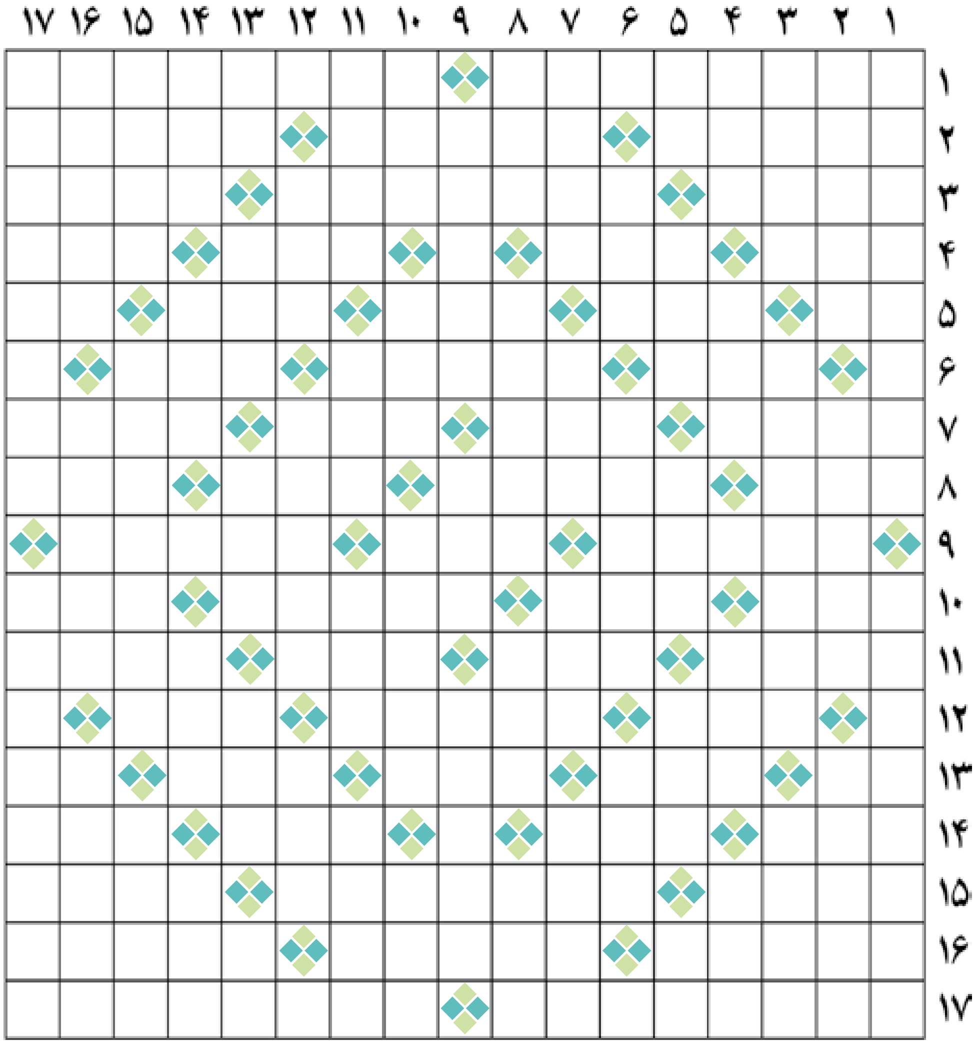

افقی:

۱–اثری از فورد مادوکس ترجمه ابراهیم یوسفی –از مقامهای بالای کلیسای کاتولیک **۲**–پستی –از میوه‌های مقوی و متنوع –همکاری و همزیستی با دیگران **۳**–فلانی –از غذاهای خوشمزه گیلانی –از ناراحتی های چشمی **۴**–لغزنده –مخفی –هذیان –خورشید، آفتاب **۵**–گوشت آذری –از گربه‌سانان –قسمتی از پا –سال ترکی –مکان سایه **۶**–پرنده‌ای شکاری –تن پوش خانم ها –درخشان و درخشنده **۷**–درست و بی نقص –پشت، گرده –ابریشم پست –از کشورهای آفریقایی **۸**–حیوان نجیب –راهنمایی کردن –همراه تب هم آید –عقیده **۹**–لقب آمریکایی ها –هرزه و چشم چران –استاد در صنعت **۱۰**–هریک از واحدهای الفبا –اثر چربی –تفتیش و بازرسی –شجاع **۱۱**–یکی از حروف الفبای انگلیسی –از اقوام ایرانی –بازنده شطرنج –آتش دان **۱۲**–بینی انگلیسی –از پادشاهان کیانی –دستپاچه **۱۳**–ضمیر متکلم وحده –قعر جهنم –نام حرف پانزدهم از الفبای فارسی –از کشیدنی ها –صنم **۱۴**–از برنامه‌های پربیننده ورزشی تلویزیون –ریشه دانستن –رود هندی –پوشش چشم **۱۵**– نشانی –اورست بزرگترین قله آن رشته کوه است –بسیار روان **۱۶**–ناامید –فلکه –مربوط به جنایت **۱۷**–از جباران مغول –ادعای بی اصل

عمودی:

۱–کشوری در آسیا –اثری منسوب به معروف یمنی که به کوشش حسین اسماعیلی به طبع رسیده است **۲**–خوشنودی و رضامندی –گرفتاری –از بخش های فنی در تلویزیون **۳**–آشکار و هویدا –از هواپیماهای جنگی –بحر **۴**–از میوه‌های تابستانی –موی شیر –بهره و منفعت –ماتم **۵**–از آنطرف دکترین است –با سرما هم آید –خوردن –از رنگها –طرف و جانب **۶**– دست افزار رستم –از ورزشهای مصطلح در غرب –پوشال، علف خشک **۷**–حاکم قدیم –فراری از گربه –بریدن شاخه‌های زاید درخت –پدر شعر نو فارسی **۸**–مفصل –از پیش غذاها –جعبه اجزاء رایانه –بمب کاشتنی **۹**– مرکز استان گلستان –سطل آبکشی از چاه –بوجود آوردن **۱۰**–حرکت عده‌ای از جایی به جایی –کشتن –از فیلم‌های معروف زنده‌یاد خسرو شکیبایی –زبان‌دار بی‌زبان **۱۱**– ارتش فرنگی –حیوان عظیم‌الجثه دریایی –توده غله پاک شده –نام فامیل ابوعلی دانشمند بنام ایرانی **۱۲**–لوله تنفسی –سرخوش و بانشاط –مکانی مقدس در کشور عربستان **۱۳**– از اجزاء حیوانات –مال عقرب نه از ره کین است –از آدات تاسف به معنی افسوس –کشور تاگور –از غلات **۱۴**–دیم بود ولی درهم ریخت –یکدوره از مسابقات ورزشی –مردن –نام عمومی مواد کانی به هم چسبیده و متراکم شده **۱۵**–بهره‌مند –تنگه ای معروف در کشور ترکیه –بعضی می خورند تا اشتهایشان باز شود **۱۶**–تجربه و امتحان از سوغات سیرجان و ملایر –جمع بلا **۱۷**– باحیله و زرنگی عیب یا چیز ناخوشایندی را پوشاندن –آنکه نداند چه کار باید بکند

حل جدولهای شماره ۳۳۴۰

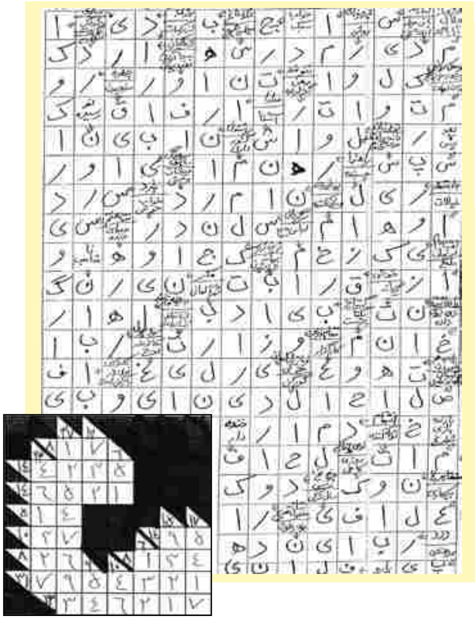

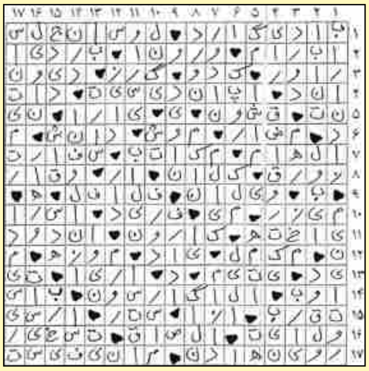

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

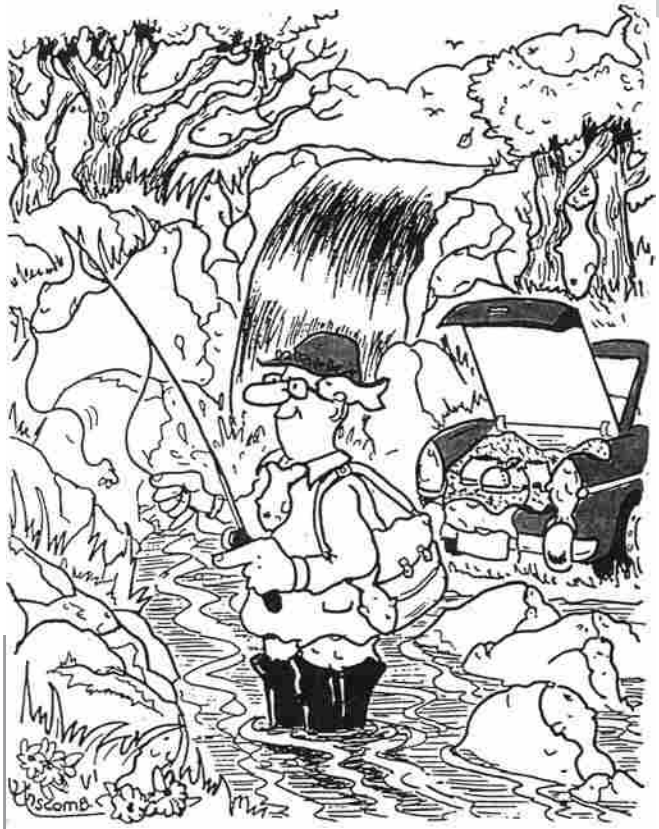

بگردید و پیدا کنید

این آقای فراموشکار، هرچه ماهی می‌گیرد آنها را این طرف و آن طرف پخش و پلا می‌کند و خودش نمی‌تواند آنها را پیدا کند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله ماهی‌های صید شده را که تعدادشان ۱۸ عدد می‌باشد پیدا کنید؟

یک فیلم و یک کارگردان!

این تصویر شما را به یاد کدام یک از کارگردانهای سرشناس عالم سینما می‌اندازد؟ آیا می‌توانید بگویید منظور نقاش از ترسیم چنین منظره‌ای، تداعی کردن کدام فیلم معروف این کارگردان است؟

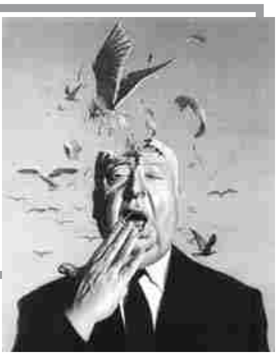

به ترتیب، از اول تا آخر!

پرویز دو اسب کاغذی درست کرد و آنها را به جان هم انداخت. اما در اینجا ترتیب عکسها به هم خورده! آیا می‌توانید ترتیب درست عکسها را که با حروف لاتین مشخص شده‌اند تعیین کنید؟

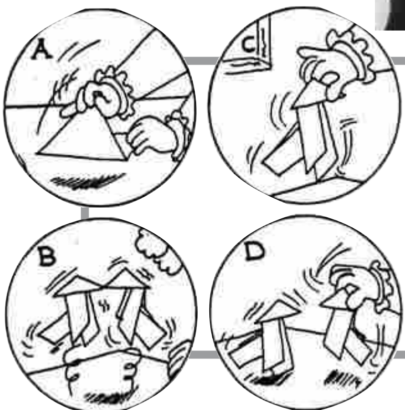

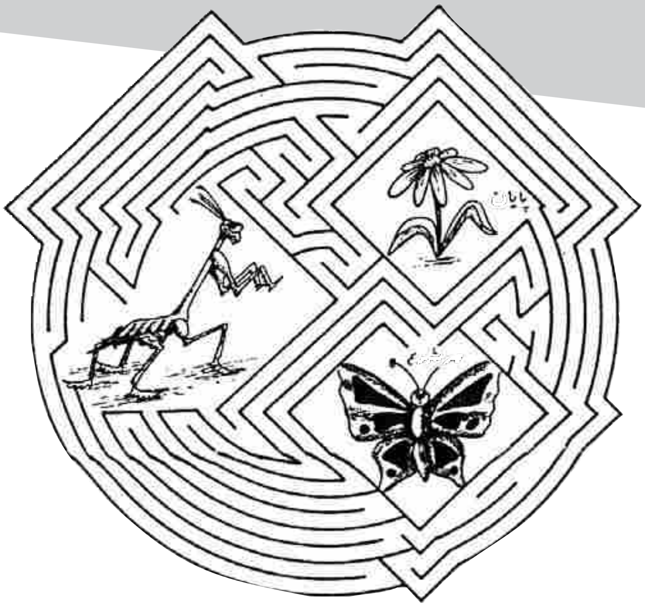

فرار از دام!

این پروانه زیبا می‌خواهد خود را به گل دلخواهش برساند، اما در آن نزدیکی یک حشره موذی کمین کرده است تا به یک چشم برهم زدن این پروانه را طعمه خویش سازد. آیا می‌توانید مسیر این پروانه را طوری انتخاب کنید تا ضمن دور ماندن از دشمن، در کمال سلامت خود را به گل مورد نظرش برساند؟

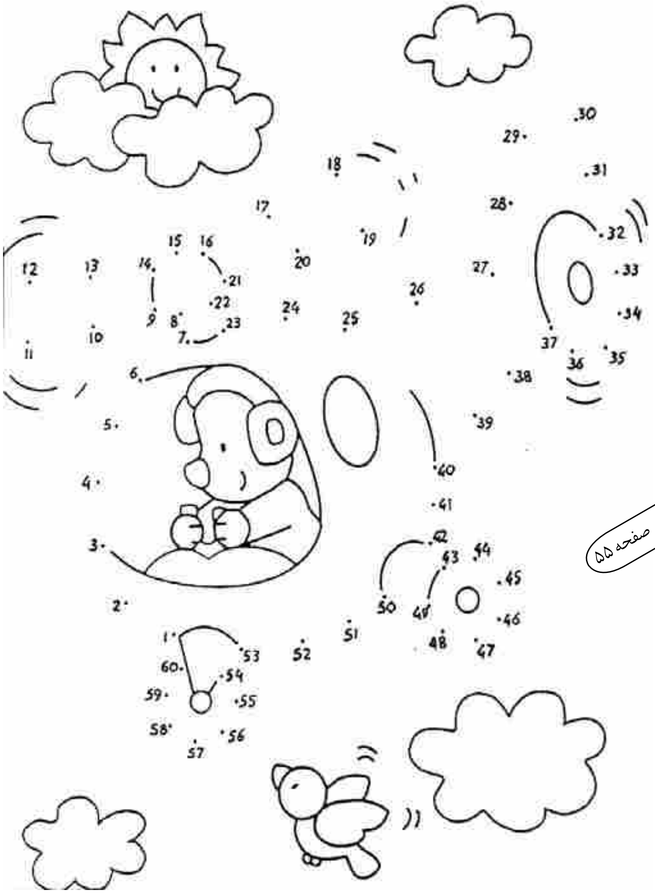

پاسخها در صفحه ۵۵

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید «تدی» کوچولو، در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها به چه کاری مشغول است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۶۰ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان پدیدار شود.

ز سوز دل، هر روز چندین بار می‌میرم و باز زنده می‌شوم

● آرتور شوپنهاور

زیر نظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

منیژه حکمت کارگردان فیلم سه زن

نسل میانه روی اعصاب نسل سوم

هادی نصیری
عکس از: محمد ذبیحیان

منیژه حکمت فیلمسازی است که در آثارش براساس رئالیسم و واقعیت‌های موجود دوست دارد حرف و سخنش را با مردم و مخاطب درمیان بگذارد.
او در فیلم سه زن از فاصله میان سه نسل سخن گفته است.

◇ **آیا می‌شود گفت شما از آن دست فیلمسازانی هستید که رئالیسم اجتماعی در آثارتان به وضوح دیده می‌شود؟ چرا باید سالها طول بکشد تا شما برای ساخت فیلم بعدی تان اقدام کنید. با شما مشکلی دارند؟**

◇◇ آنها با منیژه حکمت مشکلی ندارند، مشکلشان با فیلمسازان بخش خصوصی است. من یک سوال از شهردار تهران دارم. چرا یکی از فیلم‌های مرا که موضوعش شهری بود را رد کرد و از آن حمایت نکرد اما بعد از آن در سرمایه گذاری و حمایت از فیلم‌های رضا میرکریمی، مجید مجیدی و ابراهیم حاتمی کیا سنگ تمام گذاشت؟!

◇ **شاید به همان دلیلی که گفتید چون شما فیلمساز بخش خصوصی هستید در اولویت قرار ندارید؟**

◇◇ برای خودم هم سوال شده که چرا باید حمایتها از هنرمندان هم سلیقه‌ای باشد، چرا باید یک ماه معطل شد و بعد دست خالی برگشت و هیچ امکاناتی برای شروع کار در اختیار نداشت. چرا باید بودجه شهرداری که در اصل متعلق به همه شهروندان است، هزینه و خرج حیاط خلوت یکسری از دوستان شود، وقتی این گونه مسائل در جریان است قدر مسلم من در ته صف قرار می گیرم و هیچگاه نوبت حمایت و دادن امکانات به من نمی رسد.

◇ **گویا از شرایط اکران فیلم تان هم به شدت ناراحتید؟**

◇◇ من نمی دانستم امکانات نه تنها در ساختار بلکه در رقابت اکران هم به ما تعلق نمی گیرد. در حال حاضر فیلم من در بدترین شرایط ممکن روی پرده سینماست و من هم توصیه‌ام به فیلمسازان غیر دولتی این است که فیلمشان را با فیلم‌های فیلمسازان دولتی همزمان اکران نکنند، چون واقعاً له می‌شوند و از بین می روند. من به این نتیجه رسیدم حتی اگر فیلمم یک سال هم در نوبت ماند آن را با فیلم فیلمسازان دولتی به اکران درنیاورم.

> **البته ارتباط نسل اول و سوم بیشتر عاطفی است تا ریشه‌ای. دختر من با مادربزرگش یک ارتباط عمیق عاطفی دارند. بحث و جدلی با هم ندارند و همدیگر را تحقیر نمی کنند**

◇ **گویا بیلبوردهای تبلیغاتی فیلم شما را جمع کردند. دلیلش چه بود؟**

◇◇ گفتند حجاب بازیگران زن فیلم در عکسها مشکل دارد، در صورتی که یک تار موی سر آنان بیرون نبود. من فقط در زمان فیلمبرداری کارم آرامش دارم و بعد از آن این آرامش از من گرفته می شود و هرچه به زمان اکران نزدیک می شویم، بیشتر دلهره و عدم آرامش به سراغم می آید.

◇ **این عدم آرامش در فیلم سه زن کاملاً مشهود است و در هیبت شخصیت مینو کاملاً به چشم می آید. انگار او یک چیزی را گم کرده!**

◇◇ درست اشاره کردید، همین طور است. حتی شخصیت‌های فیلم من هم تنها هستند.

◇ **شما در فیلم تان از ارتباط نسلها سخن گفته‌اید.**

◇◇ بله این نگرانی همیشه وجود دارد که چرا روز به روز فاصله بین نسل ها زیادتر می شود. دلیل ساخت فیلم سه زن هم این بود که روابط میان انسانها را به تصویر بکشم.. این فیلم بحث گم شدن انسان، هویت و فرهنگ و شخصیت انسانی است. قصه آدمهایی که تنها هستند و هر کدام در شرایطی که دارند با نسل مقابلشان حرفی برای گفتن دارند. متاسفانه نسل کنونی هیچ حرفی با نسل گذشته ندارد و نسل گذشته هم با نسل قبلی اش، همه اینها به نبود حافظه تاریخی برمی گردد. به اعتقاد من فاصله زیادی که بین نسل من و نسل جوان وجود دارد باید ریشه یابی شود. نسل جدید هر مشکلی که دارد ما برایش رقم زده‌ایم. نسل ما مسوولیت مشکلات نسل جوان را برعهده دارد.

◇ **سه زن در اکران پس حامی و حمایت کننده‌ای ندارد؟**

◇◇ نه فقط بر و بچه‌های مطبوعات هوای این فیلم را دارند.

◇ **دنیا را می توانید در کارگردانی تان خلاصه کنید؟**

◇◇ کره‌ای است که ارتباطها در آن، آنقدر کوچک شده که می توانی در هر نقطه‌ای از آن کارگردانی کنی و به دید جهانیان اثرت را نمایان کنی.

◇ **سینما تشنه چیست؟**

◇◇ صداقت.

◇ **چقدر دوست دارید و دغدغه تان هست که مشکلات روزمره مردم جامعه را به تصویر بکشید؟**

۴۰۰ میلیون تومان برای ساخت آن هزینه کردیم و حداقل باید یک میلیارد بفروشد تا هزینه‌اش دربیاید

◇◇ وظیفه هنرمند تصویر کردن مشکلات روزمره نیست که بسیار عیان و واضح است. وظیفه هنرمند ارائه کلیات است و روزمرگی را نباید ببیند. اگر روزمرگی تبدیل به یک اتفاق شود آن وقت هنرمند باید از کنار آن بی تفاوت نگذرد. هنرمند مشکلات را باید ریشه‌ای ببیند.

◇ این مساله در کارهای شما بوده است؟

◇◇ بله.

◇ دغدغه تان چقدر نسل جوان امروزی است؟

◇◇ خیلی. چرا مدام نسل من باید به نسل امروز بگوید که شما آرمان‌خواه نیستید، واقعیت ندارید و... قرار نیست آنها اینگونه باشند و مثل ما باشند و فکر کنند؟ نسل جوان کشف شهود خودش را دارد. چرا ما مدام نسل جوان را تحقیر می کنیم؟ جوان امروز باید در آزادی کامل تغذیه فرهنگی شود. تغذیه فرهنگی جوانان وظیفه دولت و مسوولان است. ما در بخش خصوصی با سرمایه خودمان می آییم بحث هویت را مطرح می کنیم و نگران دغدغه‌های ملی هستیم.

◇ شما سه نسل را در فیلمتان مطرح کرده‌اید. کدام مهجورتر و تنهاترند؟

◇◇ هر سه نسل هم خودشان را گم کرده‌اند، هم هویتشان را. آدمهای تنهایی که فقط حضور فیزیکی دارند. بخصوص نسل میانه با همه ادعاهایشان. مدام در حال اشتباه هستند. نسلی که پر از تجربه و پختگی است هنوز خود را نتوانسته پیدا کند.

◇ پس با توجه به حرفهای شما، نسل سوم بهتر می تواند با نسل اول ارتباط برقرار کند و زیاد با نسل میانه رابطه‌ای ندارد.

◇◇ بله کاملاً درست است. البته ارتباط نسل اول و سوم بیشتر عاطفی است تا ریشه‌ای. دختر من با مادربزرگش یک ارتباط عمیق عاطفی دارند. بحث و جدلی با هم ندارند و همدیگر را تحقیر نمی کنند.

◇ پس نسل شما با نسل امروز مشکل دارد؟

◇◇ بله دارد. نسل ما چقدر توانسته از تجربیات خود در راستای هرچه بهتر فراهم شدن دنیای جوانان بهره‌برداری کند؟ نسل جوان ما نسل غریب، دوست داشتنی و بسیار قابل احترام است. من در سه زن نسل خودم را زیر سوال برده‌ام که با همه ادعاها درست عمل نکرده است.

◇ خسته نشده‌اید؟

◇◇ یکجورهایی چرا، بریده‌ام. مدام باید در حال اثبات خود باشی که من هم نگران جامعه‌ام هستم. «سوپر من» که نیستم، من هم یک توان و حدی دارم، واقعاً خسته شده‌ام.

◇ خود را چقدر بدهکار نسل امروز می دانید؟

◇◇ شدیداً بدهکار می دانم و از آنها هیچ انتظاری ندارم، چرا که چیزی به آنها نداده‌ام. دوست دارم آسیب‌پذیری‌شان خیلی کم شود.

◇ فاصله با جوانها را چگونه می توان از میان برداشت؟

◇◇ با یک ارتباط با صداقت و درست و مهربانانه، بدون تحکم و توهین و تحقیر.

◇ سینما به شما چقدر آرامش می دهد؟

◇◇ زمانی که مشغول فیلمسازی هستم خیلی آرامش دارم ولی بعدش آنقدر مورد آزار و اذیت قرار می گیرم که دیگر روی آرامش را نمی بینم.

◇ شغل شما کارگردانی است؟

◇◇ نه کارگردانی دغدغه من است و تهیه کنندگی شغل من محسوب می شود.

◇ برای سه زن چقدر هزینه کردید و چقدر باید بفروشد که دخل و خرجش با هم بخواند؟

◇◇ ٤٠٠ میلیون تومان برای ساخت آن هزینه کردیم و حداقل باید یک میلیارد بفروشد تا هزینه‌اش دربیاید.

◇ اگر شرایط به گونه‌ای باشد که به شما اجازه فعالیت در سینمای حرفه‌ای داده نشود، چه می کنید؟

◇◇ هر وقت من به هر شکلی از سینمای حرفه‌ای فاصله بگیرم به سینمای مستند روی می آورم.

◇ زندگی بدون چه چیز بی معنی است؟

◇◇ آزادی.

◇ شما در کارهایتان نگاه فمینیستی دارید؟

◇◇ نه نه نگاه فمینیستی دارم و نه مدعی اش هستم. نگاه من هیچگاه تفکیک شده نیست. اینکه دوتا از کارهایم زنانه شده برای خودم هم جذاب است. شاید فیلمی زنانه ساخته باشم ولی نگاه حاکم زنانه‌ای به مجموعه فیلم‌ها نداشته‌ام. ■

شنیده ها، نشنیده ها

■ بد نیست بدانید فروش فیلم سینمایی «دعوت» از مرز نیم میلیارد تومان گذشت. این در حالی است که این فروش در زمانی رخ داده که تقریباً نیمی از مدت زمان اکران این فیلم در تهران گذشته بود. پیش‌بینی می شود تا پایان نمایش عمومی «دعوت» مجموع فروش فیلم حاتمی کیا به مرز یک میلیارد تومان برسد.

■ حتماً برایتان جالب است که باخبر شوید حسام نواب صفوی به جمع بازیگران پروژه سینمایی «اخراجی های ۲» به کارگردانی مسعود ده‌نمکی پیوسته است.

■ آخرین رمان مسعود کیمیایی به نام «حد» مجوز انتشار دریافت و توسط نشر ثالث به چاپ خواهد رسید.

■ گلشیفته فراهانی بازیگر ایرانی که به تازگی در فیلم «مجموعه دروغ‌ها» ریدلی اسکات به ایفای نقشی پرداخته، در یک نظرسنجی در سایت هالیوود به عنوان چهره محبوب هالیوودی شناخته شد و همچنین باخبر شدیم وی قرارداد فیلم دوم خود را هم بسته است.

■ چند روز پیش افراد ناشناسی ساتیش آنانD، فیلمساز و پخش کننده سرشناس پاکستانی را در شهر کراچی ربودند.

■ شنیده‌ایم که محمود اربابی مدیر کل اداره نظارت و ارزشیابی وزارت ارشاد مدتی است که در محل کار خود حاضر نمی‌شود و همین موضوع شایعه استعفای وی را قوت بخشیده است.

■ اگر نمی‌دانید بدانید که تهیه کنندگان فعلاً نمی‌خواهند سی دیهای مهران مدیری به نام گنج مظفر را پخش کنند و در دلیلشان برای این کار می گویند: آنچنان به موفقیت فروش آن در موقعیت کنونی امیدوار نیستند.

■ ایرج قادری برای اولین بار پشت دوربین سریالهای سیما قرار خواهد گرفت و اینطور که پیداست وی با مسوولان سیما به توافق رسیده تا پس از سالها فعالیت در سینما به زودی نخستین سریال خود را که هنوز نام قطعی ندارد و داستان خانواده‌ای از ٢٦ سال قبل تا به امروز را روایت می کند، به تصویر بکشد.

■ کاوه سماک باشی درباره افخمی معتقد است: او کارگردانی است که از همه وسایل پشت صحنه اطلاعات کافی دارد و به نظر من او یکی از نوابع سینماست و از کوچکترین لحظه برای مطالعه استفاده می کند و حتی در بین پلانها مشغول کتابخوانی می‌شود.

■ براساس گزارش سازمان اروپایی نظارت صوتی و تصویری بیش از ٦٥٠٠ شبکه تلویزیونی در اتحادیه اروپا و کشورهای نامزد عضویت در این اتحادیه مثل ترکیه و کرواسی فعال هستند، اما نکته قابل تامل این است که از این تعداد کانال شبکه‌های مخصوص بزرگسالان و شبکه‌هایی که فیلم‌های غیراخلاقی پخش می کنند به ١٩٠ شبکه بالغ می‌شوند!

جنگ، خود کشی تدریجی هر ملت است

● مهرداد مهرین

هر کس قانون را زیر پا بگذارد زیر پا گذاشته می‌شود

«محمدحسین صفارهرندی» با حضور در برنامه تلویزیونی «نگاه یک» از عملکرد معاونت امور سینمایی وزارت ارشاد دفاع کرد.

وی در بخشی از صحبت‌هایش در این برنامه، با تأکید بر این که «با سینما بیگانه نیستم»، در پاسخ به این پرسش که «مردم چرا به سینما نمی‌روند؟» ضمن مطرح کردن لزوم ایجاد بستر مناسب برای ارتباط مخاطب با سینما گفت: پیش از این سالن‌های خیلی زیادی داشتیم که فرتوت بودند و به ورشکستگی اقتصادی رسیده بودند که معاونت سینمایی در این دوره، این سینماها را برای استفاده مردم بازسازی کرد.

سالن‌سازی به رونق سینما انجامید

وی در بخش دیگری از این برنامه در پاسخ به این پرسش که «اگر مردم فیلم نمی‌بینند، به خاطر کیفیت پایین فیلم‌ها است؟». البته با تحولات عرصه تکنولوژی رسانه، طبیعتا بخشی از مخاطبان سینما ترجیح می‌دهند برای دیدن فیلم به راه‌های دیگری به جز سینما رفتن متوسل شوند و این در دنیا هم دیده می‌شود.

صفارهرندی با اشاره به اهمیت بالای سالن‌سازی در جذب مخاطب اظهار داشت: علت عدم رغبت مردم به رفتن به سینما، شرایط دل‌آزار سالن‌های سینمایی بود که بیشتر به یک دخمه شبیه بودند. وقتی یکی می‌خواهد برود چلوکبابی، آدرس یک چلوکبابی خوب را به او می‌دهند و او قطعا از غذا خوردن در آنجا نسبت به یک مکان کثیف و پر از زباله، لذت بیشتری می‌برد. در زمینه سینماسازی هم اینگونه است. ما دو سالن را در منطقه غرب تهران به فاصله ۱۰۰ متر از هم داشته‌ایم که یکی بازسازی شده و دیگری بازسازی نشده و هر دو سالن نیز یک فیلم را اکران کرده‌اند اما آن سینما که بازسازی شده، فروشش ۲۰ برابر بوده است.

درباره بازیگران هالیوودی

وزیر ارشاد درباره آخرین فیلمی که دیده، گفت: اجازه بدهید اسم این فیلم را نیاورم، اما فیلم یک کارگردان خانم بود که مجبور شدم در دفترم ببینم و امیدوارم در اکران عمومی آن را ببینیم.

صفارهرندی در ادامه، در مورد بازیگرهایی که با هالیوود همکاری می‌کنند، گفت: ملاک ما رعایت قانون است. ما در حوزه‌های مختلف یکسری قوانین داریم و هر کسی هم‌راستا با این قوانین حرکت کند، هیچ مشکلی نخواهد داشت اما هر کس که قانون را زیر پا بگذارد خودش هم زیر پا گذاشته می‌شود.

«دوازده یار اوشن» با مدیریت دوبلاژ «خسرو خسروشاهی» دوبله شد

در دوبله این فیلم سینمایی «بهرام زند» به جای «جرج کلونی»، «سعید مظفر» به جای «براد پیت»، «شکوفنده» به جای «کاترین زتاجونز» و «مینو غزنوی» به جای «جولیا رابرتز» سخن گفته‌اند.

احمدرسول‌زاده، افشین زینوری، وحید منوچهری، محمدعلی جان‌پناه و نظامی از جمله گویندگان دیگری هستند که در دوبله این اثر حضور داشته‌اند.

فیلم سینمایی «دوازده یار اوشن» محصول کمپانی هالیوودی برادران وارنر در سال ۲۰۰۴ است که به کارگردانی «استیون سودربرگ»، تهیه‌کنندگی «جری وینتراب» و نویسندگی «دیوید لوین» و «برایان کوپلمن» ساخته شده است.

بازیگرانی چون جرج کلونی، براد پیت، مت دمون، اندی گارسیا، دان چیدل، برنی مک، کیسی آف لاک، کاترین زتا جونز و جولیا رابرتز نیز در این فیلم سینمایی ۱۲۵ دقیقه‌ای ایفای نقش کرده‌اند.

در خلاصه فیلم سینمایی «دوازده یار اوشن» آمده است: سه سالی است که از سرقت موفق، متهورانه و پرسود دنی اوشن و گروهش راستی ریان (پیت)، لینوس کالدول (دیمون)، باشر تار (چیدل) (متخصص مواد منفجره)، فرانک کاتن (مک) (متخصص باز کردن گاوصندوق) در لاس وگاس می‌گذرد. پس از تقسیم سهم‌ها، هریک از افراد گروه اوشن تصمیم گرفتند که زندگی قانونی و بدون دردسری برای خود داشته باشند. اما بندیکت آنها را پیدا کرده و ۱۶۰ میلیون دلار خود را با سودش طلب می‌کند. گروه اوشن متوجه می‌شوند که بندیکت...

فیلم‌ها به روایت گیشه

دعوت	۲۵ روز	۴۷۰ میلیون تومان
کنعان	۲۰ روز	۲۲۵ میلیون تومان
سه زن	۲۵ روز	۱۲۵ میلیون تومان
آواز گنجشک ها	۲۵ روز	۱۱۷ میلیون تومان
نسکافه داغ داغ	۳۰ روز	۶۵ میلیون تومان
محیا	۱۰ روز	۱۳ میلیون تومان

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

سیدیسم و سادیسم

خدا نیاورد که؛ یک ناهنجاری فرهنگی در این مملکت جا بیفتد و بین مردم جا خوش کند! دیگر با حجامت هم نمی‌شود از رگ و پی اش زدود. جایی بودیم ـ سر فرصت آدرس تمام جاهایی که بودیم را در یک فهرست منتشر می کنیم!! ـ صحبت از یکی از فیلم های روی پرده بود، این یکی به آن یکی می گفت: رفتی دیدی فیلم فلان رو؟ آن یکی گفت، نه!... سی دی اش نیومده هنوز؟ ...این یکی گفت: نه فکر نکنم ولی میاد!... آن یکی گفت: فکر کنم فیلم بدی نباشه ،این یکی گفت: آره میگن بد نیست، آن یکی گفت: امروز بریم یه سر خیابون انقلاب؛ یک دوری بزنیم شاید سی دی اش رو گیر بیاریم این یکی گفت: بریم اتفاقا منم خیلی دوست دارم ببینم این فیلم رو با ده انگشت موجود حساب کردیم؛ متوجه شدیم. هزینه ایاب و ذهاب و متر کردن خیابان انقلاب و فرسایش روحی متعاقب حسرت خوردن برای دیدن فیلم، دو برابر هزینه بلیط سینما در می آید، ولی این فرهنگ غلط سیدیسم که، منشا و عامل آن مبتلایان به سادیسم می باشند. ژن معیوبی شده است در بدنه فرهنگ و هنر این سرزمین! عجب نطقی بود...

دارالعلم

تا آنجا که هم ما می دانیم و هم شما، صدا و سیما یک دانشگاه و دارالعلم خاص خودش دارد. گهگاه هم فراخوانی می کند برای ثبت نام و دوره دادن دانشجو برای رشته های گوناگون ؛اتفاقا بیشترین تقاضایش هم درباره گوینده و مجری است. ولی چرا این دانش آموخته ها از دانشگاه فارغ التحصیل نمی شوند، همینطور مانده ایم سر گردنه حیران! چطور متوجه شدیم ؟! شما یک دور ریموت وار در هفت خوان تلویزیون بزنید. جمعیت مجری های متخصص دو سه تا هستند که با تعویض کت و شلوار پاس کاری می شوند در شبکه ها، دو سه تا هم قبلا بودند که، سرشان خلوت شد و وزن اضافه کردند؛ رفتند پشت صحنه ساکن شدند، ما آمارش را داریم!! مابقی هم بازیگرانی هستند که در برخی موارد ابدا استحقاق گویندگی ندارند.... مع الوصف همچنان چشم به خروجی دانشگاه صدا و سیما داریم...

خبر×خبر

هنرمند: به سراغ «باد و بادگیر» می‌روم

کارگردان مجموعه تلویزیونی «آشپزباشی» گفت: پس از اتمام این سریال به سراغ «باد و بادگیر» می‌روم.

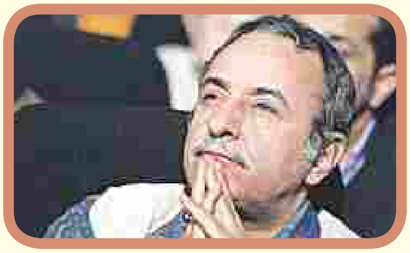

مجموعه تلویزیونی «باد و بادگیر» اقتباسی از داستان بینوایان است که پس از ساخت مجموعه تلویزیونی «آشپزباشی» کار ساخت آن آغاز می شود.

مجموعه تلویزیونی «باد و بادگیر» در ۲٦ قسمت ٤۵ دقیقه‌ای به تهیه کنندگی «رامین عباسی زاده» برای پخش از شبکه دوم سیما ساخته خواهد شد و داستان‌های این سریال تلویزیونی توسط «احمد رفیع زاده» و «تینا پاکروان» در حال حاضر در مرحله نگارش دیالوگ است.

موضوع داستان‌های سریال «باد و بادگیر» کاملا اجتماعی است و در مقاطع تاریخی ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ می گذرد. در این سریال شاهد سرگذشت چند نفر هستیم که هرکدام به نوعی درگیر اتفاقاتی می شوند و سریال نیم نگاهی نیز به اتفاقات تاریخی دارد که در آن سال‌ها، رخ داده است.

«دیدار» با جواد هاشمی

مجموعه تلویزیونی «دیدار» به کارگردانی «سید جواد هاشمی» از اواسط آبان ماه روی آنتن شبکه سه سیما خواهد رفت.

خواننده تیتراژ این مجموعه با شعری از «روزبه بمانی»، «علی لهراسبی» است و موسیقی متن را «شهروز حقی» ساخته است.

خلاصه داستان این مجموعه تلویزیونی ۱۳ قسمت ٤۵ دقیقه‌ای بدین شرح است: حمید، نوجوان ۱۳ ساله‌ای است که از روی کنجکاوی در زیرزمین خانه لباس خون آلودی که جای گلوله دارد را پیدا می کند. حس کنجکاوی او در یافتن این پیراهن آغاز اتفاقات و ماجراهای تازه‌ای می‌شود و ...

در این پروژه بازیگرانی چون نسرین مقانلو، غلامحسین لطفی، مهران رجبی، سیدجواد هاشمی، ارژنگ امیرفضلی، آتش تقی پور، سولماز آقمقانی، علی صالحی، عزت الله رمضانی فر، ابوالفضل همراه و بازیگران نوجوان: مهدی عطاران رضایی، محمدرضا زادسرور و سوگند قلی‌زاده ایفای نقش کرده‌اند.

«مکس پین» صدرنشین؛ «بوش» چهارم

فیلم «مکس پین» اقتباس شده از بازی کامپیوتری مشهوری به همین نام با ۱۸ میلیون دلار فروش طی سه روز گذشته در صدر گیشه هالیوود قرار گرفت.

فیلم ۱۰۰ دقیقه‌ای «مکس پین» با بازی «مارک والبرگ»، داستان مامور پلیسی است که زن و فرزندش قربانی یک توطئه شده‌اند و او در صدد یافتن قاتل آنها درگیر ماجراهای خطرناک و پیچیده زیادی می‌شود.

این فیلم به زبان انگلیسی، اسپانیایی ساخته شده است.

به گزارش رویترز، فیلم‌های «بورلی هیلز» با ۱۱ میلیون و ۲۰۰ هزار دلار، «زندگی مخفی زنبورها» با ۱۱ میلیون و ۵۰ هزار دلار فروش، «دبلیو» با ۱۰ هزار و ۵۵۰ هزار دلار فروش، «چشم عقاب» با ۷ میلیون و ۳٤۳ هزار دلار، «لاشه دروغ» با ٦ میلیون و ۸۸۰ هزار دلار، «قرنطینه» با ٦ میلیون و ۳۰۰ هزار دلار، «نیک» با ۳ میلیون و ۹۰۰ هزار دلار فروش، «سواری» با ۳ میلیون و ۵٦٦ هزار دلار و «شب‌های رودانته» با ۲ میلیون و ٦۸۰ هزار دلار فروش به ترتیب در رده‌های دوم تا دهم این جدول قرار گرفته‌اند.

آواز گنجشک‌های «حسین علیزاده» منتشر شد

موسیقی فیلم «آواز گنجشک‌ها» به آهنگسازی «حسین علیزاده» در قالب یک آلبوم موسیقی منتشر شد.

در این آلبوم که توسط انتشارات هرمس در بازار موسیقی منتشر شده، علاوه بر موسیقی متن «آواز گنجشک‌ها» که توسط حسین علیزاده ساخته شده چند قطعه از ساخته‌های این آهنگساز نیز به چشم می خورد.

بنابراین گزارش، موسیقی این فیلم سال گذشته توسط «حسین علیزاده» ساخته شد و برای سومین بار این آهنگساز جایزه جشنواره فیلم فجر را به خاطر ساخت موسیقی فیلم آواز گنجشک‌ها دریافت کرد.

«آواز گنجشک‌ها» ساخته «مجید مجیدی» که جایزه خرس نقره‌ای جشنواره برلین را دریافت کرد، داستان کریم کارگر مزرعه پرورش شترمرغ است که در حاشیه شهر در خانه کوچکش زندگی خوبی دارد. حوادثی در مزرعه منجر به اخراج کریم از کار می شود. او برای انجام کاری به شهر می آید و در آنجا اتفاقاتی زندگیش را دستخوش تغییر می کند.

جایزه یک عمر دستاورد حرفه‌ای به آل پاچینو

در مراسم افتتاحیه جشنواره رم در روز چهارشنبه، «آل پاچینو» به نمایندگی از طرف بهترین‌ها و استعدادهای شاخص هالیوود، جایزه یک عمر دستاورد حرفه‌ای دریافت خواهد کرد.

در بخش مسابقه جشنواره امسال از مجموع ۲۰ فیلم شرکت کننده، تنها فیلم آمریکایی «غرور و افتخار» با بازی «ادوارد نورتون» به نمایش درخواهد آمد.

جشنواره فیلم رم اولین بار سال ۲۰۰٦ توسط «والتر ولترونی»، شهردار رم برگزار شد.

مدیران جدید سومین جشنواره فیلم پلیس

سید علیرضا سجادپور دبیر این جشنواره که مدتی پیش طی حکمی از سوی فرمانده نیروی انتظامی مسوولیت برگزاری این جشنواره را پذیرفت، طی احکامی منوچهر شاهسواری و کامران ملکی را به عنوان مدیریت کمیته‌های ارزیابی و ارتباطات جشنواره منصوب کرد.

پیش از این سعید الهی از مدیران فعال عرصه فرهنگی هنری کشور نیز طی حکمی به سمت مدیر اجرایی و رئیس ستاد برگزاری این جشنواره برگزیده شد.

سومین جشنواره فیلم پلیس از ۱۹ تا ۲۲ آذرماه سالجاری در تهران برگزار خواهد شد.

جشنواره هنری باران آذرماه برگزار می‌شود

«جشنواره هنری باران» در ۱۲ رشته مختلف ۱٦ آذرماه در فرهنگسرای بهمن برگزار می‌شود

این جشنواره در رشته‌های طراحی، نقاشی، عکس، نرم‌افزار فرهنگی، هنری، فیلم کوتاه، نماهنگ، فیلم داستانی، برنامه رادیویی، نمایشنامه، شعر، اذان و موسیقی با محور نماز و نیایش در سطح بین‌المللی برگزار می‌شود.

آخرین مهلت ارسال آثار بخش داخلی ۱۷ آبان و بخش خارجی پایان آذرماه سال جاری اعلام شده است.

آثار هنری راه یافته به بخش نمایشگاهی نیز ۱٦ آذرماه در فرهنگسرای بهمن به نمایش گذاشته خواهد شد.

حج عمره، سفر سوریه، سفر مشهد، کالاهای فرهنگی و ... از جمله جوایز برگزیدگان این جشنواره خواهد بود.

خرابی اروپا به دست امرا و سرداران نظامی او خواهد بود

● مونتسکیو

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

مرد بی‌نام

ناگهان بر اثر یک تکان و تصادم سخت برای چند لحظه حواس خود را به کلی از دست داد و به نظرش رسید که آسمان دور سرش چرخی زد و زیر پایش قرار گرفت. به شدت روی زمین درغلتید و گونه‌هایش به لبه کنار پیاده‌رو خورد.

زنی فریاد کشید: «یکنفر کمکش کند!»

در حالت ابهام آمیزی تشخیص داد که عده‌ای دورش حلقه زده‌اند. با درد فراوان به خود فشار آورد تا روی زانوانش برخیزد.

صدای آمرانه‌ای گفت: «بهتر است تکان نخورید. حالا آمبولانس می‌آید.»

مردی که با اتومبیل تصادف کرده بود پاسخ داد: «نه! نه! من خوبم» و کوشید که روی پاهایش بایستد.

پیرزنی گفت: «فکر نمی‌کنم تکان خوردنت عاقلانه باشد. شاید یک شکستگی در بدنت هست.»

مرد جوان که حالا سرپا ایستاده بود، گفت:

–نه، حالم خوبست. حالا اجازه بدهید که بروم. من یک وعده ملاقات دارم.

مردم راه باریکی برایش باز کردند و او با گامهای آهسته از میان آنها رفت. در ضمن راه رفتن متوجه شد که هیچ ناراحتی و دردی در خود احساس نمی‌کند، تنها یک حالت کوبیدگی در سرش به وجود آمده و دستش هم اندکی بریده شده بود!

وقتی که چندین متر از آنجا دور شد، ناگهان به ذهنش رسید: «کجا می‌رود؟ با چه کس وعده ملاقات دارد؟» و قدری که بیشتر فکر کرد دید که حتی اسمش را هم نمی‌داند...

مرد جوان ایستاد و به خود گفت:

«چطور خودت را نمی‌شناسی؟ اسم آدم که از ذهنش نمی‌رود... خوب چیزی نیست بر اثر آن حادثه قدری اعصابم ناراحت شده است و یک فراموشی موقتی به من دست داده است...»

هرچه بیشتر می‌اندیشید کمتر چیزی دستگیرش می‌شد. او حتی نمی‌دانست چکاره هست؟ یک وکیل است؟ یک دکتر است؟ کجا زندگی می‌کند؟ توانگر است یا تهیدست؟ ازدواج کرده یا مجرد است؟... نه! هیچ چیز به خاطرش نمی‌رسید. او دچار فراموشی شده بود. آنچه در طب «آمنزیا» نامیده می‌شود. «آمنزیا» یکنوع فقدان خاطره است که بر اثر جراحت، یا تب مغزی دست می‌دهد.

ناگهان به فکرش رسید که جیبهایش را بگردد تا شاید چیزی بیابد که سبب برگشت خاطره‌اش شود. به جستجو و کاوش جیبهایش پرداخت. چیزهایی که پیدا کرده بود، یک حلقه کلید، سیگار، مقداری پول خرد و یک چیز دیگر که سبب حیرتش شد، یک اسکناس هزار دلاری بود که کاغذ یادداشتی دورش پیچیده شده بود و روی کاغذ نوشته‌ای بدین مضمون دیده می‌شد:

«دکتر رالف مانیکس –ساختمان پزشکی –۸٦–شماره ۲۳».

دو بار تکرار کرد: مانیکس، مانیکس، اما احساسی به وی دست نداد و هیچ خاطره‌ای را در ذهنش زنده نکرد. اما آن کاغذ تنها کلید این معمای ناراحت کننده بود. به عجله خود را به گوشه خیابان رسانید و اسکناس را توی جیبش گذاشت و گامهایش را تندتر کرد تا جایی که به حال دویدن رسید.

◆◆◆

دخترک منشی مشغول ماشین کردن نامه‌ای بود که در اتاق باز شد، گفت:

–«چه فرمایشی دارید؟»

–آقای دکتر مانیکس اینجا هستند؟

–بله، اما حالا وقت کارشان تمام شده است، آیا شما وعده ملاقاتی با ایشان داشتید؟

–من... نمی‌دانم! ببینید خانم، فقط خبرش کنید، کار مهمی دارم.

–نام شما؟

–خانم عزیز، اگر من اسمم را می‌دانستم اینجا نبودم.

پرستار لحظه‌ای ورانداز کرد و گوشی تلفن را برداشت و شماره داخلی دکتر را گرفت و گفت:

–آقای دکتر، آقایی می‌خواهد با شما ملاقات کند.

چند لحظه بعد در باز شد و دکتر مانیکس که مرد نسبتاً مسنی بود، وارد شد و گفت:

–«بله؟»

آن مرد عرض اتاق را پیمود و خود را به دکتر رسانید و گفت: «دکتر مانیکس؟»

–بله خودم هستم.

–دکتر، آیا شما می‌دانید من کی هستم؟ منظورم این است که آیا شما هرگز مرا قبلاً دیده‌اید؟

–نه فکر نمی‌کنم، چطور مگر؟

–آیا مطمئنید؟

–کاملاً، اما شما جراحت بدی در پیشانی دارید، بهتر است نگاهی بکنم.

دکتر درحالی که به اتاق دیگری وارد می‌شد گفت:

–شکاف برداشته است، باید مواظبش بود و بعد یک صندلی نشان داد و گفت بنشینید! من همین حالا می‌آیم.

چند دقیقه بعد دکتر با یک ظرف الکل و یک بسته پنبه برگشت و شروع به پانسمان زخم مرد کرد و پس از چند لحظه گفت: بخیه لازم نیست، خیلی شانس آوردید.

مرد گفت: «فکر می‌کنم که واقعاً صدمه دیده‌ام به این جهت است که آن اتفاق افتاد.»

–چه چیزی، به چه جهت اتفاق افتاد؟

–من باید به شما بگویم... من نمی‌توانم نامم را به خاطر بیاورم. ببینید من می‌دانم که این حرف احمقانه به نظر می‌آید. اما من یکساعت پیش با اتومبیلی تصادف کردم و...

دکتر با دقت به حرفهای مرد گوش کرد و گفت: «یک فراموشی موقت است.»

–آیا مطمئنید؟

–تقریباً! چون فراموشی موقتی بر اثر ضربه یا شوک ناگهانی به وجود می‌آید. ضربه سختی بر مغز شما وارد شده است و اظهار نظر قطعی بدون آزمایش دشوار است و سپس نگاهی به مرد انداخت و پرسید:

–اما چطور شد که شما نزد من آمدید؟

–وقتی جیبهایم را جستجو کردم، تنها چیز مهمی که پیدا کردم یک اسکناس هزار دلاری بود و دور آن یک کاغذ پیچیده شده و روی کاغذ نام و آدرس شما نوشته شده بود.

–نام من!

–آره، اول فکر کردم که من شما هستم و بعد به خود گفتم که اگر من نبودم احتمالاً شما خواهید دانست که من چه شخصی هستم، چون دلیل دیگری نداشت که نام شما را در جیب خود داشته باشم، بنابراین به نزد شما آمدم... اما مساله مهم این است که حالا باید چکار کنم؟

–شما باید به پلیس مراجعه کنید و بگویید که چه اتفاقی افتاده است و از آنها بخواهید تصویر شما را در روزنامه‌ها چاپ کنند و در این صورت اگر خویشاوندانی در شهر داشته باشید، به سراغتان خواهند آمد.

–من نمی‌خواهم سر و صدایی راه بیاندازم. فقط می‌خواستم نامم را به یاد بیاورم. فکر کردم که شما بتوانید کمکم کنید. آیا این ناراحتی رفع می‌شود؟ آیا من می‌توانم خاطره‌ام را بازیابم؟

–گاهی اوقات این حالت فقط چند ساعت اتفاق می‌افتد.

یکدفعه چیزی باعث ارتباط مغزی می‌شود و فکر به حالت عادیش بازمی گردد.

در این هنگام مرد به قاب عکسی که روی میز دکتر قرار داشت، خیره شد و گفت:

–این کیه؟

–زنم... چطور مگر؟

–نمی‌دانم، شاید... شاید من هم زن داشته باشم.

مرد جوان به سوی پنجره رفت، نگاهی به بیرون انداخت و گفت:

–خیلی متاسفم که باعث زحمتتان شدم، حالا وقت منزل رفتنتان است و بنابراین رفع زحمت می کنم. دکتر ناراحت نباشید، بالاخره من خاطره‌ام را بازمی یابم. و آنگاه با شتاب از اتاق انتظار بیرون رفت. داخل راهرو خالی بود. وارد آسانسور شد و دگمه طبقه اول رافشار دارد. در اتاقک آسانسور به دلیل مبهمی تصویر زن دکتر جلو چشمانش آمد و ناراحتش می کرد. و در این هنگام به طور ناگهانی نامش را به خاطر آورد!

همه چیزها به یادش آمده بود. او دیگر خودش شده بود. شروع به خندیدن کرد و دوباره بسوی اتاق دکتر رفت.

درست لحظه‌ای که دکتر می خواست از مطب بیرون برود، او وارد شد و گفت:

–دکتر، به راستی حیرت آور است.

–منظورت این است که خاطره‌ات بازگشت؟

–همه چیز من حتی حالا می دانم که هزار دلار از کجا آمده است!

–واقعا؟

–زن شما آن را به من داده است.

–زن من؟

–«بله، همینطور است».

آنوقت دستش را بسوی کارد بلند و تیز نامه بازکنی که روی میز دکتر قرار داشت برد و در حالی که لبخند می زد، ادامه داد: «و این پول را به من داد که شما را بکشم.» و چند لحظه بعد دشنه در قلب دکتر فرو رفته بود...

■

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

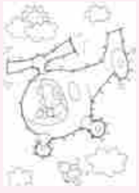

فرار از دام!

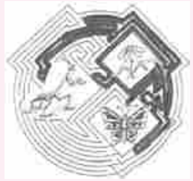

بگردید و پیدا کنید

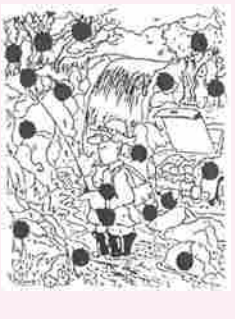

به ترتیب، از اول تا آخر!

ترتیب عکسها به این شرح است: A، C، D، B

یک فیلم و یک کارگردان!

آلفرد هیچکاک (فیلم «پرندگان» اثر «دافنه دوموریه»)

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۱۱

است که مرکز آن ها کوهپایه نام دارد. این منطقه دارای ۴۰۰ روستا می باشد که قسمت اعظم آن ییلاقی است. در دامنه های کوهستانی این ناحیه تعداد بیشماری چشمه ی آب شیرین و گوارا و زلال وجود دارد.

◇ **روستای شهداد:** شهداد یکی از بخش های شهرستان کرمان است که در پست ترین نقطه ی کویر که حداکثر ۳۰۰ متر از سطح آب های آزاد ارتفاع دارد، قرار گرفته و دارای قنات های متعدد است. باغ های مرکبات و نخلستان های زیبایی دارد. فاصله ی شهداد تا مرکز استان ۱۰۵ کیلومتر است. شهداد در شش ماهه دوم سال یکی از گردشگاههای جذاب و منحصر به فرد است. دارای کویری بی نظیر برای کویر نوردی، رصد و آرامش شبانه می باشد. خرابه های شهر قدیمی شهداد که مربوط به ۴۰۰۰ سال ق.م است در دشت لوت شهداد و در کنار شهر جدید کشف شده است.

◇ **روستای سه کنج:** سه کنج یکی از آبادی های بزرگ و مرکز دهستان سه کنج تا شهر کرمان ۵۰ کیلومتر و تا ماهان ۱۵ کیلومتر فاصله دارد. منطقه‌ای کوهستانی و خوش آب و هوا که دو آبشار بسیار زیبا دارد. کوههای مجاور آن مناسب ورزش های کوهنوردی می باشد. فرار شیخ باباعلی از مریدان شاه نعمت الله ولی در این منطقه قرار گرفته است.

◇ **روستای سیرچ:** سیرچ یکی از چهار آبادی بزرگ بخش شهداد است که در ناحیه ی خوش آب و هوای کوهستانی بر سر راه شهداد–کرمان قرار گرفته است. فاصله ی آن تا شهر کرمان ۸۰ کیلومتر و تا مرکز بخش شهداد ۲۵ کیلومتر است. سیرچ از قدیم محل ییلاق بخش گرمسیری و کویری شهداد و آبادی های تابعه ی آن بوده و بهارستان نام داشت. این منطقه چشم اندازی زیبا، پوشیده از توده های انبوه درختان دارد و از این حیث همانند مناطق شمالی کشور می باشد. هوایی مرطوب و خنک دارد و بر روی ارتفاعات قرار گرفته و زیبایی آن مشابه مناظر سوئیس و باهمان سرسبزی و فراز و فرود هاست. در این منطقه انواع درختان انگور، گیلاس ،انجیر صنوبر، آلبالو در دامنه ی کوهسارها لا به لای سنگ لاخ کاشته شده است. این منطقه بسیار زیبا، جذاب و رؤیایی می باشد.

◇ **چشمه ی قلعه عسگر:** این چشمه در ۱۱ کیلومتری روستای سلطان آباد، در جنوب کرمان واقع شده است. آب این چشمه از دسته ی آب های کلروره سدیک سنگین و مشابه آب معدنی اوریاژ ایزر فرانسه است. این آب ها بیشتر مصرف خارجی دارد و در رفع بیماری های راشیتیسم، لنفاتیسم و برخی بیماری های پوستی، روماتیسمی و نیز بیماری های زنانه مؤثر است.

◇ **چشمه ی معدنی ته خانون:** این چشمه در شرق کرمان به فاصله ی ۱۳ کیلومتری روستای جوشان واقع شده است. از آب این چشمه برای استحمام استفاده می شود. آب این چشمه دارای اثر آرام بخش برای دردهای مفصلی و عصبی است.

◇ **چشمه معدنی غرغره (باب ترش):** چشمه ی معدنی غرغره در فاصله ی ۴۰ کیلومتری راین کرمان واقع شده است.

◇ **چشمه ی آب معدنی ابارق:** در جنوب شرقی کرمان در فاصله ی ۱۱ کیلومتری شمال دهکده ی ابارق واقع شده است.

◇ از دیگر چشمه های آب معدنی می توان به چشمه های **آب معدنی حوض نو، بیشه پاچنار، بغراف بوجان، حض باد** اشاره نمود.

◇ **کوه جوپار:** این کوه در ۴۳ کیلومتری جنوب شرقی کرمان با ارتفاع ۴۱۳۵ متر واقع شده است.

◇ **کوه گلچین:** در ۵۵ کیلومتری جنوب شرقی کرمان در دهستان ماهانه واقع شده و ۴۰۹۳ متر ارتفاع دارد.

◇ از دیگر جاذبه های طبیعی شهرستان کرمان به: **کوه باغ بالا** در ۳۰ کیلومتری شمال شرق کرمان، **روستای طبیعی و زیبای باغین**، **چشمه ی رضا آباد** در شمال کرمان و **چشمه ی اختیار آباد در شمال شرقی** کرمان می توان اشاره کرد.

راههای ارتباطی

راههای دستیابی به شهرستان کرمان از ۳ طریق امکان پذیر می باشد که به شرح ذیل می باشد:

راه زمینی (آسفالته) –راه هوایی –راه ریلی (راه آهن)

◇ راه زمینی (آسفالته):

تهران –قم –نائین –یزد– کرمان ۱۰۶۴ کیلومتر مربع

بندر عباس –جیرفت –بم –کرمان: ۷۴۳ کیلومتر مربع

زاهدان –بم –کرمان: ۵۲۹ کیلومتر مربع

مراکز اقامتی

برای رفاه حال مسافران و گردشگران داخلی و خارجی در شهرستان کرمان ۸ هتل و ۱۰ مهمانپذیر وجود دارد. که در زیر به نرخ و امکانات بعضی از آنها اشاره می کنیم:

◇ هتل ۱ ستاره ی اخوان واقع در کرمان بلوار شهید صدوقی: ۱۲ الی ۲۴۴۱۴۱۱(۰۳۴۱)

◇ مهمانسرای بزرگ کرمان واقع در بلوار جمهوری اسلامی –چهار راه شفا: ۵ الی ۲۴۴۵۲۰۳(۰۳۴۱)

◇ هتل ۳ ستاره ی هزار واقع در کرمان–خیابان اسفندیاری: ۲۲۶۷۰۹۹(۰۳۴۱)

◇ مهمانسرای ماهان واقع در ماهان–میدان قرنی (ژاندارمری): ۶۲۲۵۷۰۰(۰۳۴۲)

هزینه ی اقامت در یک مهمانپذیر در کرمان و با شرایط اتاق ۲ تخته در حدود ۸–۷ هزار تومان و اقامت در یک هتل با امکانات عالی و بالا با شرایط اتاق ۲ تخته ۶۰–۴۵ هزار تومان است.

صنایع دستی و سوغات

کمتر جهانگردی پس از مسافرتی کوتاه یا طولانی بدون سوغات سفر به خانه و کاشانه ی خود باز می گردد. پته دوزی، قالی بافی، گلیم، جاجیم، خورجین، گلیم شریکی پیچ، صنایع مسی و کره‌ای شالبافی از مهم ترین صنایع دستی و زیره، پسته، خرما، حنا، قاووت، کمپه و... نیز از سوغاتیهای کرمان است.

کسی که اعتماد به «نفس» داشته باشد، بدون تردید، هادی دیگران خواهد شد ●هوراس

نحوه پذیرش دانشجو در دانشگاههای خارجی

روش‌های خاص ورود به دانشگاههای جهان

وارد شدن به دانشگاه در هر کشوری از دنیا روش خاص خود را دارد. بسیاری از جوانان در سراسر جهان آرزوی رفتن به دانشگاه را دارند. البته در کشورهای مختلف کنکور وجود ندارد و در برخی از کشورها مانند ایران متقاضیان برای ورود به دانشگاه مجبورند امتحان ورودی سختی بدهند و به دلیل محدود بودن دانشگاهها و کثرت متقاضی، هر کسی به راحتی نمی تواند وارد دانشگاه شود و این در حالی است که در جهان، بیش از سه هزار دانشگاه معتبر وجود دارد که لیست اسامی این دانشگاهها در اینترنت موجود است و ما در این جا شما را با تعدادی از آنها آشنا می کنیم، البته اطلاعات ارائه شده در این گزارش تنها با تکیه بر موارد درج شده در اینترنت است و تایید آنها به عهد کارشناسان وزارت آموزش عالی می باشد و چاپ این مطلب جنبه اطلاع رسانی داشته و به منزله تایید این دانشگاهها نیست.

اکنون می خواهیم روش ورود به چند دانشگاه معتبر جهان را برای شما بگوییم.

«برزیل، دانشگاه یونیکمپ»

این دانشگاه یکی از معتبرترین و باسابقه ترین دانشگاههای برزیل است. این مرکز علمی در سال ۱۹٦٦ تاسیس شده و از همان زمان دانشگاه یونیکمپ بهترین دانشگاه در منطقه آمریکای لاتین است. برای ورود به این دانشگاه متقاضیان باید به زبان پرتغالی و اسپانیایی تسلط کامل داشته باشند. از متقاضیان در زمینه رشته مورد انتخابشان امتحانی گرفته می شود. در صورت قبولی از این دو آزمایش شخص می تواند وارد دانشگاه شود. در صورتی که شخص مورد نظر به زبان پرتغالی و یا اسپانیایی مسلط نباشد باید یک دوره یک ساله را طی کند و مجدداً مورد امتحان و مصاحبه قرار گیرد. دوره لیسانس در این دانشگاه چهار سال و دوره فوق لیسانس و دکترا ۷ الی ۹ سال طول می کشد. حدود ۱۵ درصد از دانشجویان این دانشگاه خارجی هستند. البته کمتر کسی پیدا می شود که به این دانشگاه وارد شود و زبان پرتغالی را بلد نباشد، زیرا برزیل جزء کشورهای آمریکایی لاتین و تحت سلطه پرتغال بوده و در نتیجه زبان پرتغالی بر این کشور حاکم است.

«ایرلند، دانشگاه دابلین»

در دانشگاه دابلین هفت زبان زنده دنیا تدریس می شود. اساتید دانشگاه دابلین از تجربه و مهارت تدریس بالایی برخوردار هستند و اکثرشان می توانند به تمامی این زبان‌ها صحبت نمایند. دانشگاه دابلین در ایرلند نمونه و منحصر به فرد است.

رشته‌های پزشکی، مهندسی و هنر در این دانشگاه تدریس می شود. افراد بومی و مقیم ایرلند و انگلیس به راحتی می توانند وارد این دانشگاه شوند و برای متقاضیان بومی تنها مدرک تحصیلی دیپلم کافی است. اما افراد متقاضی خارجی تحت امتحانات قرار می گیرند. یکی از آزمون‌ها، آزمون تافل است. البته اگر در کشور دیگری نیز آزمون تافل داده باشند، مدرک آن مورد پذیرش دانشگاه قرار می گیرد. از متقاضیان خارجی آزمونی در زمینه رشته انتخابی شان گرفته می شود تا بار علمی فرد مشخص شود و نمرات براساس A تا E ارائه می شود و حداقل نمره باید C باشد در غیر اینصورت فرد در امتحان ورودی مردود شده و مجبور است در امتحان ورودی سال بعد شرکت کند.

«کانادا، دانشگاه گوالف»

دانشگاه گوالف در ایالت انتاریو واقع در کانادا است. این دانشگاه نیز مانند دانشگاههای آمریکایی می باشد و تکمیل فرم تقاضانامه و هزینه انجام مراحل ثبت نام آن با حدود ٦۰۰ دلار صورت می گیرد و تسلط کامل به زبان فرانسوی و یا انگلیسی و قبولی در آزمون زبان و ارائه مدرک تحصیلی گذشته برای ورود به این دانشگاه الزامی است. بعد از انجام مراحل فوق، دانشگاه با بررسی موقعیت تحصیلی و اجتماعی فرد به سفارت کشور محل زندگی وی تقاضای ویزای دانشجویی ارائه می دهد.

ویزای دانشجویی نیز به مدت ٦ الی ۸ سال برای وی صادر می شود که این موضوع بستگی به نوع رشته تحصیلی فرد دارد.

«یونان، دانشگاه ایبونینا»

این دانشگاه دانشجویانی در رشته‌های پزشکی، علوم طبیعی، تکنولوژی و زراعت را جذب می کند. در دانشگاههای یونان زبان یونانی، اصلی ترین واحد دانشگاهی است و حتی در بسیاری از این دانشگاهها زبان دیگری جز زبان یونانی تدریس نمی شود. در دانشگاه «ایبونینا» زبان انگلیسی زبان دوم محسوب می شود و برای ورود به این دانشگاه تسلط بر زبان انگلیسی و یونانی الزامی است. در این دانشگاه یک امتحان ورودی در زمینه ادبیات یونان و زبان انگلیسی از متقاضیان گرفته می شود و در صورت به حد نصاب رسیدن نمرات، شخص می تواند وارد دانشگاه شود و البته اگر شخص پذیرفته نشود، فرصت دارد بار دیگر در امتحان شرکت کند. معدل دیپلم دبیرستان نیز در انتخاب رشته نقش مهمی دارد. در این دانشگاه رشته‌های پزشکی شش سال و رشته‌های علوم طبیعی و تکنولوژی چهار تا پنج سال طول می کشد که شامل شش ترم است و هر ترم شامل ۲۵ ساعت در هفته می باشد. سال اول تحصیلی در این دانشگاه بسیار بااهمیت است و در واقع دانشجو حالت موقتی دارد و در صورتی که فعالیت‌های تحصیلی خوبی داشته باشد، به عنوان دانشجوی ثابت دانشگاه پذیرفته می شود و در غیر این صورت او باید بار دیگر امتحان ورودی بدهد.

«آمریکا، دانشگاه سنت ماری»

دانشگاههای آمریکا به دلیل وسعت و تعدد ایالت‌ها، قوانین مختلفی دارد و دانشگاه «سنت ماری» یکی از این مراکز است که واقع در مورگا در حومه سانفرانسیسکو می باشد. این دانشگاه دارای رشته‌های مختلف پزشکی، ادبیات، مهندسی، علوم تربیتی و هنر است. برای ورود به این دانشگاه فرم تقاضانامه و پرداخت ۷۰۰ دلار برای مراحل ثبت‌نام و برگه قبولی آزمون زبان انگلیسی لازم است.

متقاضیان خارجی باید مدارک

تحصیلی شان را که به انگلیسی ترجمه شده، برای دانشگاه بفرستند و پس از مطالعه بر روی مدارک و فرم تقاضانامه، از فرد متقاضی دعوت می‌شود که برای گرفتن ویزای دانشجویی به یکی از سفارت‌های آمریکا مراجعه نماید تا با در دست داشتن نامه‌ای از دانشگاه بتواند ویزای دانشجویی دریافت کند. افراد مقیم آمریکا نیز به راحتی و تنها با پرداخت هزینه تکمیل و فرم تقاضانامه می‌توانند وارد این دانشگاه شوند. هزینه تحصیل در دانشگاه بستگی به رشته انتخابی فرد دارد. البته هزینه رشته‌های مختلف هر سال تغییر می‌کند.

«آفریقا، دانشگاه کیپ تاون»

در دانشگاههای آفریقای جنوبی زبان انگلیسی به عنوان زبان دوم است و برای ورود به دانشگاه گذراندن یک امتحان تافل انگلیسی ضرورت دارد و هر فردی علاوه بر زبان انگلیسی باید کار کردن با کامپیوتر و اینترنت را در سطح متوسط بداند. براساس امتحانی که گرفته می‌شود و رشته تحصیلی، سطح تحصیلی فرد تعیین می‌گردد. در دانشگاههای آفریقای جنوبی، زبان انگلیسی جزء اصلی ترین واحد دانشگاهی است. مراحلی که برای ورود به دانشگاه باید طی شود به شرح زیر است:

اول اینکه فرم درخواست تکمیل شود و رشته انتخابی در آن ذکر گردد. البته مسوولین اداری دانشگاه در پر کردن فرم به متقاضیان کمک می‌کنند. دانشگاه کیپ تاون از متقاضیان بر اساس رشته انتخابی فرد هزینه تحصیلی دریافت می‌نماید.

«استرالیا، دانشگاه کاتولیک»

دانشگاه کاتولیک استرالیا در سیدنی قرار دارد و در شهرهای ملبورن، کانبرا، بالاریت و بریسبین نیز شعبه دارد. شعار این دانشگاه چنین است:

«انتخاب دانشگاه حق شماست و آینده‌تان در گرو بهترین انتخاب است. برای آینده خود تصمیم بگیرید.» در این دانشگاه، دانشجویان که اکثراً مهاجر هستند با زبان‌ها، مذاهب و فرهنگ‌های مختلف در کنار هم مشغول تحصیل هستند. البته زبان اصلی دانشگاه انگلیسی است و در این دانشگاه رشته‌های هنر، علوم طبیعی و علوم تربیتی تدریس می‌شود. در این دانشگاه علاوه بر آموزش توسط اساتید، از طریق CD، ویدئو، نوار و اینترنت نیز تدریس صورت می‌گیرد.

در این دانشگاه به طور متوسط سالانه بیش از ۱۰ هزار دانشجو مشغول به تحصیل هستند، و ادعای دانشگاه کاتولیک این است که توانسته افراد مثمر ثمر را وارد جامعه نماید. افراد بومی و مقیم استرالیا تنها با در دست داشتن گواهی نامه دیپلم می‌توانند وارد این دانشگاه شوند. البته نمره دیپلم در انتخاب رشته نقش اساسی دارد. هر چه نمره معدل دیپلم بالاتر باشد، فرد می‌تواند رشته بهتری را انتخاب کند. برای افراد خارجی که برای تحصیل به استرالیا آمده‌اند، ورود به دانشگاه همراه با امتحان تافل زبان انگلیسی الزامی است.

علاوه بر این آنان باید مدارک تحصیلی ترجمه شده خود را نیز بهمراه داشته باشند. در این شرایط اگر افراد در امتحان تافل قبول نشوند با پرداخت هزینه جداگانه می‌توانند در یک ترم کلاس آموزش زبان انگلیسی شرکت کنند و بعد از آن مجدداً در امتحان تافل شرکت جویند.

«قبرس، دانشگاه قبرس»

دانشگاههای قبرس فرد را براساس زمینه تحصیلی متقاضی ثبت‌نام می‌کند. به طور کلی باید همه متقاضیان مدارک تحصیلی گذشته خود را که به زبان انگلیسی ترجمه شده، تحویل دانشگاه دهند. در واقع معدل ۱۲ سال تحصیلی در این دانشگاه در نظر گرفته می‌شود و دانشگاه نیز براساس معدل کل دوره ۱۲ ساله یک رشته تحصیلی برای فرد تعیین می‌نماید. اگر آن رشته مورد تایید و علاقه فرد باشد، می‌تواند وارد دانشگاه شود. در غیر این صورت باید یک آزمون ورودی بدهد تا در رشته موردنظرش پذیرفته شود. معیار و مراحل ورود به دانشگاه به شرح زیر است:

۱ـ تکمیل فرم تقاضانامه: ٦٠ دلار برای دریافت تقاضانامه باید پرداخت شود.

۲ـ ارائه مدرک تحصیلی دیپلم: این مدارک باید به انگلیسی ترجمه شده و دیپلم با معدل پایین‌تر از آن مورد قبول قرار نمی‌گیرد.

۳ـ تسلط به زبان انگلیسی: فردی که می‌خواهد در این دانشگاه به تحصیل بپردازد، باید در آزمون EPT شرکت کند و هم‌چنین در آزمون تافل قبول شود و حداقل نمره ۵۵۰ بیاورد، در غیر این صورت باید در کلاس‌های آموزش زبان شرکت نماید و سپس امتحان تافل بدهد.

٤ـ پرداخت هزینه: دانشجویان خارجی حدود ۷۰۰ دلار و دانشجویان مقیم قبرس ۵۰۰ دلار می‌پردازند. ۵ـ ویزا: بعد از تکمیل فرم تقاضانامه و طی مراحل ثبت‌نام، دانشگاه برگه‌ای را ارائه می‌دهد تا شخص بتواند ویزای دانشجویی به مدت ٤ الی ٦ سال که بستگی به نوع رشته تحصیلی و مدرک خاص دارد بگیرد. البته ویزای دانشجویی موقتی است.

«ژاپن، دانشگاه چیبا»

در کشور ژاپن بیش از ۲۰۰ دانشگاه معتبر وجود دارد و دانشگاه چیبا که در توکیو و چند شهر بزرگ شعب مختلف دارد یکی از آنهاست. این دانشگاه دارای رشته پزشکی، پرستاری، علوم طبیعی، هنر، مهندسی، علوم اجتماعی و علوم تربیتی می‌باشد. افرادی که می‌خواهند وارد رشته پزشکی شوند باید در دبیرستان در رشته علوم طبیعی تحصیل کرده و معدل بالایی کسب کنند. علاوه بر این یک امتحان ورودی از آنان گرفته می‌شود. امتحان شامل دروس طبیعی، ریاضیات، ادبیات و زبان ژاپنی است.

در این دانشگاه دوره پزشکی حدود ۷ سال است و در دانشگاههای ژاپن زبان اصلی ژاپنی است. متقاضیان دانشگاه باید زبان ژاپنی را خوب بدانند و به آن مسلط باشند. افراد خارجی که می‌خواهند در دانشگاه ژاپن تحصیل کنند، مدرک تحصیلی دیپلمشان را به دانشگاه ارائه می‌دهند و یک دوره ۲ ساله کلاس آموزش و ادبیات زبان ژاپنی را می‌گذرانند. هم چنین باید در زمینه رشته انتخابی دانشگاهی نیز تعلیمات پیش زمینه‌ای داشته باشند و برای ورود به دانشگاه کاملاً آماده باشند. افرادی که می‌خواهند مدرک دکترا دریافت کنند، باید مدرک لیسانس و فوق‌لیسانس خود را به دانشگاه ارائه دهند و اگر در دانشگاههای ژاپن تحصیل نکرده باشند و مدرک خود را از یک دانشگاه خارجی دریافت کرده باشند، برای ورود به مرحله دکترا باید یک امتحان ورودی بدهند تا ارزش تحصیلی شان مشخص شود. روش انتخاب رشته در دانشگاه برای افراد خارجی به این نحو است که باید یک امتحان ورودی شامل زبان، دروس اختصاصی و یک مصاحبه شفاهی در زمینه زبان ژاپنی و دروس اختصاصی رشته مربوطه بدهند. علاوه بر این یک سری آزمایشات سلامت از فرد متقاضی گرفته می‌شود.

آزمایشات شامل آزمایش خون، قلب و ریه است. در ضمن یک گزارش از مدرسه یا دانشگاه قبلی فرد در زمینه فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی، درسی و مذهبی باید به دانشگاه ارائه گردد.

متقاضیان رشته‌های علوم انسانی باید در آزمون دروس علوم اجتماعی، تاریخ، زبان و ادبیات ژاپنی و یک زبان غیر از ژاپنی نمره حدنصاب را دریافت کنند و در رشته‌های پزشکی و علوم طبیعی علاوه بر دروس فوق فرد داوطلب باید در دروس زیست‌شناسی و فیزیک و شیمی هم آگاهی داشته باشد و بتواند در آزمون ورودی قبول شود.

■

معنی حیات را در زیبایی و قدرت اراده جستجو باید کرد

● ماکسیم گورکی

زیر نظر: علی کیانی موحد Sports_Haftegi@yahoo.com

علیرضا سهرابی

عکس: محمد ذبیحیان

حضور در جام جهانی کار آسانی نیست

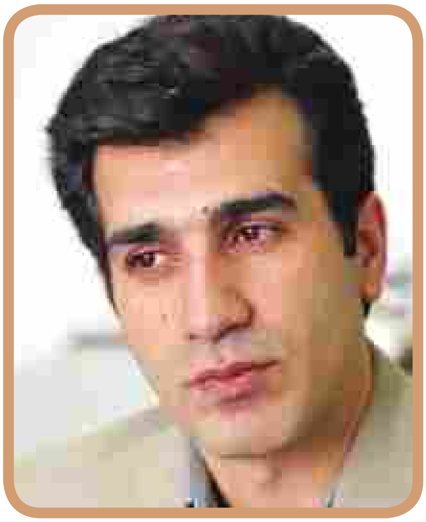

تیم ملی فوتسال ایران حضور موفقیت آمیزی در جام جهانی داشت. همه نگاه های ما به تیم ملی بود و از یک موضوع غافل بودیم. اینکه یک داور ایرانی در جام جهانی فوتسال حضور یافته و قضاوتهای خوبی در این مسابقات داشت. اگر تیم ملی ایران به دور دوم راه نمی یافت، مطمئناً «علی رضا سهرابی» در دور دوم نیز قضاوت می کرد. متاسفانه داوری در ایران بسیار مظلوم واقع شده و کوچکترین اطلاع رسانی درباره حضور یک داور ایرانی در مسابقات جام جهانی نشد. تصمیم گرفتیم که در این شماره پای حرفهای آقای سهرابی بنشینیم و درد دلهای وی را گوش دهیم.

برزیل خوش گذشت؟

◇ از لحاظ دیدن کشور برزیل خوب بود اما ما بیشتر درون اتوبوس و کلاس و سالن بودیم. آنها نمونه خوبی برای کار کردن هستند، از هفت صبح تا ده شب برای ما برنامه داشتند. یک ساعت این وسط بیکار بودیم که در آن تنها می شد به کارهای شخصی پرداخت. اما از لحاظ حضور در جام جهانی و آشنایی با تشکیلات فیفا و نحوه برگزاری مسابقات، واقعاً به ما خوش گذشت.

چه مدت در برزیل بودید؟

◇ حدود ۲۳ روز. از حدود ۱۰ روز قبل از شروع مسابقات به برزیل رفتم. کلاسهای هماهنگی فیفا برای بازآموزی در برزیل برگزار شد که در آنها حضور یافتم. تست آمادگی جسمانی از ما گرفته شد و پس از برگزاری این کلاسهای آزمون کتبی از ما گرفته شد. روزی که تیم ملی ایران وارد ریودوژانیرو شد کلاسهای ما به اتمام رسید. به محض ورود ایران به ریودوژانیرو، من به برزیلیا منتقل شدم. یک روز در برزیلیا استراحت کرده و با شرایط سالن و شهر آشنا شدم.

برای حضور در جام جهانی چه کاری انجام دادید؟

◇ من نیز زحمات زیادی کشیدم. یک ماه تمام زندگی و شرکتم را رها کرده و به برزیل رفتم. در تستهای مختلف شرکت داشته و تمرینات سختی را پشت سر گذاشتم. همانطور که بازیکنان و مربیان تیم ملی استرس داشتند، من نیز برای حضور در مسابقات استرس داشته و با داوران جهان رقابت کردم. حال شما فکر می کنید از روزی که به ایران بازگشتم تا امروز که برای مصاحبه خدمت شما رسیده ام، یک نفر هم سراغ من آمد؟! آیا آقای کفاشیان یا آقای تاج مرا می شناسند؟ اصلاً با من تماس نگرفتند که بگویند خسته نباشید! برای اولین بار در مسابقات آسیایی تایلند حضور داشته و مسابقه رده بندی را نیز قضاوت کردم. به همراه تیم ملی فوتسال با یک هواپیما بازگشتیم. در فرودگاه آقای تاج به همه بازیکنان یک دسته گل داد و ۲ عدد دسته گل نیز اضافه آمد ولی یک شاخه گل هم به من نرسید. من توقعی ندارم چراکه دسته گل برای من ارزشی ندارد اما متاسفانه دید مردم و مسوولان به داوری خوب نیست. ما هم نیاز به تشویق داریم و تنها مشوق ما کمیته داوران است. در حالی که هیچ کس به فکر ما نیست.

> **از روزی که به ایران بازگشتم تا امروز که برای مصاحبه خدمت شما رسیده ام، یک نفر هم سراغ من نیامد. آیا آقای کفاشیان یا آقای تاج مرا می شناسند؟ اصلاً با من تماس نگرفتند که بگویند خسته نباشید!**

این نکته جالب است چراکه بسیاری از مردم حتی نمی دانستند که ایران در جام جهانی یک داور دارد...

◇ بله، متاسفانه اطلاع رسانی خوبی از حضور من به عنوان داور در جام جهانی نشد. باز دست آقای خسروی درد نکند که یکبار در برنامه نود از ما نام برد.

پس ارتباطی با تیم ملی فوتسال ایران نداشتید؟

◇ روزی که آنها به ایران آمدند به هتل محل اقامت تیم رفته، ناهار را با آنها خورده و حدود یک ساعت قوانین را برایشان تشریح کردم. بازی ایران با چک هم در برزیلیا برگزار می شد و توانستم دیدار ایران را از نزدیک مشاهده کنم.

چند بازی در جام جهانی قضاوت کردید؟

◇ پنج بازی. داوری در مسابقات گردشی بود. همه داوران یک بازی داور چهارم، یک بازی داور سوم، یک بازی داور دوم و یک بازی نیز سرداور بودند. من یک بازی نیز اضافه قضاوت کردم. تیم ملی ایران که به دور بعد صعود کرد، من نیز به ایران بازگشتم.

یعنی اگر تیم ایران صعود نمی کرد، امکان اینکه دیدارهای دور بعد را قضاوت کنید، وجود داشت؟

◇ نمی توان صد در صد نظر داد. شرایط مختلفی برای اینکه در آنجا قضاوت کنم، وجود داشت. یکی از دلایل صعود ایران به دور بعد بود. از سوی دیگر فیفا داوران اروپایی را بیشتر می شناسد و به آنها اهمیت بیشتری می دهد. با اینکه تیم ایتالیا و اسپانیا به دور دوم صعود کردند اما داوران آن کشورها در دور بعد مسابقات حضور داشتند.

چند سال است که در عرصه بین المللی قضاوت می کنید؟

◇ دو سال است که در رقابت های بین المللی قضاوت می کنم.

قضاوت خود در مسابقات را چگونه دیدید؟

◇ باید بگویم تلاش فراوانی داشتم تا هیچ نقصی نداشته باشم. خودم هم که نمی توانم از خودم تعریف کنم اما در مجموع ناظران از قضاوت من راضی بودند. هر شب که بازیها به پایان می رسید، جلسه ای برگزار شده و داوری های آن روز را بررسی می کردند. جالب اینکه در این بررسی ها هیچ موقع یک خطا را نشان ندادند تا بخواهند بحث کنند که خطا بود یا نه بلکه از لحاظ فنی کار ما را بررسی می کردند. مثلاً اینکه آیا فاصله ها رعایت کرده ایم یا اینکه موقعیت ما در زمین درست بوده است یا خیر؟! مثلاً داوری در یک بازی حرکتی که کارت قرمز داشت را کارت زرد داد، این موضوع به وی تذکر داده شد و همین داور بازی نیمه نهایی را نیز قضاوت کرد! شب اولین مسابقه ای که قضاوت کردم در جلسه بررسی تنها برای من دست زدند. یک صحنه هم از من نشان دادند که به درستی قضاوت کرده بودم. نکته جالب اینکه ناظران فیفا به جو و شرایط بازی خیلی تاکید داشتند و برخی از اشتباهات ما را به خاطر اینکه در آن شرایط مشکل ساز نبوده، نادیده گرفتند. جالب اینکه برعکس این نوع کارشناسی در تلویزیون ما انجام می شود!

اجازه بدهید که کمی بحث را عوض کنیم. یعنی نقد آنها مانند برنامه نود نبود؟

◇ (سری از روی تاسف تکان داده و می گوید) هیچ صحنه ای به ما نشان ندادند که بگویند این صحنه خطا بوده یا نه؟ درست برعکس برنامه نود!

آیا شیوه نقد برنامه نود را قبول دارید؟

◇ یکی از محاسن بزرگ نود این است که جنبه آموزشی خوبی دارد منتهی اگر به صورت بی طرفانه به بازی نگاه شود، مشکلی نیست و هر کس برداشت خود

را می کند. یعنی اینکه حرف کارشناسان قطعی نیست! ولی در برنامه نود با مسعود مرادی بد تا کردند! به ما یاد داده شده که در آن صحنه با توجه به شرایط تصمیم گیری کنیم. هیچ وقت نباید گفته شود که به دلیل اشتباه داور، نتیجه نگرفتیم. ما در بازیهای جام جهانی هم اشتباهاتی داشتیم اما ناظرها گفتند که این اشتباهات مسئله ای ندارد به دلیل اینکه به توجه به شرایط سالن و مسابقات قضاوت کرده اید. نقد من به برنامه نود این است که به قول خداداد عزیزی بهتر است به جای اینکه وقت برنامه به مدت یک ساعت برای یک صحنه هند بگذارید و داور را محاکمه کنید، به مشکلات دیگر فوتبال نیز پرداخته شود.

نظرتان درباره عدم انتخاب مسعود مرادی چیست؟

◇ از اتفاقی که برای مسعود مرادی افتاد بسیار ناراحت شدم. من اگر برای جام جهانی انتخاب نمی شدم، اتفاقی نمی افتاد و جا برای حضور در دوره بعدی را داشتم اما مسعود مرادی خیر! حضور در جام جهانی کار آسانی نیست.

سخت ترین بازی که قضاوت کردید، کدام بازی بود؟

◇ بازی روسیه و جزایر سلیمان. شاید از دید تماشاگران این بازی ساده بود اما کار قضاوت این بازی بسیار دشوار بود. شما باید تا آخر بازی تمرکز خود را حفظ کرده و در این بازی یک طرفه اشتباه بزرگی انجام ندهید. بعد از بازی به دلیل اینکه تمرکز خود را حفظ کرده و اشتباهی نداشتیم، از ما تشکر شد.

به نظر می رسد که حواشی در فوتسال و داوری فوتسال زیاد است...

◇ بله، حواشی زیاد است اما به دلیل اینکه توجه رسانه ها به فوتبال بیشتر است، این حواشی نمود پیدا نمی کند. البته امروزه حواشی در فوتسال خیلی کمتر است. فوتسال یک محیط سربسته است که تماشاگر در یک قدمی زمین حضور دارد. طرفداران هم قشر جوان هستند که زود هیجانی می شوند. از سوی دیگر سالنهای ما هم استاندارد نیست. در سالن های ایران یک تماشاگر می تواند به سادگی به داور یا بازیکن حمله کرده یا با پرتاب آشغال باعث برهم خوردن جو بازی شوند. اشتباهات داوری هم در این حواشی تاثیر گذار می باشد. در زمین فوتبال بازیکنان یا تماشاگران به سادگی نمی توانند به درون زمین رفته و جنجال سازی کنند البته، امروزه به واسطه حضور پلیس و نیروهای انتظامی این جنجالها کمتر شده است.

اشتباهات و حواشی که در فوتسال وجود داشته، دامن شما را هم گرفته است؟

◇ نه به آن صورت اما در یک بازی جام رمضان مشکلی پیش آمد. درگیری بین آقای مرتضوی و آقای درودگر بود که به ما ربط نداشت اما به ما مربوطش کردند! من و آقای نظری داور بودیم و یک اشتباه انجام دادیم. این اشتباه باعث شد که درگیری به وجود بیاید و به نام ما تمام شد!

صحبت از رسانه کردید. برخی مواقع این رسانه ها هستند که جنجال سازی می کنند. آیا به نظر شما رسانه ها باعث پیشرفت فوتسال می شوند یا پسرفت آن؟

◇ در حقیقت داورهای ما درک زیادی از فوتبال و فوتسال دارند و از همه نکات ریز فوتبال و فوتسال آگاه هستیم اما این آگاهی دلیل نمی شود که بخواهیم درباره تاکتیک و سیستم یک تیم صحبت کنیم. ما حق دخالت در کارهای فنی یک تیم را نداریم. به همین صورت هم مربیان حق ندارند که درباره داوری به این صورت قضاوت کرده و صحبت کنند.

یکی از مشکلات تیمهای ما عدم اطلاع از قوانین درست می باشد. آیا اتفاق افتاده که از شما درخواست کنند که برای آنها کلاس آموزشی برگزار کنید؟

◇ نه. حرفی که شما زدید یکی از نیازهای اساسی فوتبال ایران است. من چند کلاس برگزار کردم که در یکی از این کلاسها چند سرمربی مطرح فوتسال ایران حضور داشتند. آنها قوانینی را که من توضیح می دادم اصلاً باور نمی کردند و فکر می کردند که من اشتباه می کنم! متاسفانه در برنامه های تلویزیونی افرادی به عنوان کارشناس می آیند و حرفهای اشتباهی می زنند و مردم نیز حرفهای آنها را قبول می کنند و به حرفهای ما توجهی نمی کنند!

آیا کلاس آموزشی در کمیته داوران برگزار می شود؟

◇ بله، کمیته داوران کلاسهایی را برگزار می کند اما این کلاسها هم کم است و کافی نیست. بودجه این کلاسها هم تامین نمی شود و فدراسیون نیز حمایت هایی که باید داشته باشد را ندارد. از سوی دیگر برگزاری این کلاسها متضمن این نیست که داوران دیگر اشتباه نخواهند داشت.

اعتماد به نفس چقدر در داوری موثر است؟

◇ خیلی زیاد، یکی از دلایل مطرح شدن داوران در سطح جهان، اعتماد به نفس بالایشان می باشد. یکی از دلایلی که می گویم با مسعود مرادی برخورد بدی داشتیم، این بود که اعتماد به نفس و خودباوری وی را خرد کردیم. وی این باور را که می تواند در جام جهانی قضاوت کند را از دست داده بود. در جام جهانی فوتسال من طوری به مسابقات رفتم که اعتقاد داشتم مسابقه نهایی را نیز می توانم قضاوت کنم. درست است که در دور دوم قضاوت نکردم اما به قول آقای نظری همین حضور من در مسابقات خودش یک پیروزی برای من بود. اگر حمایت های بی دریغ دوستان و اعضای کمیته داوران نبود، حتی امکان نداشت که در جام جهانی سوت بزنم. متاسفانه فدراسیون فوتبال نیز حمایت خوبی از داوران نمی کند.

چندی پیش صحبت پول و رشوه دادن در فوتبال و فوتسال بود. در این زمینه تا به حال پیشنهادی به شما داده نشده است؟

◇ خیر، من هم این حرفها را شنیده ام. برای خودم هرگز این اتفاق نیفتاده است. وضع مالی من مشکل ندارد و به پول داوری نیاز ندارم اما هستند داورانی که به این پول نیاز مبرم دارند. اگر فدراسیون فوتبال کمی به زندگی و معیشت داوران رسیدگی کنند، مطمئن باشید که دیگر هیچ کس حتی جرات نمی کند تا بخواهد به داوران پیشنهاد رشوه دهد!

امروز از فدراسیون طلبکار هستید؟

◇ تا یک ماه قبل از جام جهانی که حسابم را چک کرده بودم، یک ریال از حقوق سال گذشته ما هنوز پرداخت نشده است.

امروز برای هر بازی چقدر می گیرید؟

◇ اگر بخواهم کارم و شغلم و درآمد داوری را قیاس کنم باید بگویم اشتباه کردم که به سراغ داوری آمدم. همه این کار برای من ضرر است. سال گذشته برای هر بازی اگر سرداور می بودیم، ۶۰ هزار تومان می گرفتیم. برای من که مدیرعامل یک شرکت مهندسی هستم، این مبلغ هیچ چیزی نیست. من به خاطر عشق و علاقه داوری می کنم. یک بار آزمایش کنید. چهار پنج شنبه متوالی سوار هواپیما یا اتوبوس شده و به شهرستان رفته، یک بازی را قضاوت کرده و شنبه صبح به خانه بازگردید. ندیدن خانواده و نبود استراحت یکی از این مشکلات است. از سوی دیگر همسرت سر شما غر زده و می گوید که خوب حالا چقدر پول دست شما آمده است؟!

شنیده ام که ارتباطی نیز با داوران بانوان دارید و برای آنها کلاس برگزار کرده اید...

◇ بله، استعدادهای خوب داوری در بانوان وجود دارد و بنده به عنوان مدرس اولین کلاس داوری عملی بانوان حضور داشتم. در سطح جهان نیز قرار شده است که آقایان برای بانوان و بانوان برای آقایان قضاوت کنند. در کلاسهای ما در برزیل نیز یک داور خانم حضور داشت که قرار است در جام جهانی بعدی قضاوت کند.

و حرف آخر شما...

◇ از شما و مجله وزین شما تشکر می کنم که نشان دادید هنوز هستند کسانی که به داوری توجه می کنند. انتقادی نیز به رسانه ها دارم که بیشتر به دنبال جنجال سازی و حاشیه هستند. البته شاید بخواهند که به داوری کمک کنند اما راه آنرا نمی دانند. ■

چند نیش مگس هرگز اسب چابک را از دویدن باز نمی دارد

● فرانسوا ماری ولتر

چهارمین نمایشگاه ماشینهای اسپورت

چهارمین نمایشگاه ماشینهای اسپورت، تیونینگ و... از اول آبانماه برگزار شده و تا ۱۰ آبان ادامه دارد. این نمایشگاه به همت هیات اتومبیلرانی و موتورسواری استان تهران در پارکینگ تله کابین توچال برگزار شده است. از دیدنیهای این نمایشگاه می توان به ماشین مرسدس بنز و یک دستگاه موتور ۱۸۰۰ سی سی اشاره کرد. هفته آینده گزارش کاملی از برگزاری این نمایشگاه تقدیم شما خوانندگان گرامی خواهد شد.

نوه نلسون ماندلا خواستار حضور در فوتبال اروپا

نوه قهرمان ملی افریقای جنوبی علیه آپارتاید خواهان حضور در یک تیم فوتبال حرفه ای اروپای غربی است. سیزاوه ماندلا، نوه دختری نلسون ماندلا اظهار داشت که دوست دارد در یکی از لیگ های آلمان، ایتالیا، اسپانیا، فرانسه یا انگلیس بازی کند. این بازیکن ۲۱ ساله که در افریقای جنوبی برای یونیسا بازی می کند، در مصاحبه با رادیو افریقای جنوبی عنوان کرد که پیشنهاداتی از تیم های اروپای به دست آورده است. وی گفت که یک تیم از فرانسه و انگلیس به وی پیشنهاد خوبی داده اند. سیزاوه ماندلا که در خط حمله بازی می کند و سابقه چند مسابقه در تیم ملی افریقای جنوبی را نیز دارد، اظهار داشت عجله ای ندارد و مایل است با دقت بسیار تیم خود را انتخاب کند.

خرید باشگاه به راحتی خرید یک پیراهن ورزشی

رئیس فدارسیون بین المللی گفت: خرید یک باشگاه به راحتی آن است که بروید و یک پیراهن ورزشی بخرید!! معتقدم باید قوانینی را وضع کنیم تا هر سرمایه داری به خود اجازه ندهد خیلی راحت در فوتبال با خرید باشگاه، دخالت کند. برای مهار این ثروتمندان میلیارد ر باید کاری کرد و قوانینی داشت.

رئیس فیفا با توجه به هجوم سرمایه داران خارجی به لیگ برتر انگلیس و تمایل آنها برای خرید باشگاه ها، عنوان کرد: در شرایط فعلی خیلی راحت می توانند جلو بیایند و به سهولت خرید یک پیراهن، اقدام به خرید باشگاه کنند؛ در حالیکه چنین شرایطی نباید موجود باشد. عالی ترین مقام فیفا که در پارلمان اروپا حضور یافته بود، گفت: دلیل عمده برای حضور در این مکان، همین موضوع است. البته این موضوع فقط مربوط به انگلیس نیست؛ بلکه شامل همه می شود. این معضلی است که در اروپا می بینیم. در پی این انعکاس این اظهارات بلاتر، منابع خبری در اروپا گزارش کردند وی و سازمان متبوعش از حضور سرمایه گذارانی چون کمپانی ابوظبی که در ابتدای فصل جاری اقدام به خرید سریع منچستر سیتی کرد، دغدغه دارند.

معضل بیکاری مربیان بزرگ اسپانیا

چهار مربی با سابقه و بزرگ فوتبال اسپانیا این روزها بیکار هستند.

خوسه آنتونیو کاماچو، ویکتور فرناندس، خاویر ایرورتا و بنیتو فلورو چهار مربی بزرگ اسپانیایی هستند که این روزها خود را بیرون از جهان فوتبال حرفه ای می بینند. ایرورتا مربی سابق دپورتیوو لاکرونیا و رئال بتیس در این باره می گوید: صبر کنید تا نتیجه این بی مهری به جامعه مربیان بومی را در تیم ملی اسپانیا به خصوص در جام جهانی ۲۰۱۰ مشاهده کنید. کاماچو مربی سابق تیم ملی اسپانیا و بنفیکا پرتغال نیز می گوید: کاری که شوستر برای رئال مادرید می کند، ما هم می توانیم انجام دهیم؛ اما هواداران عاشق اسامی خارجی هستند.

آتوبا و سیدورف در راه خیریه

بازیکن کامرونی تیم فوتبال هامبورگ آلمان، موسسه ای خیریه در کشورش تاسیس کرد. تیموتی آتوبا به کمک جمعی از دوستانش که در کامرون زندگی می کنند، موسسه خیریه ای برای کمک به نیازمندان تاسیس کرده است.

وی در این باره اظهار داشت: از مدت ها قبل چنین فکری در ذهن داشتم و خوشحالم که توانستم این ایده را به مرحله اجرا در آورم. از زمانی که بخاطر دارم در کشورم مشکل فقر وجود داشته است. این مسئله مرا بر آن داشت تا با تاسیس یک موسسه، حرکت کوچکی برای رفع این مشکل داشته باشم.

از سوی دیگر بازیکن هلندی تیم فوتبال آ.ث میلان قصد تاسیس انجمن خیریه دارد. کلارنس سیدورف به خاطر علاقه ای که به کودکان دارد، تصمیم گرفته در برخی کشورهای فقیر قاره افریقا مراکز خیریه ای دایر کند.

وی که در دوران حرفه ای فوتبال خویش همواره در حرکت های عام المنفعه حضور داشته، برای همدردی با کودکان رنج کشیده این قاره که با مشکلات بسیاری از جمله گرسنگی، فقر، فساد، بی سوادی و... مواجه هستند، چنین تصمیمی گرفته است. سیدورف اظهار امیدواری کرد تا با تاسیس این مراکز، بتواند قدمی مثبت در جهت رفع مشکلات گسترده کودکان بردارد

خداحافظی قهرمان المپیک پکن از جودو

ایشی، قهرمان سنگین وزن المپیک پکن از جودو ژاپن خداحافظی کرد. این جودوکار جوان که توانست به جای مونیه تا گام به المپیک گذاشته و مدال طلای این میدان بزرگ را از آن خود کند در اقدامی عجیب، دیگر تصمیم به ادامه فعالیت در این کشور ندارد.

ایشی تصمیم گرفته است به جای مبارزه در تیم ملی جودو ژاپن در رقابت های حرفه ای مثل K۱ شرکت کند. چندی پیش نیز فدراسیون ژاپن در این خصوص نشست داشت و با این تصمیم ایشی موافقت کرد.

گفته می شود با ورود اوگاوا، اسطوره جودو ژاپن به لیگ های حرفه ای جهان این جودوکار جوان نیز در سن ۲۱ سال به این رقابت ها جذب شده است.

لوئیس گارسیا

عاشق صبحانه هستم!

نیلوفر یوسفی

لوئیز خاویر گارسیا سانز، هافبک ۳۰ ساله باشگاه آتلتیکو مادرید می باشد که سابقه حضور در بارسلونا و لیورپول را در کارنامه اش دارد. وی در قهرمانی لیورپول در جام قهرمانان باشگاه های اروپا در سال ۲۰۰۵ نقش اساسی ایفا کرد. گارسیا رابطه بسیار خوبی با تماشاگران دارد و در آخرین روزهای حضورش در لیورپول با ارسال یک یادداشت بسیار احساسی برای تماشاگران، از آنها خداحافظی کرد. مصاحبه ای که پیش روی شما می باشد، چندین هفته زودتر از خداحافظی گارسیا از لیورپول، تهیه شده که نکات خواندنی فراوانی در آن وجود دارد.

◇ **وقت به خیر لوئیس. یک موضوعی که همه اطرافیان درباره شما می گویند این است که شما مشروبات الکلی زیادی مصرف می کنید. آیا این موضوع صحت دارد؟**

خیر، من مشروبات الکلی مصرف نمی کنم! یکبار آنرا امتحان کرده و از آن خوشم نیامد. به هیچ وجه از مشروبات الکلی استفاده نکرده و به شدت این موضوع را تکذیب می کنم.

◇ **امکان دارد برای خوانندگان توضیح دهید که هر روز صبحانه چه می خورید؟**

من عاشق صبحانه هستم! لوبیا، نیمرو، سس مخصوص، قارچ، پوره سیب زمینی و کتلت را یکجا و در یک وعده صبحانه می خورم!

◇ **اجازه بدهید که بحث را عوض کنیم. هم اتاقی شما کیست؟ بدترین عادت وی چیست؟**

خوب اغلب مربیان ترجیح می دهند که ما با کسانی هم اتاقی شویم که اخلاقمان با هم سازگار باشد. این اواخر با «فابیو آئوریلو» هم اتاق بودم که پسر خیلی خوبی است. بدترین هم اتاقی من «فلورنت سیماناپانگونه» بود که نمی توانست بدون کولر بخوابد و شبها تا صبح خروپف می کرد. من تا صبح سرمازده و بی خواب می شدم!

◇ **اولین بار که شما با «جیمی کرگر» صحبت کردید، چه حسی به شما دست داد؟!**

خوب راستش را بگویم هنوز هم متوجه نمی شوم که او چه می گوید؟! مگر اینکه خیلی خیلی تمرکز کنم و او آرام صحبت کند. هنوز متوجه نشده ام که وی اسپانولی صحبت می کند یا انگلیسی؟!

◇ **تا به حال شده که خودتان را شبیه کسی گریم کنید؟**

وقتی بچه بودم همیشه لباس زورو را می پوشیدم و از او تقلید می کردم.

> **مردم اسپانیا بسیار بافرهنگ و خونگرم هستند. در خیابان که راه می روم، مردم برای من سلام فرستاده و دست تکان می دهند**

◇ **عجیبترین خوابی که تا به حال دیده اید، چیست؟**

یکبار خواب دیدم که درون ماشین و در حال رانندگی هستم و ناگاه خودم را در استخر و در حال شنا کردن دیدم! کاملاً گیج شده بودم.

◇ **هد بندتان چه شد؟**

از زمانی که موهایم را کوتاه کردم دیگر احتیاجی به هدبند ندارم!

◇ **آیا همه شعرها و شعارهایی که طرفدارانتان تکرار می کنند را متوجه می شوید؟**

گاهی اوقات متوجه نمی شوم اما به دلیل اینکه نسبت به شعارها خیلی حساس هستم از هم تیمی هایم می پرسم که تماشاگران چه می گویند و آنها نیز شعارها را تکرار می کنند.

◇ **بهترین دوست شما چه کسی است؟**

من رابطه خیلی خوبی با هم تیمی هایم داشته و دارم. در حال حاضر نیز یکی از صمیمی ترین دوستان من «فرناندو مورینتس» می باشد و اکثر زمان استراحت را با وی می گذرانم.

◇ **شما به عنوان یک اسپانیایی، از چه چیز اسپانیا بیشتر خوشتان می آید؟**

مردم اسپانیا بسیار بافرهنگ و خونگرم هستند. در خیابان که راه می روم، مردم برای من سلام فرستاده و دست تکان می دهند. این نوع رفتار مردم به من کمک کرده که اجتماعی و راحت باشم و در خانه محبوس نشوم. من و همسرم همیشه برای قدم زدن به مرکز شهر رفته و از ملاقات مردم لذت می بریم.

◇ **بهترین و بدترین خاطره شما از زمان حضور در لیورپول چیست؟**

اولین گلی که برای لیورپول به ثمر رساندم بهترین خاطره و مصدومیتم در بازی برابر «موناکو» درست دو دقیقه بعد از شروع بازی، بدترین خاطره من می باشد.

◇ **خانواده شما به زندگی در لیورپول عادت کرده اند؟**

به تازگی وضعیت خیلی بهتر شده است. اوایل با وجود پسرم که تازه به دنیا آمده بود و زبان هم بلد نبودم، زندگی بسیار سخت و دشوار بود. فکر کنم که زندگی در لیورپول برای آینده فرزندمان بهتر باشد.

◇ **بهترین و عجیب ترین خاطره ای که از ملاقات با طرفدارانتان داشتید را تعریف کنید.**

(در حالی که می خندد) ملاقات های زیادی داشتم که واقعاً عجیب بودند اما یکی از آنها را هیچ وقت فراموش نمی کنم. در اوایل شروع کار به عنوان بازیکن حرفه ای بود که یکی از طرفدارانم جلوی ماشین مرا در خیابان گرفت و مرا پیاده کرد. وی جلوی من زانو زده و مثل اینکه چیزی را پرستش می کند، جلوی من تعظیم می کرد. فکر کنم که طرف مشکل داشت!

■

هیچ چیز جز در تنهایی انجام پذیر نیست، در این عصر، تنها بودن و در تنهایی زندگی کردن کار مشکلی است

● **پابلو پیکاسو**

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع

rz.rafie@gmail.com

قلب ادیسون(۱)

نسیم عرب امیری

«داد معشوقه به عاشق پیغام»
که ادیسون شده با من در جنگ
برق چشمان مرا می دزدد
می برد خانه هر بی فرهنگ
در جهان نوری اگر می بینی
هست از تابش این چشم قشنگ
گوییا قصد رقابت دارد
یا که نابودی چشمان پلنگ
فلذا نام thomas تا زنده ست
«شهد در کام من و توست شرنگ»
«گر تو خواهی به وصالم برسی »
باید الساعه کنی عزم فرنگ
روی و سینه thomas بدری
قبر او را بکنی با خون رنگ
چون که ویزا و سفر گشت ok
بعد پیمودن صدها فرسنگ
عاشق بی خرد تیشه به دوش
وحشی و عاصی و در دست کلنگ
خدمت مخترع از یاد ببرد
پی یک مشت اراجیف جفنگ
رفت و تابوت thomas را بشکست
جای دل لامپ در آورد به چنگ
روح thomas چو چنین دید پرید
با غضب کوفت به پشتش اردنگ
لاجرم خورد جوانک به زمین
لامپ از دست کجش! خورد به سنگ
دید با ناله و با سوز و گداز
آید از خاک thomas این آهنگ
وای سیمای جهان گشت سیاه
آی چشمان زمین شد بد رنگ!

۱ـ شعر فوق در نخستین جشنواره طنز صنعت آب و برق وزارت نیرو (با عنوان طنز نیروزا) حائز مقام پنجم در دور مسابقات لیگ برتر شد! (نور به قبر مرحوم ایرج میرزا ببارد با اجازه وزارت نیرو، که الهام بخش سرودن این طنز منظوم وسالم شد!)

محسوسک!

ناهید نوری

می خواهم امشب اندکی محسوس باشم
پا داد اگر حتی شدیداً لوس باشم
عیبی مگر دارد اگر امروز اینجام
فردا، نه حتی زودتر، چالوس باشم ؟
من مادرم ترک است، بابایم عراقی
اما دلم می خواست اصلاً روس باشم
تاوان زیبایی اگر پاهای زشت است
بگذار زیبا باشم و طاووس باشم
در این که گل هستم کسی شکی ندارد
محض تنوع خواستم کاکتوس باشم
بز نیستم، خر هم نمی خواهم بمانم
در عشق باید عینهو ققنوس باشم
من بیست و اندی سال صغری بوده اسمم
یک سال هم بگذار تا «ژینوس» باشم
یک قطره ام در رودخانه کاش می شد
یک قطره در دریا، نه، اقیانوس باشم
زنگ صدایم عینهو بوق دوچرخه است
هر روز تمرین می کنم ناقوس باشم
گاهی دلم می خواهد اصلاً مرد باشم
در چشمِ زنها عین اختاپوس باشم!
تنها حدود سی دقیقه عاشقِ تو
بعداً برایت عینهو کابوس باشم
از بچگی خیلی دلم می خواست روزی
همسر نشد، همکار جالینوس باشم
این لیست را تکمیل کردم تا بگویم
باید به هر نحوی شده محسوس باشم!

با اجازه از روح احمد شاملو:

در ناکجا آباد

همایون حسینیان

در آنجا چهار میز است
و پشت هر میزی چهار مدیر
و پشت هر مدیری چهار فامیل
و پشت هر فامیل قرص!
در آنجا چهار کوچه است
و پشت هر کوچه چهار خانه
و پشت هر خانه چهار دیوار
و پشت هر دیوار چهار معامله
و پشت هر معامله چهار پورسانت!
در آنجا چهار اتوبان است
و توی هر اتوبان چهار باند
و توی هر باند چهار صد ماشین
و توی هر ماشین یک نفر!
در آنجا چهار خیابان است
و در هر خیابان چهار اتوبوس
و در هر اتوبوس چهار صد مسافر
و در جیب هر مسافر چهار هزار ریال پول نقد!
در آنجا چهار پارک است
و در هر پارک چهار نیمکت
و بر هر نیمکت چهار جوان
و در دست هر جوان مقداری سماق!....

پند شکرین

یحیی وکیلی زند

دوست عزیز طنز پرداز آقای مهدی دانش در مقطع سروده زیبای خود «هنوز» این بیت را آورده است:

دانش میان طنز و نصیحت مرددی
نه طنزگو شدی تو و نه پندگو هنوز

و این هم پاسخ مخلص به این دوست عزیز:

طنزی که هست فاقد هر پند و هر پیام
بهتر نیاوری تو در اندیشه و کلام
بی‌پند و انتقاد، زبان سخن‌وری
مانند خنجریست که پوسیده در نیام
بیهوده بین طنز و نصیحت مرددی
زیرا بشر ز پند رها گشته از ظلام
بر تو فریضه‌ایست که پندت بیان کنی
گر برنتابد حرف تو را صاحب مقام
دین با پیام و پند به مردم دهد خرد
افراد دین گریز خطا پیشه‌اند و خام
تلخ است گر که پند و پیامی به شعر جد
طنز است پرحلاوت و شیرین نمود، کام
یادش بخیر آنکه مرا پند شکرین
می‌داد و در وداع و به هنگام هر سلام

تورا دوست دارم

محمد جاوید

دوست عزیزم رضا رفیع در استقبال از زنده یاد اخوان ثالث، شعر طنز بلندی در باب ایران دارد که قرائت آن در این مجله، مغز ما را هم به تراوش واداشت:

«تو را ای کهن بوم و بر، دوست دارم»
بدون چرا، چون، اگر دوست دارم
بُود بعضی از دوستی ها خطرناک
تورا چون نداری خطر دوست دارم
در این قطعی برق از نور خورشید
وهم بیشتر از قمر دوست دارم
واز کارت سوخت و تمام کوپن هام
که دارم زجان دوست تر، دوست دارم
وحتی تورا از سهام عدالت
به جان خودم بیشتر دوست دارم
زانگشت دولت بریزد هنرها
تورابیش از آن با هنر دوست دارم
تورا مثل یارانه هایی که دولت
دهد بابت هر نفر دوست دارم
نظر هر که دارد به جیب رفیقش
تورا من بدون نظر دوست دارم
ز دست گرانی و خرج و تورم
اگر هم شوم خونجگر دوست دارم
به مانند آن کس که دارد دیابت
تو را مثل قند وشکر دوست دارم
وجب تا وجب خاکت آکنده از زر
تو را بیش از این سیم وزر دوست دارم
اگرچه به دنیا ثمر می رسانی
تورا با ثمر بی ثمر دوست دارم
اگر هم شوم مغز و گردم فراری
تورا این منِ دربدر دوست دارم
زتکرار این جمله شاد است« جاوید»:
«تو را ای کهن بوم و بر، دوست دارم»

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

گاهاً می گویید اتفاق هایی افتاده که آنها لحظه های خوب و بد زندگی را ساخته‌اند، درحالی که تمامی آنها تحت کنترل و فرمان اعضای خانه هستند که چگونه آنها را هدایت کنند و به چه سمتی سوق دهند که به آسایش برسند.

دوست عزیزم! شما نیز چون دیگران که به خوشبختی فکر می کنند دوست دارید که این واژه برایتان همیشگی باشد درحالی که همانطور که خودتان هم می دانید خوشبختی یک چیز نسبی است و هیچ انسانی به طور کامل خوشبخت نیست بلکه این حسی است که با واقع بینی ایجاد شده و با کمک دو همراه استحکام می یابد.

دوست خوبم، کاش ثانیه هایتان را به لحظه هایی برای خود و برای دیگران تقسیم کنید تا همانطور که به فکر دیگران هستید ساعتهای با خود بودن را هم جان ببخشید و اگر چنین کردید مطمئن باشید که نعمت هایتان بی شمار خواهد شد.

اردیبهشت

به خوبی روشن نیست چرا دلتان نمی خواهد فریادی از اعماق وجود سر دهید و خودتان را از حبس انفرادی که به آن محکوم کرده‌اید رها سازید، دوست خوبم! نفس های عمیق بکشید تا گامهایتان سبک تر شود و بتوانید مسیر طولانی تری را برای رسیدن به موفقیت طی کنید، چرا که شما استعداد بالقوه خود را می شناسید و می دانید که براستی جزء نبوغی هستید که می توانید بهترین ها باشید اما اراده نمی کنید و بدانید که فقط با دوست داشتن چیزهای خوب نمی توانید آنها را به دست آورید و باید برای حفظ خوبیها و ارزشهای لازم با سختی های آن هم دست و پنجه نرم کنید و یا با همان مشقت ها وارد زندگی شده و زندگی کنید!

خرداد

به فکر نجات و یا به دست آوردن موضوع از دست رفته‌ای هستید که باید به خود گوشزد کنید به اندازه کافی تلاش کردید و حالا فقط بهتر است به جای اتلاف انرژی، خود را به هدف جدیدی که متناسب با سن تان است معطوف کنید تا بتوانید اشتباه گذشته را جبران کنید و خودتان را راضی نگه دارید.

دوست عزیزم! دیگر مسائل گذشته را پیش نکشید و نه از خود و نه دیگران انتقاد نکنید تا بتوانید به تعهدهای درونی خود پاسخگو باشید و بتوانید به خود اعتماد کنید و در این میان سخت گیری را کنار بگذارید و حداقل با خودتان خودمانی باشید. در ضمن این را نیز بدانید که این هفته اصلاً زمان مناسبی برای بازیگوشی های بچه گانه نیست!

تیر

حرفهای زیادی در دلتان دارید و نمی دانید که چگونه آنها را بیان کنید در حالی که با ایجاد یک فضای صمیمی می توانید شرایط را برای خود و عزیزان هموار و آسوده کنید و بدانید که همیشه حق با شما نمی باشد که اینگونه یک طرفه به قاضی می روید و خودتان را راضی نگه می دارید. در این هفته پیشنهادی به شما می رسد که شاید هم وسوسه‌انگیز باشد ولی برای تصمیم گیری عجله نکنید و از جزییات آن مطلع شوید و آگاهانه تصمیم گیری نمایید. و نکته پایانی این است که اجازه ندهید آزردگی های شما روی هم انباشته شود چون احساسی را در شما به وجود می آورد که به راحتی قابل جبران نمی باشد.

مرداد

انسان فرومایه کسی است که داشته هایش باعث غفلت او از یاد خدا شود، پس سپاسگزار باشید و شکر او را بجا آورید تا نعمت‌های منحصر به فرد شما افزون شود.

دوست عزیزم! اگر نتوانید پا به پای مردم دنیا حرکت کنید، به ناچار زیر پای آنها قرار می گیرید، پس سنجیده تر عمل کنید و اوضاع را تحت کنترل درآورید چرا که انتظار شما از خود و زندگیتان بیش از اینها می باشد.

نکته بعدی هم این که بجای تمرکز و صرف انرژی خود بر اینکه با اعمال خود دیگران را تحت تاثیر قرار دهید و توجه آنها را به طرف خود جلب کنید، راه اصولی درست زندگی کردن و رسیدن به هدفتان را پیش بگیرید که موفقید.

شهریور

در این روزها لازم است که همانند گذشته برای انجام امورتان برنامه ریزی کنید و توان خود را مورد ارزیابی مجدد قرار دهید که انتخابتان منطبق با امکانات و توانایی هایتان باشد تا بتوانید برای اجرای آن مجبور به هزینه کردن از روح خود نباشید و با این کار بدون دغدغه شوید.

دوست عزیزم! اجازه ندهید که تغییر رفتار یا رنگ شما را فریب دهد چرا که بزرگترین الماس جهان آفتاب است که بر گردن همه می درخشد، پس سادگی تان را حفظ کنید و مانند خورشید ببخشید تا گرم و گرمتر شوید و وقتی پرواز کردید سنگها دیگر به پایتان نمی خورد!

مهر

به راستی که خدا را شکر و سپاس که اینقدر خشنود و سعادتمند هستید و گاهی در اوج زندگی به آسمان می روید و لذت بودن را می برید، ولی در همان هنگام لازم است که گاهی کمی هم افکارتان را روی زمین بیاورید و مردم زیردستتان و حتی همراهان سختکوش خود را ببینید و فرصت را برای رسیدن به امور آنها غنیمت بشمارید. و در اینجاست که می توانید بگویید از وظیفه خود غافل نشده‌اید.

نکته بعدی این که در این هفته ممکن است محاسبات شما دقیقاً پیش نرود، ولی لازم است که روح تازه و یکدلی خود را حفظ کنید و سرتان را بالا نگهدارید و به آسمان نگاه کنید و شکر کنید که در بهترین و لطیف ترین نقطه دنیا هستید.

آبان

نمی دانم چرا گاهی اوقات خودتان را گول می زنید و زیر زیرکی خشمگین می شوید و اما و اگرها را مانع و سد راهتان می کنید و آگاهانه یا ناآگاهانه خودتان را به بیراهه می کشانید، درحالی که وجود چنین عمل و یا حرکتی از شما غیرقابل درک است که امیدوارم خودتان را قاضی کنید تا غرورتان مانع از اعتراف دروغ نشود.

دوست خوبم!

تغییر روش از یکجانشینی برای شما ضروری می باشد و مطمئن باشید که وقتی از خود غافل شدید سلامتی ذره ذره از شما دور می شود.

آذر

خیلی راحت و آسوده مورد لطف و عنایت حضرت دوست قرار می گیرید اما مانند دیگران از آن بهره‌مند نمی شوید تا بتوانید مزه شیرین آرامش را بچشید.

دوست خوبم! نخواهید که خود و کس دیگری را شرمنده سازید بلکه تلاش داشته باشید تا حرکتی را برای عظمت وجودی خود انجام دهید و این را مدنظر داشته باشید که بهترین روزهایتان را به کسانی هدیه کنید که بدترین روزها را در کنارتان بوده‌اند.

نکته پایانی این که از فرشته های اطرافتان غافل نشوید که آنها همه جا وجود دارند، اما بعضی وقتها ما مجال پرواز را از آنان می گیریم.

دی

روزی کم را اندک نشمارید که از روزی فراوان محروم می شوید. دوست عزیزم! برای کشف اقیانوسها باید جرأت ترک ساحل آرام را داشته باشید، پس برای امر مورد نظرتان با توکل به حضرت دوست قدم بردارید و از او بخواهید که مقلب القلوب شوید. دلجویی از دوستی را دارید که نباید تعلل کنید و نکته بعدی که لازم است در این روزها دقیقاً انجام دهید توجه به غذای روح است و مطمئن باشید هر چیزی که پیرامون شما اتفاق می افتد برای شما حامل پیامی است، اما اگر آن را نمی گیرید شما بی دقت هستید، همین!

بهمن

زندگی قانون باورها و لیاقت هاست و شما نیز به خوبی از آن آگاهید و این را ثابت کرده‌اید و می دانید که بعد از هر مشکلی و زحمتی دریافت هدیه و نتیجه‌ای است که امیدوارم این هفته نیز با وجود مشغله ذهنی که دارید برای تکرار باورهایتان بکوشید و روحیه قابل تحسین خودتان را حفظ کنید و قبول کنید که اگر این ذهن شفاف خود را ساعتی آزاد بگذارید غوغا می کند، چرا که اطلاعات و توانایی و استعداد شما به راستی خاص و قابل تحسین است

نکته پایانی این که مهم نیست که زیبا باشید، بلکه زیبا اندیشیدن بالاترین ارزش را دارد.

اسفند

دستهایی که کمک می کنند مقدس تر از لبهایی هستند که کمک را فریاد می زنند پس شما خصلت نیک خود را حفظ کنید و از بهانه ایجاد شده غافل نشوید که گاه یک احوالپرسی ساده هم می تواند غوغا کند.

در مورد پیچ و تابهای زندگی باید بگویم که بهتر است آنها را به لطف حضرت دوست بسپارید، در این بین شما دستهایی را که دوست دارید محکم تر بگیرید و اتحادتان را حفظ کنید.

نکته پایانی این که انسان برای معیشت چاره‌ای جز تلاش ندارد، پس سعی و تلاش را رها نکنید و خواب شیرین را کنار بگذارید.

شما در حال طی فرآیندی هستید که باید بر اساس آن، بهترین دوست خود باشید، دوستی که از بودن او به وجد در آیید ●لوئیز هی

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

تاثیر استرس بر زنان باردار

فشار روحی در زنان باردار سبب ابتلای فرزندان آنها به بیماری های تنفسی از جمله آسم می شود. نوزادان زنان بارداری که در دوران حاملگی شان دچار استرس شوند، بیشتر در معرض خطر ابتلا به بیماری آسم هستند. هر قدر زنان باردار دچار شدت اضطراب و دلواپسی بیشتر باشند خطر بروز آسم در نوزادان آنها پس از تولدشان بیشتر میشود. تحقیقات همچنین نشان داده است، کودکانی که از مادران باردار دچار استرس و اضطراب متولد میشوند، ٦٥درصد بیشتر در معرض خطر ابتلا به بیماری آسم هستند. در این تحقیقات تازه روی وضع جسمانی و روحی دست کم ۵ هزار و ۸۰۰ کودک و والدینشان مطالعه شد و نتایج آن می تواند به شناسایی بهتر تاثیر هورمونی که میان آن و بروز بیماری اسم ارتباط وجود دارد، کمک شایان کند. محققان دریافته اند در کودکانی که از زنان باردار مضطرب و آشفته روحی متولد شده اند، سطح هورمونی آنان بنام «کورتیزول» که همان هورمون استرس میباشد، بیشتر بوده است.

پرخوری موجب اختلال در کار مغز می شود

پرخوری موجب اختلال در کار مغز و بروز چند بیماری دیگر می شود. دانشمندان طی تحقیقاتی متوجه شده اند کالری زیادی که بر اثر پرخوری وارد بدن میشود سیستمی را در مغز فعال میکند که با تامین ایمنی مرتبط است و این سیستم در صورت فعال شدن بر اثر هشدار غیر واقعی موجب اختلال در کار مغز و بروز بیماری هایی از قبیل چاقی، دیابت و بیماری های قلبی عروقی میشود. به گفته سرپرست گروه تحقیقاتی این سیستم همچنین میتواند مغز را غیر فعال کند. دانشمندان طی آزمایش روی موش ها متوجه شدند خوردن غذای چرب این سیستم را فعال میکند و سپس ماده ای در مغز ترشح میشود که اشتهای آنها را بیشتر میکند. محققان امیدوارند: نتایج این آزمایش در یافتن علت بروز بیماری های مختلف براثر اضافه وزن و هم چنین کشف روش درمان آنها موثر باشد.

آب داغ در زمستان برای پوست مفید نمی باشد

با توجه به اینکه در فصل زمستان و سرما پوست حساس تر می شود بهتر است افراد به طور مکرر از حمام های آب داغ استفاده نکنند تا خشکی پوست افزایش نیابد.

با وجود اینکه بسیاری افراد معتقدند در زمستان حمامهای آب داغ لذت بخش تر است و موجب گرمای بیشتر بدن می شود اما بررسی ها نشان داده این کار به پوست صدمه می زند. در فصل سرما رطوبت پوست کاهش یافته و پوست خشک تر می شود و از آنجایی که شستشوی پوست با آب داغ موجب کاهش بیشتر رطوبت طبیعی پوست می شود اینکار به خشک شدن و چین و چروک خوردن پوست کمک می کند. بنابراین توصیه می شود افراد در زمستان از حمامهای آب گرم و نه داغ استفاده کنند و به محض خروج از حمام پوست را با حوله خشک کرده و برای مناطق حساس پوست مانند دست و صورت از کرم های مرطوب کننده استفاده نمایند. در ضمن استفاده ازدستگاه تهیه بخار آب و یا جوشاندن آب در منزل نیز می تواند برای تامین رطوبت فضای اتاق مناسب باشد و از خشکی بیش از حد جلوگیری کند.

از تماس نزدیک با لامپ‌های کم مصرف خودداری کنید

کارشناسان نسبت به خطرات احتمالی لامپ‌های کم مصرف بدون پوشش سازگار با محیط زیست برای سلامت انسان ابراز نگرانی کردند. این کارشناسان هشدار دادند که برخی از این لامپ‌های کم مصرف می توانند باعث قرمزی پوست شوند که علت این امر متصاعد شدن نور فرابنفش از این چراغ‌ها است. به همین خاطر محققان نسبت به نزدیک شدن و تماس با این لامپ‌ها در کمتر از فاصله ۳۰ سانتی متری به مدت طولانی هشدار می دهند. این متخصصان در عین حال اذعان کردند که هنوز هیچ مدرکی علمی دال بر سرطان زا بودن این لامپ‌ها وجود ندارد. به گفته کارشناسان؛ لامپ‌های فلورسنت فشرده و بسته که سیم پیچ آنها شبیه به لامپ‌های قدیمی پوشیده شده است، ایمن تر و بی خطر تر هستند. این محققان دریافتند که در برخی از افراد پس از نزدیک شدن بیش از حد و طولانی به لامپ‌های فلورسان فشرده علائم حساسیت بروز می کند. با این وجود کارشناسان تاکید کردند که این لامپ‌ها باعث بروز سرطان پوست نمی‌شوند و بنابراین خانواده‌ها نباید لامپ‌های کم مصرف را از خانه‌هایشان جمع آوری کنند.

خطر افزایش وزن

بررسی ها نشان میدهند افرادی که از خوردن صبحانه امتناع میکنند، چهار برابر بیشتر از افرادی که صبحانه میخورند با خطر افزایش وزن روبرو هستند.

افرادی که صبحانه نمیخورند در طول روز میزان غذای زیادتری میخورند که این امر باعث افزایش میزان کلسترول بد LDLمیشود و از سوی حساسیت بدن آنان را دو برابر انسولین کاهش میدهد.

یک صبحانه کامل شامل نان تهیه شده از غلات کامل و شیر و میوه است که باعث میشود وزن فرد کاهش یابد و از ابتلا به بیماری های همچون دیابت جلوگیری کند. تغذیه صحیح در قدرت یادگیری افراد مؤثر است و نخوردن صبحانه تأثیر نامطلوبی بر یادگیری دارد و نخوردن صبحانه در صورتی که تداوم یابد و به عادت تبدیل میشود علاوه بر این که قدرت یادگیری فرد را کاهش میدهد، باعث کمبود دریافت مواد مغذی روزانه مورد نیاز بدن میشود که وعده های دیگر قادر به تأمین این نیازها نیستند و در نتیجه کمبود دریافت کالری ویتامین ها و املاح به وجود می آید.

دختران بیش فعال اغلب در بزرگسالی مشکل دارند

دختران بیش فعال در سنین نوجوانی و بزرگسالی اغلب مشکلات بیشتری نسبت به هم سن و سالان خود دارند. محققان دانشگاههای لندن و منترال ۸۸۱ دختربچه را از سن شش سالگی تا ۲۱ سالگی مورد بررسی قرار دادند که ۱۰ درصد از آنها بیش فعال و پرخاشگر بودند.

محققان دریافتند دختربچه های بیش فعالی که ناآرام هستند و رفتار پرخاشگرانه و تهاجمی دارند در آینده سطح تحصیلات پایین تری دارند و مشکلات روحی زیادی در آنها وجود دارد. نتیجه تحقیق دانشمندان ثابت می کند دختربچه های مبتلا به بیش فعالی مزمن و پرخاشگری و روحیه تهاجمی باید در همان سنین دبستان تحت برنامه حفاظتی درمانی قرار گیرند تا از بروز مشکلات در سنین بزرگسالی در آنها بیشگیری شود.

محققان معتقدند تحقیقات بیشتری لازم است تا نحوه ایجاد این مشکل مشخص شود و فاکتورهای خطر سازی که به خصوص دختربچه ها با آن مواجه هستند شناسایی و روش های کاهش یا رفع آنها مشخص شود.

بقیه از صفحه ۱۹

داغ ترین ایده های...

گرمای زیر جاده یک انرژی پنهان

اگر دقت کرده باشید، در فصل تابستان زمانی که روی ماسه‌های کنار دریا، پیاده گام برمی دارید، حرارت سوزانی را زیر کف پاهای خود احساس می کنید. حال همین حرارت به شما ثابت می کند که در زیر زمین انرژی پنهانی وجود دارد که باید آن را مورد استفاده قرار داد. یک ایسلندی نابغه به نام هنک ورو ایمرن که در اسکاتلند و برای شرکتی موسوم به تکنولوژی طبیعی در شهر گلاسکو مشغول کار است، به این نتیجه رسید که اگر لوله‌هایی در زیر زمین، بویژه زیر جاده ها که دارای آسفالت بوده و در هنگام تابش آفتاب بر آسفالت، دما چندین برابر بیشتر از حرارت روی زمین نشان می دهد، نصب شوند و آب از درون لوله‌ها گذر کنند، آنگاه دمای آب حتی به درجه جوشی می رسد که خود انرژی قابل توجهی ایجاد می کند.

حال این امکان وجود دارد که از حرارت ایجاد شده برای تولید گرما در فصل زمستان و روزهای یخبندان در چند مورد، استفاده کرد. از جمله خانه‌ها، مجموعه آپارتمانی، فروشگاهها و سایر اماکنی که در کناره‌های جاده ها ساخته می شوند از طرفی و همچنین برای آب کردن یخبندان و برف روی جاده و تبدیل جاده، خیابان و یا بزرگراه به مکانهای امن برای رانندگی در زمستان از سوی دیگر. حال استفاده از چنین انرژی منافع ارزشمند دیگری هم دربر دارد. یکی پاک بودن انرژی و زیان‌آور نبودن برای هوا و محیط زیست و دیگری ارزان بودن این انرژی که تنها از آب گرم بهره می گیرد و از برق، زغال، زغالسنگ، گاز کربن و هر نوع گاز گرم کننده دیگری به مراتب ارزان‌تر می باشد. دستاورد این نابغه ایسلندی که هم‌اکنون در دو شهر کوچک اسکاتلند، آن را با موفقیت مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند، به قدری مورد توجه محافل علمی قرار گرفته که او را برای دریافت جایزه نوبل نامزد کرده بودند. کشور انگلستان هم برای سال آینده استفاده از تکنیک فوق را در برنامه‌های عمرانی خود قرار داده است.

بقیه از صفحه ۱۳

قصه یک عشق

مراسم ازدواج

سرانجام استیو اصرارهای ما را پذیرفت و برای درگیری حاضر نشد و ما همچنان منتظر بودیم که گروه اوباش مزاحمت‌های خود را در جایی شروع کنند، اما در ضمن تدارک مراسم ازدواج انجام شد و از آنجا که پدر ماریا عضو و خادم کلیسا بود، تمامی اعضای کلیسا به بهترین شکل ممکن در انجام تدارکات شرکت کردند تا مراسم باشکوهی انجام گیرد.

سرانجام در آن بعدازظهر بهاری، مراسم ازدواج درحالی که در سالن ازدواج در کلیسا جای سوزن انداختن نداشت، آغاز شد. ما استیو را برای اولین بار بدون کاپشن چرمی و مدل مویی که جوانان شرور به سر داشتند، با کت و شلوار دامادی و بسیار تمیز و مرتب مشاهده کردیم که در کنار کشیش ایستاده بود و در انتظار ورود ماریا بود که مطابق سنت معمول باید دست در دست پدرش وارد می شد. در این میان ناگهان چند جوان که اعضای باند اوباش بودند وارد کلیسا شدند و یکراست به سوی استیو حرکت کردند. همه حضار نفس ها را در سینه حبس کرده بودند و در انتظار وقوع یک حادثه ناگوار بودند. اما در همین لحظه اعضای گروه یک به یک در برابر استیو ایستادند و به نوبت او را در آغوش گرفتند و دستی بر پشت او زدند و سپس در نیمکت‌های کلیسا جای گرفتند. هیچکس نمی توانست اشکی را که در چشمان استیو و کسانی که تاکنون خود را گردن کلفت و شرور معرفی کرده بودند، جمع شده بود باور کند. اما این عین واقعیت بود. ما بعداً آگاه شدیم که جریان بیمار بودن ماریا و مرگ عنقریب او را به اعضای گروه اطلاع داده بودند، و آنها هم که در زیر ظاهر سخت و ضداجتماعی خود، دلی نرم مثل بقیه داشتند، به شدت تحت تاثیر قرار گرفته بودند. خلاصه لحظاتی بعد بود که ماریا دست در دست پدرش از درب ورودی کلیسا وارد شدند و از بین دو ردیف نیمکت‌های کلیسا گذشتند و خود را به مقابل استیو و کشیش رساندند و بدین ترتیب مراسم آغاز شد.

چند ماه بعد

تنها چهار ماه بعد بود که ماریا سرانجام تسلیم سرطان شد و غم فراوانی جامعه و بویژه دانشگاه را فرا گرفت، اما تاثیری که ماریا روی جامعه داشت بدون گفتگو بود. دیگر از باند اوباش خبری نبود و آنها به جرگه انسانها پیوستند، ضمن آنکه استیو همانگونه که ما تصور می کردیم استعداد فراوانی در تحصیل و مطالعه از خود نشان داد و پیشرفت‌های او آغاز شد.

درواقع یک عشق و تنها یک عشق، گویی یک اجتماعی را درمان کرده بود.

پیام های رایگان

زیرنظر: سروش

◇ دور از هر بلایی، خزانی بمانی. با شور و نشاط جوانی، بمانی. گل باشی که در جمع یاران نشینی. در عالم به جز روی شادی نبینی. نازنینم تولدت مبارک.

از طرف همسرت فهیمه محمدی - زنجان

◇ ترابی جان عزیز، نانوشته های قلم چندین ساله ام را شکستم و قلم مهر و محبت در پوشش آبی را پذیرفتم که هدیه ام کردی.

برادرت بخشنده

◇ ارسطوی عزیز، هزاران شاخه گل یاس تقدیم تو باد ۱۷ آبان روز فراموش نشدنی و روز عشق و شادی، روز تولدت مبارک.

از طرف خاله اکرم و دایی مهدی

◇ علی جان، فرزند دلبندمان سیزدهم آبان روز تولدت را صمیمانه تبریک می گوییم، برایت آرزوی خوشبختی و سلامتی را در همه مراحل زندگی‌ات خواستاریم.

مادر و پدرت محمودی

◇ من او مدم به دنیا که همسر تو باشم، خدا کنه عزیزم که لایق تو باشم، تنها دلیل بودنم، فرزاد جان، عاشقانه دوستت دارم، سالروز ازدواجمان را با تمام وجودم تبریک می گویم.

همسرت پروین - کرمانشاه

◇ همسر بی همتای من محمدم آنقدر دوستت دارم که تا ابد تمام نمی شود. عشق جاودان زندگیم هیچ وقت من را تنها نگذار.

همسرت فاطمه زارع - قم

◇ همسر عزیزم سمیه جان سالروز تولد دخترمان ستایش تنها میوه درخت زندگیمان را به تو تبریک می گویم.

همسرت علی رموزی - تهران

◇ همسر عزیزم حسن جان تو زیباترین گل باغچه قلبم هستی اولین سالگرد ازدواجمان را به تو تبریک می گویم و برایت بهترین لحظه‌ها را آرزو می کنم.

همسرت معصومه حیدری - شوش

◇ پسرم امیدجان ۲۱ آذر سالروز چهارمین بهار زندگیت با یک سبد گلهای سرخ و مریم را صمیمانه تبریک می گوییم.

پدر و مادرت

خط مشی معینی برای خود رسم کن و آنگاه چه در خلوت و چه آشکار، در راهی که پیش گرفته‌ای گام بگذار

● اپیکتت

نداجان
همسر عزیزم، سوم آبان
سالروز تولدت مبارک
همسرت بهنام

مهمترین و زیباترین آهنگ زندگی من
تپش قلب توست و قشنگترین روزم روز شکفتنت
همسر مهربانم رضا جان دهم آبان
سالروز تولدت مبارک
کرمانشاه - همسرت زهرا معرفت خو

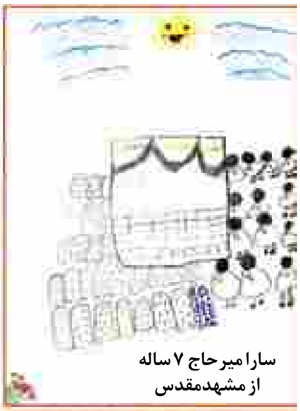
سارا میرحاج ۷ ساله
از مشهدمقدس

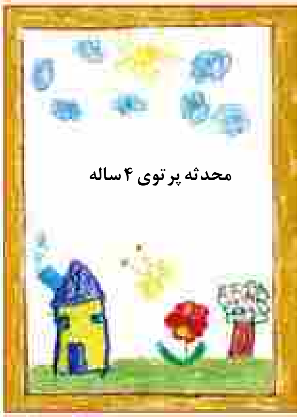
محدثه پرتوی ۴ ساله

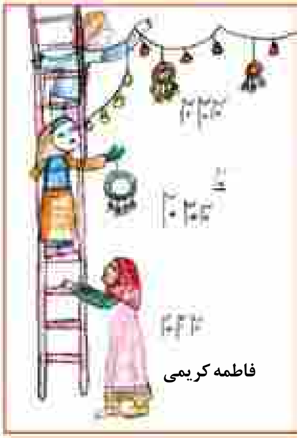
فاطمه کریمی

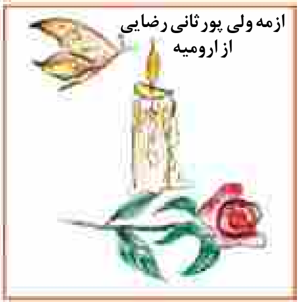
ازمه ولی پورثانی رضایی
از ارومیه

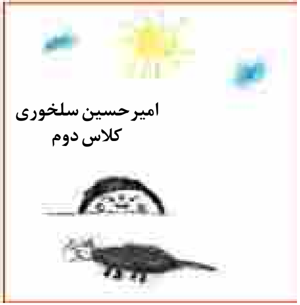
امیرحسین سلخوری
کلاس دوم

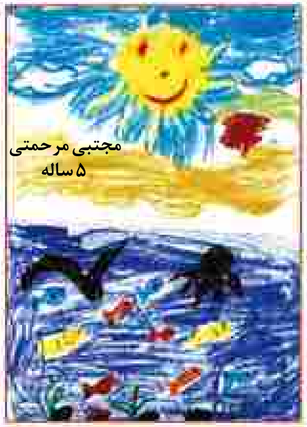
مجتبی مرحمتی
۵ ساله

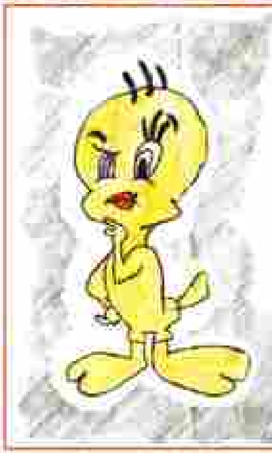
تناسادات مردیها ۵ ساله از بابلسر

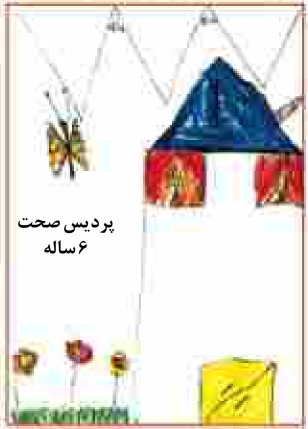
پردیس صحت
۶ ساله

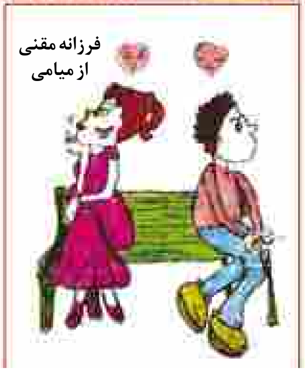
فرزانه مقنی
از میامی

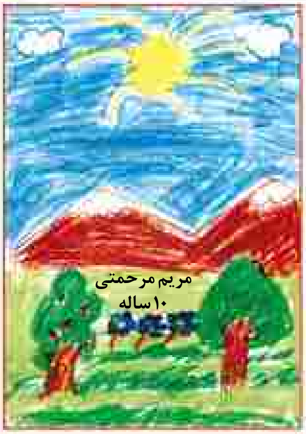
مریم مرحمتی
۱۰ ساله

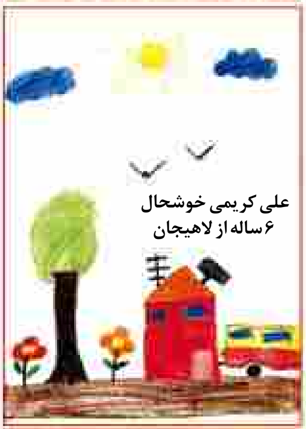
علی کریمی خوشحال
۶ ساله از لاهیجان

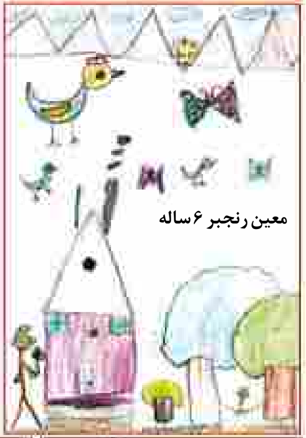
معین رنجبر ۶ ساله

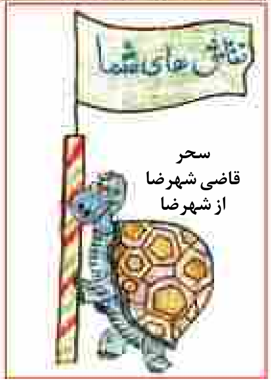

سحر
قاضی شهرضا
از شهرضا

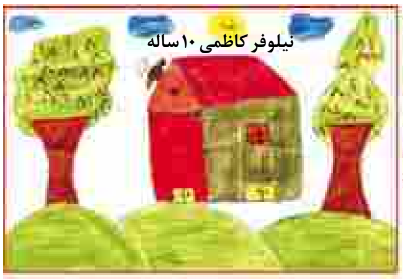
نیلوفر کاظمی ۱۰ ساله

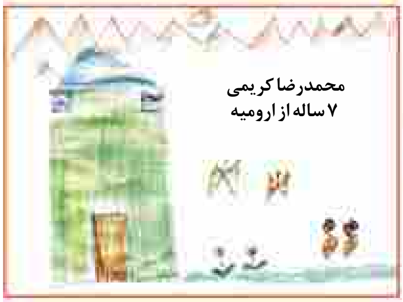
محمدرضا کریمی
۷ ساله از ارومیه

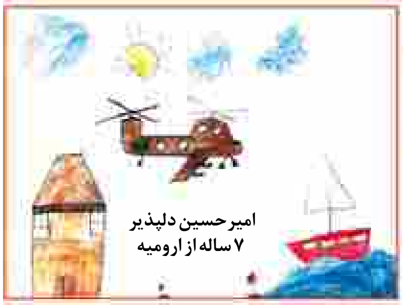
امیرحسین دلپذیر
۷ ساله از ارومیه

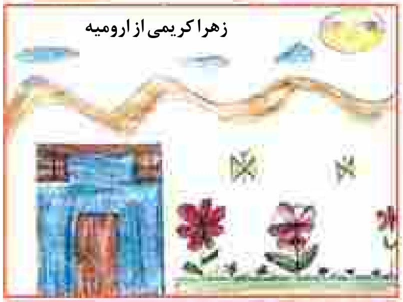
زهرا کریمی از ارومیه

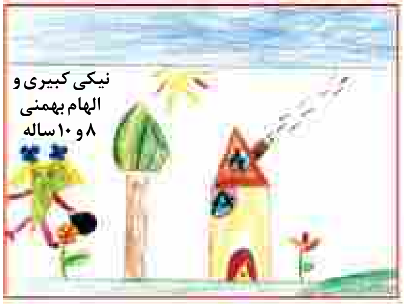
نیکی کبیری و
الهام بهمنی
۸ و ۱۰ ساله

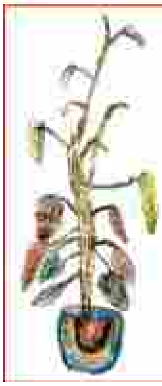
محمدجواد خواجه پور از خرمدشت

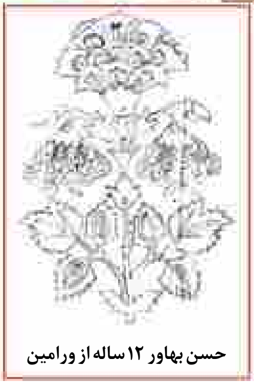
حسن بهاور ۱۲ ساله از ورامین

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

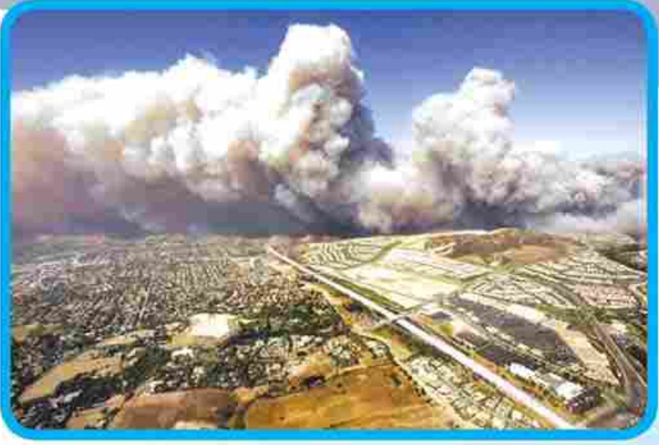

دود:
آمریکا – لس آنجلس: دوشنبه ۱۳ اکتبر: دامنه های کوه «اوت» واقع در شمال شهر «پورتر رنج» در آتش می سوزند. بادهای پرقدرت این منطقه بنام «سانتا آنا» باعث شدند که آتش تا نزدیکی مناطق مسکونی پیشروی کند که تخلیه‌ی اضطراری شهرها، مسدود شدن بزرگراهها و ویرانی خانه‌ها را درپی داشته و تاکنون ۲ کشته برجای گذاشته است.

رویاپردازی:
انگلستان – ویندسور: شنبه ۴ اکتبر: «اندرو وایت» ۱۸ ماهه به سبد بسکتبال خیره شده و از ارتفاع آن حیرت کرده است. احتمالاً در این فکر است که چه مدت دیگر می تواند این توپ را درون حلقه بیندازد.

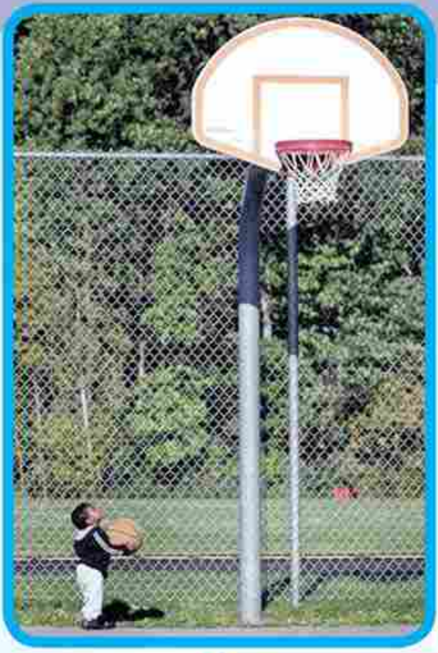

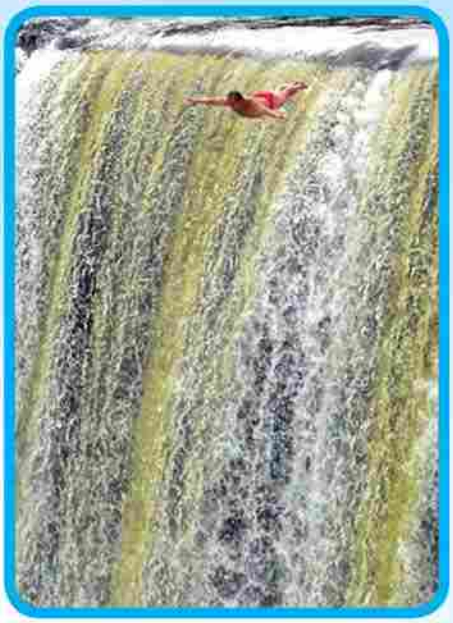

رکورد جهانی:
چین – نینگان: یکشنبه ۵ اکتبر: «دی هوئران» ۵۱ ساله برای ثبت نام خود در کتاب رکورد جهانی گینس از بالای این آبشار ۱۲/۵ متری به درون آب شیرجه زد. او که لقب بهترین شیرجه‌زن را در چین دارد، این کار را از اوایل سال ۱۹۷۰ شروع کرده و اکنون یک شناگر حرفه‌ای است.

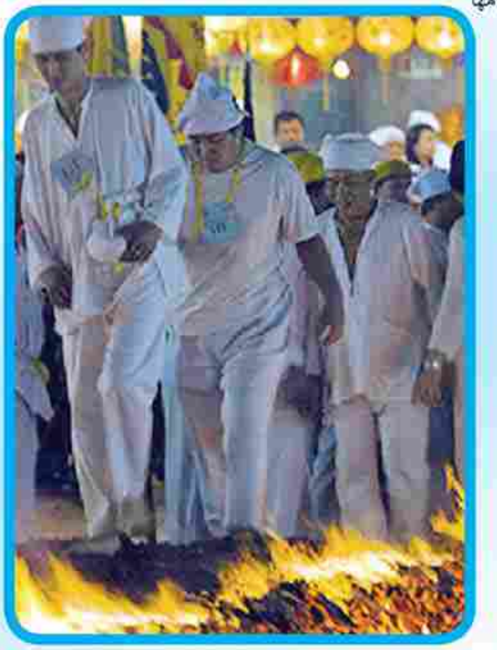

جشن خدایان:
مالزی – کوالالامپور: ۴شنبه ۸ اکتبر: در یکی از معابد شهر کوالالامپور عده‌ای از چینی های مقیم مالزی فستیوال خدایان ۹ امپراتور را برگزار کرده‌اند. در تصویر یکی از مراحل اجرای این جشن را می بینید که افراد با پای برهنه از روی زغال سنگ‌های گداخته عبور می کنند.

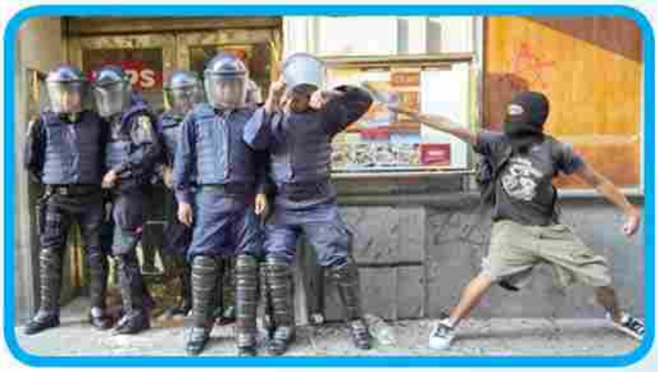

پاسخ:
مکزیک: ۵شنبه ۲ اکتبر: در طی تظاهرات سالیانه به مناسبت سالروز قتل عام دانش آموزان، یکی از معترضین را می بینید که به مامور پلیس حمله کرده است. ٤۰ سال قبل یعنی در سال ۱۹٦۸، دهها و شاید صدها دانش آموز مکزیکی در طی یک تظاهرات در میدان «تلاتلوکو» توسط نیروهای ارتش کشته شدند.

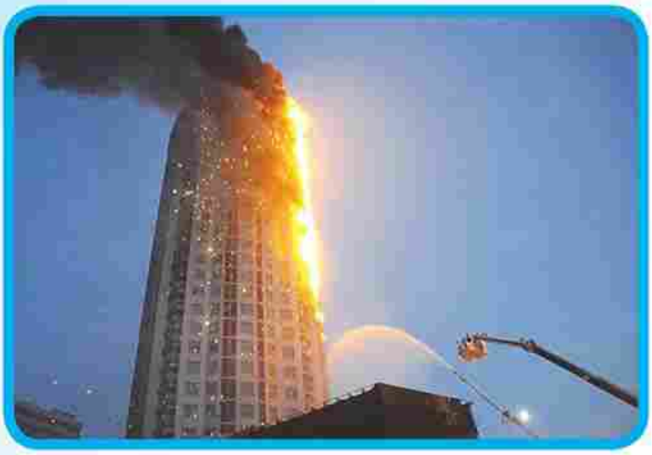

برج شعله‌ور:
چین – هاربین: پنجشنبه ۹ اکتبر: ساخت این ساختمان ۲۰ طبقه‌ی مسکونی هنوز به اتمام نرسیده بود که دچار حریق شد و خسارات زیادی دید و اتمام آن ماهها به تعویق افتاد. علت آتش سوزی مشخص نشد.

LG
Life's Good

ساید بای ساید مدل امپراطور

%۱۰
فضای بیشتر

- افزایش فضای مفید داخل فریزر با نصب سیستم یخساز روی درب
- آبسرد کن بهمراه یخساز+فیلتر تصفیه آب
- محفظه جادویی Miracl Zoneبا امکان کنترل دمای آن مطابق با نوع مواد غذایی (میوه و سبزیجات ۴ درجه سانتیگراد / ماهی و مرغ ۱- درجه سانتیگراد / گوشت قرمز ۳- درجه سانتیگراد)
- سیستم Biosilver(ماندگاری مواد غذایی برای مدت بیشتر)
- صرفه جویی در مصرف برق (نمودار مصرف انرژیA)
- ۵ سال ضمانت کمپرسور
- نصب رایگان

IR-P1241	IR-P1281	IR-P1301
۲۴فوت	۲۸فوت	۳۰فوت

رنگ بدنه: سفید ☐ تیتانیوم ▨

شرکت خدمات گلدیران مفتخر به دریافت گواهی نامه رعایت حقوق مصرف کننده به عنوان تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران در سال ۱۳۸۶

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران : خط ویژه : ۸۴۷۳۳ -۰۲۱ (تهران)
www.goldiran.ir

www.lge.ir